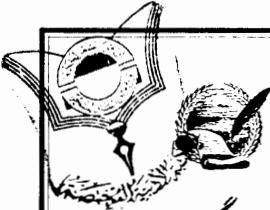




مکتبہ  
شیخ فخر و شہنشہ

بیان  
دکتر سید احمد



زبان و فرهنگ ایران

۱۱۵

مجموعه آثار

# شیخ محمود شبستری

گلشن راز - سعادت نامه  
حق اليقين - مرآت المحققین  
مراتب العارفین

با مقدمه و تصحیح و توضیحات

با هتمام  
دکتر صمد موحد



کتابخانه ملی ایران  
کتابخانه طهوری مقابل دانشگاه تهران، تلفن ۶۴۰۶۳۳۰

---

مجموعه آثار شیخ محمود شبستری

به اهتمام دکتر صمد موحد

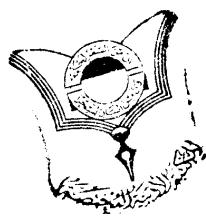
حروفچینی: مازیار

چاپ: گلشن

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

چاپ دوم ۱۳۷۱

حق چاپ محفوظ است



## فهرست مندرجات

٦١١

### مقدمة مصحح

گلشن راز

متن

نسخه بدلها

توضیحات

### سعادت نامه

متن

نسخه بدلها

توضیحات

### حق الیقین

متن

نسخه بدلها

توضیحات

### مرآت المحققین

متن

نسخه بدلها

توضیحات

### مراتب العارفین

١٠٨\_٦٣

١٢١\_١٠٩

١٤٤\_١٢٣

٢٤١\_١٤٥

٢٥٤\_٢٤٣

٢٨٠\_٢٥٥

٣١٥\_٢٨١

٣٢٠\_٣١٧

٣٤٥\_٣٢١

٣٧٧\_٣٤٧

٣٨١\_٣٧٩

٣٨٦\_٣٨١

٤٠١\_٣٨٧

٤٠٨_٤٠٥	فهرست نام اشخاص
٤٠٩	فهرست فرق و مذاهب و مکاتب
٤١٨_٤١٠	فهرست اصطلاحات و لغات و ترکیبات
٤٢٠_٤١٩	فهرست نام کتابها

## مقدمة مصحح

این نوشه شامل دو بخش است:

بخش اول: نگاهی به زندگانی و آثار شبستری

بخش دوم: سیری در جهان اندیشه شبستری

---

## بخش اول:

### نگاهی به زندگانی و آثار شبستری

در مرور به زندگینامه‌های آدمیان به شوریده‌سرانی برمی‌خوریم که به آتش شور و شوق جوانی برافروخته و سوخته و خاموش شده‌اند. در میان متفکران ایرانی، شهاب الدین یحیی سهروردی، عین‌القضاء همدانی و شبستری از این دسته‌اند.

از زندگانی سعد الدین محمود بن عبدالکریم بن یحیی شبستری چندان اطلاعی در دست نیست و نوشته تذکره‌نگاران نیز عموماً از اشاراتی مجمل و مشکوک از این قبیل که «از مشاهیر فضلا و مشايخ زمان خود بوده و در عهد دولت الجایتو و ابوسعید خان، مرجع خواص و عوام و شهر تبریز مش مقام»<sup>۱۰</sup> تجاوز نمی‌کند. از بررسی و مقایسه این اطلاعات پراکنده و ناتمام با مطالبی که در آثار خود شبستری منعکس است به نکاتی برمی‌خوریم که گوشه‌هایی از زندگی و محیط اجتماعی او را روشن می‌سازد:

در قصبه شبستر آذربایجان متولد شده و هم در آنجا روی در نقاب خاک کشیده است. سال وفات او را ۷۲۰ هجری و مدت عمرش را سی و سه سال نوشته‌اند<sup>۱۱</sup> و با این حساب در حدود سال ۶۸۷ هجری باید به دنیا آمده باشد. در کتاب «روضات الجنان و جنات الجنان» به فراینسی برمی‌خوریم که اگر درست باشد باید گفت تذکره‌نویسان در تعیین سال وفات و مدت زندگانی شبستری به خطأ رفته‌اند. توضیح اینکه نویسنده کتاب در ذیل شرح حال شبستری چنین آورده است: «در بالای سر حضرت شیخ سعد الدین محمود، مرقد و مزار بزرگی است مولانا بهاء الدین نام او. چنین گویند که وی نیز استاد شیخ

بوده و با هم به زیارت بیت‌الله‌الحرام رفته‌اند. و چنین مشهور است که مولانا سعدالدین محمود خود وصیت فرموده‌اند که مرا پای حضرت شیخ بهاء‌الدین رحمة‌الله بگذارید. وفات مولانا بهاء‌الدین در شهرور سنّه سبع و ثلائین و سبعماهه واقع شده؛ بنابراین شبستری باید پس از سال ۷۳۷ هجری فوت کرده باشد. مؤلف «روضات» چند سطر بعد می‌نویسد: «مرقد و مزار آن سرکشیده از طریق مخالفت گسترشی، حضرت بابا ابی شبستری، قدس‌الله روحه، هم در قریه شبستر واقع است مشخص و معین... مشارالیه با صاحب گلشن راز معاصر بوده و شاید که به حکم بشریت میانه ایشان نقاری بوده باشد. چنین مشهور است که در مرض موت حضرت مولانا سعدالدین محمود رحمة‌الله، جناب بابا ابی به عیادت ایشان آمده، وقتی که بیرون رفته از منزل مولانای مشارالیه، در آن منزل را بهم کرده و بیرون رفته، حضرت مولانا فرموده‌اند که بابا ابی در را بهم کرد، اشارت به این نمود که در خانه من بسته ماند، فرزند صوری یا معنوی نیست که بعد از این کس جادار باشد، حال آنکه وی را نیز این حال و این صورت دست خواهد داد و این واقعه روی خواهد نمود و در این زودی به هم خواهیم پیوست – در همان سال، بلکه در همان ماه، بابا ابی وفات می‌نماید».<sup>۲۰</sup> اکنون با توجه به اینکه «بابا ابی روز پنجمین هفدهم ربیع‌الاول سال ۷۴۰ وفات یافته» است، می‌توان نتیجه گرفت که سال مرگ شبستری نیز باید ۷۴۰ هجری و به این ترتیب مدت عمرش بیش از سی و سه سال باشد. آقای سلطان‌القرائی، مصحح دانشمند روضات‌الجنان، در صفحه ۵۴۸ از جلد دوم این کتاب یادداشت کرده‌اند که: «لوح قبر سعدالدین محمود و قبر بهاء‌الدین یعقوب در کنار وی، جدید و هر دو را در سال ۱۲۶۷ از سنگ مرمر تراشیده‌اند»؛ از این قرار ظاهراً نمی‌توان به صحّت نوشته روی آن درباره سال وفات و مدت زندگانی شبستری چندان اعتماد کرد، چرا که احتمال می‌رود مطالب منقول را از تذکره‌ها برداشته باشند بی‌آنکه به صحّت و سقم آنها توجه کنند.

شبستری، چنانکه از آثار خود او برمی‌آید، مردی است سفر کرده و سرد و گرم ایام چشیده و بسیاری از بلاد اسلامی را «ده به ده شهر به شهر» دیده است:

در سفرها به مصر و شام و حجاز  
کردم ای دوست روز و شب تک و تاز

سال و مه همچو دهر می گشتم  
ده ده و شهر شهر می گشتم<sup>(۲)</sup>

در این مسافت‌ها با بسیاری از دانشمندان و عارفان آشنا شده و از  
اصحیت آنها توشه‌ها اندوخته است:

مدتی من ز عمر خویش مديدة  
صرف کردم به دانش توحید  
علماء و مشایخ این فن  
بسکه دیدم به هر نواحی من  
از فتوحات و از نصوص حکم  
هیچ نگذاشتم ز بیش و ز کم<sup>(۳)</sup>

محفل انسی دارد و حلقه‌ای از سالکان تشنۀ کام گرم رو که حاصل  
اندیشه‌ها و تجربه‌های خویش را با آنان در میان می‌گذارد:

در آن مجلس عزیزان جمله حاضر  
بدین درویش مسکین گشته ناظر  
یکی کو بود مردی کاردیده  
ز من صد بار این معنی شنیده<sup>(۴)</sup>

و ظاهراً یکی از همین مریدان و خاصان که چیزی درباره اش نمی‌دانیم «هر یک از  
مصالح گلشن را کلماتی برای توضیح مطلب افزوده و تمام منظومه را به شکل  
مستزاد آورده است»<sup>(۵)</sup>.

کتابهائی به نثر نوشته و گاهی نیز از روی ضرورت شعری سروده است.

ز نثر ار چه کتب بسیار می‌ساخت  
به نظم مثنوی هرگز نپرداخت  
بر آن طبع اگرچه بود قادر  
ولی گفتن نبود الا به نادر<sup>(۶)</sup>

زن و فرزند دارد. از نوادگان او شیخ عبدالله شبستری زاده را می‌شناسیم  
که مردی دانشمند بوده و در سمرقند می‌زیسته و به سال ۹۲۶ هجری به دربار  
سلطان سلیمان عثمانی رفته است. شیخ عبدالله «فنون شعر را نیکو می‌فرمود» و

کتابهایی به نظم و نثر از او بر جای مانده است<sup>۷۷</sup>. همچنین سیاح شروانی در کتاب بستان السیاحه آنجا که درباره کرمان و مردم آن سخن می‌گوید می‌نویسد: «و دیگر سلسلة خواجگان است. نسب ایشان به مولانا محمود شبستری مؤلف گلشن راز و رساله حق‌الیقین می‌بیوندد. ایشان اهل قلم و علم و در اکثر فضایل صوری و معنوی بر اهالی آن دیار مقدمند»؛ باز در این کتاب، معطر علیشاه نامی از دراویش کرمان را معزفی می‌کند که «نسب گرامیش به مولانا شبستری صاحب گلشن راز می‌بیوندد»<sup>۷۸</sup>.

از استادان و پیران شبستری خبری دقیق در دست نیست جز آنکه وی، «امین‌الدین» نامی را به عنوان «شیخ و استاد» خود یاد می‌کند:

شیخ و استاد من امین‌الدین  
دادی الحق جوابهای چنین  
من ندیدم دگر چنان استاد  
کافرین بر روان پاکش باد<sup>۷۹</sup>

نمی‌دانیم در مکتب همین شیخ امین‌الدین شراب محبت در کامش ریخته‌اند و یا چنانکه برخی دیگر گفته‌اند<sup>۸۰</sup>، برکشیده بهاء‌الدین یعقوب تبریزی است؟ و شاید دریابد دیگری است که از تأثیر دم گرم او جان شبستری بینا شده و نقوش تخته هستی را فرو شسته است: چو پیر ما شو اندر کفر فردی.

اما این «شیخ امین‌الدین» کیست؟ عارفی بدین نام فقط «مولانا امین‌الدین باله» را می‌شناسیم که به نوشته روضات الجنان [ج ۱ ص ۱۵۴] از مشایخ و علمای تبریز بوده و به سال ۶۹۸ هجری در تبریز به صحبت بابحسن بلغاری - از مشایخ معروف آن زمان - رسیده است. چنانکه از سعادت‌نامه برمی‌آید، شیخ امین‌الدین از آگاهان افکار این عربی و شاید از مدرسان کتب او بوده و بهمین جهت شبستری مشکلات خود را در مورد فتوحات مکیه و فصوص الحكم با او در میان می‌نهاده است. از طرف دیگر درباره «بهاء‌الدین یعقوب تبریزی» مختصر اشارتی در کتاب روضات الجنان [ج ۲ ص ۹۱] می‌باییم که «استاد شیخ بوده و با هم به زیارت بیت الله الحرام رفته‌اند». پیر یعقوب به سال ۷۳۷ هجری وفات یافته و مزارش تا به امروز در کنار مرقد شبستری باقی است.

شبستری از قراری که خود می‌گوید مردی با اسم و رسم است و شهرتی

دارد، ولی چون ساده‌دلان فریب‌خورده حق را از باطل تمیز نمی‌دهند و بیم آن می‌رود که او را نیز با «شیخان رسمی» و خامان ره نرفته اشتباه کنند، از این شهرت بیزاری می‌جوید و آرزوی خمول و گمنامی می‌کند:

مرا در دل همی آید کرین کار  
بیندم بر میان خویش زیار  
نه زان معنی که من شهرت ندارم  
که دارم، لیکن از آن هست عارم  
شريکم چون خسیس آمد در این کار  
خمولی اولی از شهرت به بسیار<sup>(۵)</sup>

بارها از متصرفه همزمان خود انتقاد می‌کند و بسا خرقه را که مستوجب آتش می‌داند. در این صوفی‌وشان دردی نمی‌بیند و هشدار می‌دهد که:

اندرین عصر کمتر است این کار  
زینهار ای عزیز من زینهار  
تا ز غولان فریب می‌نخوری  
هر کسی را نه مرد ره شمری  
ابلهان را نگر در این ایام  
شیخ خود کرده قلبانی خام  
عشوه خر جمله، دین فروش همه  
بی می و کاس در خروش همه  
منکر علم و حکمت و توحید  
خواه تو شیخ گیر و خواه مرید<sup>(۶)</sup>

از روزگار خود ناراضی است و از اینکه می‌بیند ریاکاران و نااهلان متصدی مناصبند و ناقصان بی‌مایه از تکمیل نفوس دیگران دم می‌زنند شکوه‌ها دارد:

فناه سروری اکنون به جهال  
از این گشتند مردم جمله بدحال  
بین اکنون که کور و کر شبان شد  
علوم دین همه بر آسمان شد  
نماند اندر میانه رفق و آزرم  
نمی‌دارد کسی از جاهلی شرم

همه احوال عالم بازگونست  
 اگر تو عاقلی بنگر که چونست  
 کسی کاربای لعن و طرد و مقت است  
 پدر نیکو بُد، اکنون شیخ وقت است  
 کنون با شیخ خود کردی تو ای خر  
 خری را کز خری هست از تو ختر  
 چو او لا یعرف الہر من الیر  
 چگونه پاک گرداند ترا سیره<sup>(۴)</sup>

در سخنان شبستری گزافه‌گوئی نیست. او هرگز طامات نمی‌بافد و از خود نمی‌لافد، بلکه نشان انسان واقعی را آشنائی با حق و حق‌پرستی و دوری از شهوات و پرهیز از تحسین عame نادان و تمجید این و آن می‌داند و خودنمائی و مردم‌فریبی را سَد راه حقیقت می‌شمارد:

رها کن ترهات و شطح و طامات  
 خیال نور و اسباب کرامات  
 کرامات تو اندر حق‌پرستی است  
 جز این کبر و ریا و عجب و هستی است  
 کرامات تو گر در خودنمائی است  
 تو فرعونی و دعوی خدائی است<sup>(۵)</sup>

گرچه با فلسفه و نظریه‌های فیلسوفان کاملاً آشنا است:

هستم از علم آن گروه آگاه  
 جمله دانسته‌ام بحمد الله

ولی معتقد است که:

به قیاسات عقل یونانی  
 نرسد کس به ذوق ایمانی  
 گر به منطق کسی ولی بودی  
 شیخ سنت ابوعلی بودی<sup>(۶)</sup>

با این همه نسبت به کسی یا فرقه‌ای تعصّب نمی‌ورزد و سخن حق را در هر

لباسی که باشد به جان می‌بذرد:

باز حق کی شود بدان باطل  
که ارسسطو بدان بود قایل  
حق حق است، ارچه بوعلى گوید  
باطل است باطل، ار ولی گوید<sup>(۴)</sup>

با آنکه از زندگی خصوصی شبستری چندان چیزی نمی‌دانیم، ولی نوشته‌هایش شاهد صادقی بر مقام دانش و بیشن و عمق اندیشه، ظرافت طبع و دقّت نظر اوست. از آن جمله است: حق اليقین، مرآۃ المحققین، سعادت‌نامه و گلشن راز.

در کتاب حق اليقین از اثر دیگری به نام رساله شاهد یا «مشاهده» نام می‌برد در توضیح مقامات عشق و رمز شیدائی<sup>(۵)</sup>: نمی‌دانیم آیا این کتاب همان است که محمد لاهیجی و نویسنده روضات الجنان و رضا فلیخان هدایت آن را «شاهد نامه» نامیده‌اند و یا چیز دیگری است؟ نکته دیگر اینکه علاوه بر کتابهای مذکور - که بازگوکننده معارف صوفیه‌اند - ظاهراً شیخ در فقه نیز تألیفاتی داشته است، چنانکه در سعادت‌نامه گوید:

نه ز جهل این حدیث می‌رانم  
که من این فقه را نکو دانم  
خوانده و کرده‌ام در آن تصنیف  
وندرین نیست حاجت تعریف

**حق اليقین فی معرفة رب العالمین:** این رساله دارای یک مقدمه و هشت باب است «به ازاء درهای بهشت و هر بابی از آن مشتمل بر حقایق و دقایق و لطایف». شبستری در این کتاب لطایف حکمت إلهی را به نیکوترين وجه مطرح ساخته و در هر باب دقایق عرفانی را «بر وفق عقل و نقل و ذوق» تبیین کرده است. محمد لاهیجی در شرح گلشن راز بارها از این رساله نام می‌برد و به مطالب آن استناد می‌کند.

**مرآۃ المحققین:** این رساله «مختصری است در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی، مشتمل بر هفت باب». در بعضی از نسخه‌های خطی،

مرآت‌المحققین را به ابن سینا و یاناصرخسرو و یا خواجه نصیر طوسی نسبت داده‌اند<sup>(۱۱)</sup>; ولی این احتمالات بویژه نسبت دادن آن به ابن سینا و ناصرخسرو، به دلیل اشعاری که از عطار و سنانی در باب چهارم و پنجم کتاب آمده است، بطور قطع نادرست است و «تردیدی که در صحّت انتساب رساله اخیر به شیخ کرده‌اند با وجود شهرت این انتساب وجهی ندارد»<sup>(۱۲)</sup>.

**سعادت‌نامه:** این کتاب به شعر است و اهل تحقیق در انتساب آن به شبستری هم‌ساختند. حاج خلیفه در کشف‌الظنون می‌نویسد: «سعادت‌نامه، فی التّصوّف لِمُحَمَّد شَبَسْتَرِيٍّ»؛ همچنین محمد لاھیجی در شرح گلشن راز از این منظومه نام می‌برد و بارها به اشعار آن استناد می‌کند؛ نویسنده کتاب روضات‌الجنان نیز از این اثر یاد می‌کند و قسمت‌هایی از آن را می‌آورد؛ هدایت هم در ریاض‌العارفین می‌گوید: «قلیلی از آن دیده شد».

سعادت‌نامه کتابی است در زمینه مسایل کلامی و شبستری ضمن مطرح کردن مباحث اهل کلام و نقد آراء و عقاید برخی از فرق و مکاتب، به رسم عارفان درباره هر موضوع با عنوانهای «علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین» بحث می‌کند و در بیان هر مطلب به آیات قرآنی و احادیث نبوی استناد می‌جوید. این منظومه بر هشت باب تقسیم شده است و هر باب فضولی دارد که مشتمل بر حکایات و تمثیلاتی است. گرجه شبستری ابتدا بر آن بوده است که سعادت‌نامه را در هشت باب به نظم آورد، ولی پس از سروden چهار باب از ادامه آن منصرف شده و کتاب را چنین به پایان آورده است:

حالیا در کشم عنان سخن  
زانکه بی حد بود بیان سخن  
همه را خوب عادت باد  
جمله را ختم بر سعادت باد

شیخ در این منظومه نیز مانند گلشن راز از اینکه به نظم پرداخته است عذر می‌خواهد و ضمن اشاره به نابسامانی وضع مردم روزگار خود از شعر و شاعری تبری می‌جوید:

من که در نثر موی بشکافم  
پس چرا شعر شعر می‌باقم

گر ضرورت نبودی، این ابیات  
کی ز من صادر آمدی هیهات

میان اشعار گلشن راز و سعادت‌نامه از لحاظ لفظ و معنی گهگاه همانندیهای دیده می‌شود و مقایسه این مشابهت‌ها نشان می‌دهد که سراینده هر دو یک نفر است؛ بویژه آنکه شیخ در مقدمه سعادت‌نامه به نام خود و وجه تسمیه کتاب چنین اشاره می‌کند:

چونکه دیدم در او سعادت تام  
کردمش نامه سعادت نام  
بود و باشد به طالع مسعود  
ابتدا سعد و عاقبت محمود  
ای که کردی در این کتاب نظر  
به دعائی مرا به یاد آور  
که بر ابن کریم رحمت باد  
حشر او با مهین امت باد

گلشن راز: مهمترین و عمیق‌ترین اثر شبستری منظومه گلشن راز است که در پاسخ به سوالات امیر حسینی هروی، متوفی در شوال ۷۱۸ هجری، سروده شده است.<sup>۱۳</sup> شبستری ضمن پاسخ به سوالات، درباره موضوع‌های گوناگون عرفانی - فلسفی بحث می‌کند و این بحث‌ها بیشتر با عنوان «تمثیل» و یا «فأعده» از جوابها متمایز می‌شود. بر گلشن راز، به جهت ایجاز و جامعیتی که در تبیین آراء و عقاید و معارف صوفیه دارد، چندین شرح نوشته‌اند<sup>۱۴</sup> که مهمترین آنها شرح شمس‌الدین محمد لاهیجی، متوفی به سال ۹۱۲ هجری، است.

دو کتاب گلشن راز و حق‌الیقین، زبده و چکیده حکمت نظری صوفیه است و این دو را می‌توان جای جای با یکدیگر مقایسه کرد. از بررسی این دو کتاب معلوم می‌شود که شبستری با افکار و آثار ابن عربی، مخصوصاً فتوحات مکیه و فصوص الحكم، کاملاً آشنا است و در عرفان نظری مانند بیشتر متفکران عارف مشرب قرن هشتم از او متأثر است. نکته دیگر اینکه شبستری چنانکه خود نیز اشاره می‌کند الفت خاصی با آثار عطار داشته است و از همین جاست که گهگاه لحن بیان او در گلشن راز به شیوه سروده‌های عطار نزدیک می‌شود. نمونه‌های

زیر را بنگریم:

### اسرارنامه

تو تا یک بارگی جان در نیازی  
جنب دامن ترا و نامازی

بر آری پنه پندارت از گوش  
درآیی چون خم خمخانه در جوش

اگر تو راست طبعی در صنایع  
بر آی از چار دیوار طبایع

برو سودای بیوهود مبیمای  
منه بیرون ز حدا خویشتن پای

اگر خواهیم در یک طرفه العین  
ز کاف و نون پدید آریم کوئین

مبادت هیچ با نادان سر و کار  
که تا زوارت جان کاستن بار

### گلشن راز

تو تا خود را به کلی در نیازی  
نمازت کی شود هرگز نمازی

بر آور پنه پندارت از گوش  
ندای واحد قهار بنیوش

مشو محبوس ارکان وز طبایع  
برون آی و نظر کن در صنایع

مؤثر حق شناس اندره همه جای  
ز حدا خویشتن بیرون منه پای

توانانی که در یک طرفه العین  
ز کاف و نون پدید آورد کوئین

مبادا هیچ با عامت سر و کار  
که از فطرت شوی ناگه نگنسار

از کتابهای منسوب به شبستری ترجمه «منهاج العابدین» امام محمد غزالی است که حافظ حسین کربلائی در کتاب «روضات الجنان» و محمدعلی تربیت در «دانشمندان آذربایجان» از آن نام می‌برند.

کنز الحقایق کتاب دیگری است که به نام شبستری بچاپ رسیده است؛ ولی چنانکه از تذکره‌ها برمی‌آید و اهل تحقیق خاطرنشان کرده‌اند، بطور قطع سروده پهلوان محمود خوارزمی است.<sup>۱۵۱</sup>

باز از کتابهای منسوب به شبستری رساله «غایة الامکان فی معرفة الزمان و المکان» یا «رساله در بیان زمان و مکان» است که در فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه و فهرست کتابهای اهدائی مرحوم علی‌اصغر حکمت به کتابخانه مرکزی دانشگاه، از آن یاد شده است؛ ولی چنانکه جامی در نفحات الانس می‌نویسد<sup>۱۵۲</sup>، مؤلف این رساله شیخ تاج الدین محمود اشنوی (اشنهی) است. این کتاب همان است که با مختصر تفاوت‌هائی به نام

«غاية الامكان في دراية المكان» يا «رسالة الامكنته و الازنمه» در سال ۱۳۳۹ به کوشش آقای دکتر رحیم فرمنش بچاپ رسیده است و مؤلف آن را عین القضاة همدانی دانسته‌اند.

کتاب دیگری به نام «انسان کامل» به شبستری نسبت داده‌اند<sup>۷۷</sup>، که نمی‌دانیم چیست.

در مجموعه خطی شماره ۳۶۵۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه دو رساله به نام‌های «تفسیر سوره الفاتحه» و «رساله معراجیه» موجود است که آنها را از شبستری دانسته‌اند. اما رساله معراجیه بسیار بعد به نظر می‌رسد که از شیخ باشد چرا که مؤلف نامعلوم آن در متن رساله به بیتی از گلشن راز استشهاد می‌کند و می‌نویسد: «و کاملی دیگر گوید:

دهد هستی خود کلی به تاراج  
درآید از پی احمد به معراج»

مضافاً اینکه نشر مسجع و نایخنۀ این اثر نیز شbahه‌یی به نشر حق‌الیقین و مرآت‌المحققین ندارد. از طرف دیگر نسبت رساله «تفسیر سوره الفاتحه» به شیخ نیز نادرست است. زیرا در پایان رساله سخنانی از میرسیدعلی همدانی نقل و با جمله دعائی «قدس سرّه» از او یاد شده است؛ از آنجا که میر به سال ۷۸۶ هجری وفات یافته است بنابراین تألیف این رساله باید پس از وفات وی – یعنی بیالها پس از فوت شبستری – انجام گرفته باشد.

مراتب‌العارفین نام رساله دیگری است در مجموعه شماره ۳۲۶۰ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، که به شبستری نسبت داده شده است. ولی با توجه به عبارات و تعبیراتی که نشان‌دهندهٔ شیعی بودن مؤلف آن است، ظاهراً باید از شخص دیگری باشد.

گذشته از کتابهای فوق، آثار دیگری نیز به نام‌های: جام جهان نما، رساله احادیث و شرح و تفسیر اسماء الله به شیخ نسبت داده‌اند<sup>۷۸</sup>، که صحّت هیچ یک محقق نیست و اثری از آنها در فهرست‌های نسخ خطی دیده نمی‌شود.

\*

مباحث فکری و استدلالی در میان مسلمانان صدر اسلام منحصر به قرآن و سنت و حدیث بود. پس از آنکه اسلام پیشرفت کرد و ایران و شام و مصر را فرا

گرفت، ناگزیر گفتگوهای درباره مسائل اعتقادی اسلام در میان آمد و مسلمانان ناچار شدند که برای دفاع از عقاید خود و اثبات حقانیت اسلام و رد عقاید دینی و فلسفی دیگران بکوشند. در این کار کم کم پایی از دایره «تمسک به کتاب خدا و سنت رسول» فراتر نهادند و عصای استدلال به دست گرفتند و به گفته عبدالرزاق لاهیجی: «شروع در تحریر و تقریر ادله بر اصول و قواعد دینیه نمودند و بنای ادله بر مقدمات مشهوره و مسلمه گذاشتند و از طریقۀ مستقیمه کُملِ صحابه و تابعین که تأمل و تفکر و رجوع به علمای صحابه و ائمه تابعین بود دست برداشتند و این طریقۀ را طریقۀ تحصیل معرفت شمردند، بلکه طریقۀ تحصیل را منحصر در این کردند»<sup>۲۹</sup>. از طرف دیگر ترجمه کتابهای علمی و فلسفی که از اواخر دوره امویان آغاز شده بود مسلمانان را با علوم گوناگون و نظریه‌های فلسفی آشنا ساخت. رفته رفته دامنه درس و بحث وسعت یافت و دانشمندان درباره فلسفه، منطق، ریاضیات، کلام، فقه، حدیث، تفسیر و غیره کتابها پرداختند و سخن‌ها گفتند.

علمای اسلامی از یک نظر مجموعه علوم بشری را به دو دسته عقلی و نقلی تقسیم کرده‌اند. ابن خلدون در توضیح نحوه این تقسیم و نشان دادن حدود و حوزه هر یک می‌نویسد: دانش‌های بشری بر دوگونه است: قسمی برای انسان طبیعی است که به کمک اندیشه خود به آنها پی‌می‌برد، و قسمی دیگر نقلی است که آنها را از کسانیکه وضع کرده‌اند فرا می‌گیرد. دسته اول عبارت از فلسفه و فروع آن است که انسان می‌تواند بر حسب طبیعت اندیشه خود به آنها پی‌برد و به یاری مشاعر بشری خویش به موضوعات و مسائل و دلائل آنها رهبری شود تا اندیشه‌اش اورا بر آنها آگاه کند. دوم علوم نقلی و ضعی است که مستند به خبر از واضع شرعی است و عقل جز در پیوند دادن فروع مسائل آنها به اصول مجالی ندارد. اصل همه علوم نقلی عبارت از کتاب خدا و سنت است که برای ما از طرف خدا و پیامبر تشریع شده است<sup>۳۰</sup>. تفاوت اساسی میان علوم عقلی و نقلی یا معقول و منقول (شرعی) در اختلاف منشأ آنها است: یعنی علوم عقلی آن دسته از دانش‌ها است که بیشتر به فعالیت اندیشه و قوای مُدرِّکه آدمی بستگی دارد، در صورتیکه علوم نقلی (شرعی) از کتب دینی و تعالیم پیشوایان مذهبی برمی‌خیزد که شارع اصول آنها را از طریق وحی دریافت داشته است. از طرف دیگر بحث بر سر مسائل اعتقادی است: آیا این مسائل را به عقل و استدلال و دریافت خویش

می‌توان حل کرد و یقین حاصل نمود؛ آیا عقل و وحی مخالف یکدیگرند و یا می‌توانند با هم سازگار باشند تا آنچه را شرع حکم کند عقل نیز تأیید نماید؟ کار فیلسوفان مسلمان در سازش دادن میان دین و فلسفه و تطبیق آن دو با یکدیگر از همین جا آغاز می‌شود، یعنی کوشش برای تأیید عقاید دینی با دلائل عقلی و توفیق میان تعلیمات دینی و اصول فلسفی.

شبستری نیز مانند بیشتر متفکران اسلامی در این راه می‌کوشد و می‌خواهد تا معقول و منقول را بهم نزدیک سازد، با این تفاوت که چون عارف است علاوه بر عقل و نقل به ذوق و فتوحات نیز تمسک می‌جوید. در مقدمه حق الیقین می‌نویسد: «بر صاحب‌دلان اهل بصیرت پوشیده نیست که مبدء جمله مشکلات و مضلات نظری و مادة اختلاف موَحد و متکلم و حکیم منحصر است در این ابحاث که از فضل حضرت باری در این کتاب به حدِ یقین رسیده بر وفق نقل و عقل و ذوق». در گلشن راز علاوه بر معقول و منقول از حقایق نیز نام می‌برد و می‌گوید:

### بیان معقول و منقول و حقایق مصطفنا کرده در علم دقایق

لاهیجی در توضیح این بیت می‌نویسد: «منقول که راجع به عقاید شرعیه است و معقول که عاید به مسائل حکمیه است و حقایق که مصطلحات صوفیه موَحده است»<sup>(۲۱)</sup>؛ بنابراین شبستری در بیان نظریه‌های خود به هر سه طریق نظر دارد و می‌کوشد تا استدلالات فیلسوفان را از یک طرف با منقولات اصحاب دین و از طرفی دیگر با حقایق و ذوقیات اندیشندگان اشرافی و عارفان درهم آمیزد و پالوده‌ای به عنوان علم دقایق فراهم گرداشد.

---

## بخش دوم:

### سیری در جهان اندیشه شبستری

رسم بر این است که درباره تصوف و عرفان به صورت کلی و عام قضایت شود. بدینگونه که نخست وجهه مشترک و عناصر همانند را از نوشهای مختلف عارفانه و صوفیانه بیرون می‌کشند و آنگاه درباره این اجزاء به بحث می‌پردازن. به نظر می‌رسد این روش چندان درست نباشد چرا که برگرفتن یک جزء از نظام فکری معین، بنâچار همراه با از هم پاشیدن کل و غفلت از وضع و نقش خاصی است که هر یک از اجزاء در مجموعه آن نظام دارند. چند بنای باشکوه را در هم شکستن و از اجزای مشابه آنها بحث کردن و ویژگی‌های هر کدام از آنها را نادیده گرفتن، کاری سهول است لیکن کاری است که تصویر جامع و راستین هیچ یک از آن بنای را به دست نمی‌دهد و بدینسان آن «باهم‌بینی» و یا «نگریستن به کل» که لازمه هر دریافت صحیحی است میسر نمی‌گردد.

نکته دیگر اینکه اگرچه بعضی از نویسندهای کاغذی خود عارفان نیز زهد و تصوف و عرفان را مرادف یکدیگر بکار برده‌اند و یا یکی را نسبت به دیگری در حکم مقدمه و زمینه محسوب داشته و گفته‌اند:

جان شرع و جان تقوا عارف است  
معرفت محصول زهد سالف است  
زهد اندر کاشتن کوشیدن است  
معرفت آن کشت را روئیدن است<sup>(۲۲)</sup>

ولی میان زاهد و صوفی و عارف باید تفاوت گذاشت و چنانکه افلاکی از زبان

مولوی می‌گوید: «تا صوفی ریش را [بخواهد] شانه کردن، عارف به خدا می‌رسد»<sup>۲۳۷</sup>. در این نوشته بیشتر به جنبه عرفانی نظر است تا به زهد و تصوف؛ و با توجه به اینکه عرفان خود یکی از جهان‌نگری فلسفی – به معنای وسیع و اصیل کلمه فلسفه یعنی عشق به دانائی و معرفت – است، سعی می‌شود کلّ اندیشه و اصول افکار و عقاید شبستری به صورت عرفانی – فلسفی عرضه گردد.

زندگانی معنوی انسان جلوه‌های گوناگونی دارد و عرفان و فلسفه هر یک جلوه‌ای از جان اندیشنده آدمی است. عارف و فیلسوف هر دو از پژوهندگان حقیقت و یا به گفته خیام<sup>۲۳۸</sup>، از «طالبان شناخت خداوند»‌اند؛ تفاوت اساسی میان آنان در راه و روش است، بدین معنی که فیلسوف می‌خواهد تا از طریق استدلال و به دستگیری عقل دوراندیش به گوهر شناسانی دست یابد و حال آنکه عارف در کنه وجود خود نشان سرچشمه هستی می‌جوید و به شناسانی بی‌واسطه‌ای که از راه بینش و شهود به دست می‌آید و شک‌ناپذیر است و از پای چوبین استدلال یکسره بی‌نیاز، دل می‌بندد. یکی عاقلی گران سنگ است و علم‌آموز، دیگری عاشقی سبک‌سیر است و هستی سوز، این، بحث عقل دارد و آن، بحث جان، ولی:

بحث عاقلی گر در و مرجان بود  
آن دگر باشد که بحث جان بود  
بحث جان اندر مقامی دیگر است  
باده جان را قوامی دیگر است

با اینکه عارفان گفته‌اند:

بشوی اوراق اگر همدرس مائی  
 که علم عشق در دفتر نباشد

درست است که عارف به «حکیمک» ریشخند می‌زند و زاد دانشمند را آثار قلم می‌خواند ولی این ریشخند نه بر علم و دانش که بر مدّعیان نادانی است که «به عصای دیگران می‌روند» و می‌خواهند بافتنهای خرد خام را به نام یافته‌ها بقولانند، سخنانی که مشکلی نمی‌گشایدو راه به جانی نمی‌برد: «همچنانکه آن یکی بر درویشان تکبر می‌کند و عداوت می‌کند که ما علم‌ها داریم و بزرگی و جاه و جامگی که ایشان را نیست؛ ای خاک بر سرش و بر آن صد هزار علم و دفترش،

می‌گوید شاگردان دارم و محبتان دارم، ای خاک بزر سر او و مریدانش، یخچاره‌ای با یخچاره‌ای دوستی می‌کند، یخدانی با یخدانی عشق بازی می‌کند، چندانکه گوش می‌دارم و چشم می‌دارم از ایشان اثر زندگی و یا نفس زندگی نمی‌آید»<sup>۲۵</sup>). توجه اساسی عارف به خودآگاهی و کمال معنوی آدمی است. از میان همه دانستنی‌ها و شناختنی‌ها آنچه به چشم عارف والاتر و هم ضروری‌تر می‌آید شناختن انسان و پی بردن به گوهر اوست:

صد هزاران فضل داند از علوم  
جان خود را می‌نداند آن ظلم  
داند او خاصیت هر جوهری  
در بیان جوهر خود چون خری  
حدّ اعیان و عرض دانسته گیر  
حدّ خود را دان کر آن بود گزیر

آری شبستری و دیگر عارفان با آنکه اندیشه‌های خاص خود دارند، از «سیستم»‌های خاص فلسفیان عاری‌اند، لیکن چه باک، که اساساً ذات زندگی با «سیستم» بیگانه است. آنجا که پای «سیستم» به میان می‌آید اندیشه در چارچوب مفاهیم و اصولی که ساخته خود اوست گرفتار می‌شود و به گرد خود می‌تند و سرانجام از ساحت زندگی دور می‌گردد. «سیستم» از رمز زندگی، از موج دریای هستی و از رنج درون انسان آگاه نیست. اینکه می‌بینیم عارفان و رندان عافیت‌سوز به زیان شعر و داستان و تمثیل با ما سخن می‌گویند از آنجا است که دریافت‌های زندگی جوشان و خروشان است و گرچه ممکن است که این جوش و خروش و حرکت را در چارچوب موضوع و محمول و صغراً و کبراً پای‌بند کرد، ولی در این صورت موجی است که حرکت و خروش خود را از دست داده است و زنده نیست و دیگر موج نیست.

از آنجا که هر متفکر روش خاصی دارد و به مسائل و موضوع‌های معینی توجه می‌کند، برای دریافت صحیح اندیشه وی باید به شیوه خاص او اندیشید و به مشکلهایی که برای او مطرح بوده است پرداخت و در نکته‌هایی که با خاطر وی آشنائی و الفت داشته‌اند دل بست. با توجه به این نکته، در این نوشته نخست به موضوع کلی عرفان شبستری اشاره می‌کنیم، آنگاه پس از آشنائی با شیوه او می‌کوشیم تا موضوع اساسی و هدف نهائی اندیشه شیخ را روشن

گردانیم. پس از این کار است که می‌توان به نتایج و ثمرات تجربه‌های باطنی شبستری پی برد و با نظریاتی که درباره انسان و زندگانی و جهان عرضه کرده است آشنا گردید.

### الف - مسافر چون بُود، رهرو کدامست؟

موضوع کلی عرفان شبستری و مقصد نهانی اندیشه او، رسیدن به شناسائی حقیقی و چگونگی وصال حق است؛ از این رو نخست امکان بازگشت به مبدأ و چگونگی «سیر رجوعی» را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که در این سفر معنوی باید از یکسو به شیوه معینی اندیشید (سلوک نظری) و از طرفی دیگر منازل و مراحل خاصی را طی کرد و به تصفیه باطن پرداخت (سلوک عملی). به این ترتیب او لین سوالی که مطرح می‌شود این است که تفکر چیست و شیوه صحیح اندیشیدن کدام است؟

نخست از فکر خویشم در تغیر  
چه چیز است آنکه خوانندش تفکر<sup>۵۴</sup>

روش تفکر بر وفق آنچه شبستری می‌گوید چنین است که انسان از جزوی بسوی کلی برود و پس از آنکه جزوی را به کلی بازگردانید، از کلی بسوی جزوی باز آید و ببیند که چگونه کلی در جزوی نمایان شده است. این حرکت اندیشه، حرکتی دوطرفه است: از جزوی بسوی کلی رفتن و از کلی بسوی جزوی باز آمدن:

تفکر رفتن از باطل سوی حق  
به جزو اندر بدیدن کل مطلق  
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد  
وز آنجا باز در عالم نظر کرد<sup>۵۵</sup>

بینیم مقصود از جزوی و کلی چیست و این حرکت دوطرفه به چه منظور است؟ لا هیچی در این باره می‌نویسد: «چون وجود واحد مطلق، در مراتب تنزلات تجلی فرمود و متعین به تعیین شد مقید گشت، آن مقید را جزوی و مطلق را کلی نام نهاده‌اند. و مطلق شامل مقید است و کلی شامل جزویات است و مقید جزوی

از جهت تقدیمی که دارد محجوب از کلی است و نسبت اشیاء موجوده معینه با وجود مطلق، که حق عبارت از اوست، نسبت جزویات است با کلی»<sup>(۲۶)</sup>. بنابراین تفکر عبارت از حرکتی است که جان انسان برای رسیدن به مقام بینش حقیقت و شناختن ذات هستی انجام می‌دهد، یعنی با این حرکت می‌خواهد از قید ظواهر و تعیینات و کثرات وارهد و به نیروی حقیقت تا برترین اصل بالا رود و «حقایق اشیاء را چنانکه هست» بشناسد<sup>(۲۷)</sup>. مرحله اول این حرکت، سیر از پائین به بالا یعنی حرکت از واقعیت متغیر و نسبی بسوی حقیقت مطلق و یگانه است، یعنی از آنچه می‌نماید به آنچه هست، از ظاهر به باطن و از صورت به معنی و از کثرت به وحدت؛ و با این حرکت است که «حجاب کثرات از وجه وحدت مرتفع می‌گردد»<sup>(۲۸)</sup> و آدمی به شناسائی ذات هستی رو می‌کند و به مقام بینش حقیقت می‌رسد. در مرحله دوم یعنی سیر از بالا به پائین، جان انسان در حالیکه حقایق را نظاره می‌کند دوباره بسوی عالم محسوس یعنی حوزه عوارض و تعیینات و نمودها بر می‌گردد، ولی این بار اسیر آنها نیست بلکه «هر شیء [را] چنانکه هست می‌بیند و می‌داند» و «به دیده حق‌بین مشاهده [می‌کند] که ذات واحد مطلق است که از عالم غیب هویت به مراتب اسماء و صفات و آثار تنزل نموده و در هر جا و در هر مظہری به نوعی ظهور یافته است و همه اشیاء قائم به وجود حقند و حق قیوم همه است»<sup>(۲۹)</sup>.

به نظر می‌رسد روش تفکر و سلوک نظری شبستری، بی‌توجه به محبتوا و فقط از لحاظ صورت، عبارت است از رفتن از جزوی بسوی کلی و باز آمدن از کلی بسوی جزوی و دریافت اینکه چگونه «یکی، بسیار و بسیار، اندکی» می‌شود. این روش فقط از لحاظ صورت منطقی، با نظریه افلاطون و سلوک نوافلاطونیان مقایسه شدنی است چرا که شیوه فلسفی افلاطون و سلوک اشرافی پلوتینوس (افلوطین) نیز جز این نیست که به روش دیالکتیک بالا رونده از جزوی بسوی کلی یعنی از «بسیار» به «یک» و از صورت به معنی و از نمود به ذات و از سایه‌ها به اصل برویم و به روش دیالکتیک فرودآینده از کلی بسوی جزوی یعنی از «یک» به «بسیار» بازآئیم و مراتب قوس صعودی و نزولی را طی کنیم. در این سیر دیالکتیکی است که جان آدمی صفا می‌باید و به شناسائی ذات هستی رو می‌کند و سرانجام در می‌باید که همه چیز از برترین نیاد که «نیک» و «یک» است برخاسته‌اند و در پرتو آن نیز شناخته می‌شوند.

روشن است که این مقایسه فقط از لحاظ صورت است نه محتوا؛ از نظر محتوا، سخنان این سه متفکر، گو اینکه وجوده مشترک و مشابهت‌های در میان آنها می‌توان یافت، یکی نیست لیکن روش آنها از لحاظ صورت منطقی با یکدیگر مقایسه‌شدنی است و قسمی دیالکتیک به معنی افلاطونی این کلمه است.

یادآور می‌شود عارفان دیگر نیز با تعبیرات گوناگونی از قبیل «شهود المفصل فی المجمل و شهود المجمل فی المفصل» و یا «رؤیة الكثرة فی الاحدیة و رؤیة الاحدیة فی الكثرة» و یا «سیر عروجی و سیر نزولی» و یا «مشاهده وحدت در کثرت و کثرت در وحدت» به این مطلب اشاره کرده‌اند، و سخن مغربی شاعر عارف قرن هشتم نیز در همین معنی است که می‌گوید:

ز کثرت سوی وحدت شو ز وحدت سوی کثرت آی  
ز روی وحدت و کثرت بین اسم و مُسما را

مقصد نهایی سلوك، حصول معرفت است و برای اين منظور نخست باید هرگونه علم تقلیدي و عقاید مشکوك و اوهام و تلقيناتی را که سد راه شناساني است به يك سو نهيم و آنگاه دور از هرگونه تعصب و آزاد از هر نوع ادرارك مهم و استدلال نادرست به تفکر پردازيم تا به گوهر شناساني دست یابيم: «ديگر شرط تجربيد باطن است از امور عادي و خلاص یافتن از ريقه تقلید و ترك شکوك و تعصب».<sup>۲۰</sup> ناگفته نماند که شبستری با استدلال درست مخالف نیست و برهان یقيني را که «دور از شبهه و ظن باشد» یکی از دو راه رسيدن به حقيت می داند و عقиде دارد که انسان:

ز جذبه یا ز برهان یقینی رهی پابد به ایمان یقینی

و در همین معنی است که لاهیجی می‌گوید: «صاحب گلشن راز و بیشتر محققان اولیاء، اطلاق عارف بر کسی نمایند که داند که به غیر حق موجود حقیقی نیست، اعم از آنکه دانش وی به دلیل باشد یا به شوه<sup>(۲۱)</sup>».

شناسائی برحسب درجه روشنی و تاریکی مراتی دارد و سلسه مراتب  
شناسائی با قوای مدرکه آدمی همانگ است. در پانین ترین مرتبه شناسائی،  
احساس است و انسان آنچه را حس می کند حقیقت می بندارد. در مرتبه پرتر،

آدمی به نیروی خیال متولّ می‌شود. برتر از این دو، ادراک عقلی است که انسان می‌خواهد به روش استدلال و بر بنیاد اصول خرد به شناسائی برسد. به عبارت دیگر آدمی گاهی چیزها را به کمک احساس و گاه با نیروی خیال و گاهی نیز با عقل درمی‌یابد و خیال واسطه میان احساس و خرد است و تفاوت محسوسات و متخیلات و معقولات فقط از حیث درجه ماذیت و تجرید آنها است<sup>۳۲</sup>. هر یک از مراتب فوق، حوزهٔ خاصی دارد و شناسائی حاصل از آنها فقط در محدوده مخصوص آنها معتبر است چنانکه ادراک حسی، منحصر به محسوسات و ادراک عقلی، مربوط به معقولات است؛ ولی مسأله این است که آیا مُدرکات آدمی منحصر به محسوسات و متخیلات و معقولات است؟ و قوای مُدرکه انسان فقط حس و خیال و عقل است؟ و چون به گفتهٔ شبستری:

ورای عقل طوری دارد انسان  
که بشناسد بدان اسرار پنهان

فراتر می‌رویم تا حوزهٔ تازه‌ای به روی بینش جان گشوده شود:

ستاره با مه و خورشید اکبر  
بود حس و خیال و عقل انور  
بگردان زین همه ای راهرو روی  
همیشه «لا احب الآفلین» گوی<sup>۳۳</sup>

برترین مرتبهٔ شناسائی، شناسائی شهودی است و منظور از آن، ادراک واسطه یا علم حضوری است که از استدلال بی‌نیاز است و در آن دریابنده و دریافته یگانه می‌شود. شناسائی شهودی با درک بحثی و منطقی یکی نیست و به وسیلهٔ مفاهیم و استدلال حاصل نمی‌شود چرا که در شناسائی استدلالی و دریافت مفهومی، مفهوم خود واسطه‌ای میان شناسنده و شناختنی است و استدلال نیز چیزی جز تصدیق یک قضیه ناشناخته به اعتبار و به واسطه قضایای معلوم نیست، در صورتیکه وجه تمایز ادراک شهودی از اقسام دیگر شناسائی بی‌واسطه بودن آن است. و چون علم در معنای اصطلاحی آن با مفاهیم و صور سر و کار دارد و راه استدلال می‌رود این است که مانعی برای شناسائی حقیقی یعنی بینش بی‌واسطه ذات هستی است و حجاب اکبر است.

به این ترتیب به نظریهٔ اساسی شبستری که عبارت از هماهنگی سلسله

مراتب شناسائی با سلسله مراتب واقعیت است برمی خوریم. چنانکه گفته شد این نظریه، بیان مطابقت سلسله مراتب شناسائی و سلسله مراتب واقعیت است؛ بدین معنی که در هر مرتبه، واقعیت نام آن چیزی است که در حوزه توقف و توجه انسانی گشوده و حاضر است؛ این گشوده شدن در برابر انسان و در میدان حضور هستی اوست. چهار مرتبه شناسائی، گذر انسان را از یک حوزه به حوزه دیگر نشان می‌دهد و فرق هر مرتبه با مرتبه دیگر نتیجه تفاوت قسم واقعیتی است که در هر یک از مراحل توقف برآدمی گشوده می‌شود. به این اعتبار است که موضوع شناسائی انسان گاهی محسوس و گاهی متخيل و گاهی معقول و زمانی نیز مکشف است و تفاوت این مراتب به اعتبار نحوه دید و میزان توجه و جهت نظاره اوست. و چون سخن بر سر معنای هستی است بنابراین در خود آگاهی و در تعالی جستن بسوی وجود متعالی است که پای شهود عرفانی به میان می‌آید:

دل عارف شناسای وجود است  
وجود مطلق او را در شهود است<sup>(۵)</sup>

و با این شهود است که آدمی «ملکوت»<sup>(۶)</sup> هر چیز را که در خود آن چیز است و «حصة الهیت» آنها است مشاهده می‌کند و با آن چیزی که حقیقت نافذ در همه اشیاء است بی‌واسطه مربوط می‌شود و تا آنجا که برای انسان میسر است به «گوهر» چیزها آگاهی می‌یابد.

مقصد نهایی سلوك، رسیدن به شناسائی حقیقی است و زمینه این شناسائی در چیزی است که شبستری آن را تذکر می‌نامد؛ بدین معنی که چون «دانستن امری بسی نمونه در نفس داننده محال است»<sup>(۷)</sup>، پس «آنینه علم جز تذکر نیست» و همچنانکه آتش در سنگ و آهن، میوه در درخت و دانه، بقوه هست، نیز علم در عقل و ایمان در نفس، بقوه هست و اخراج آن را اسبابی لازم است<sup>(۸)</sup>. این «اسباب» چیست؟ سبب اخراج و وسیله از قوه به فعل آمدن شناسائی، احساس است یعنی احساس وسیله‌ای است که به آن، جان آدمی بیدار می‌شود و چیزهایی را که می‌دانسته است به یاد می‌آورد و به عبارت دیگر حقیقت چیزها را در خود باز می‌یابد: «ادراك بسيط، فطري است و تحصيل محال؛ و غرض و غايت آنست که صور كلی که در نفس وجود مرکوز است به واسطة حواس که بمثابت آينه‌اند، مر صور جزئيات را مطابق گردد و ادراك دوم حاصل شود»<sup>(۹)</sup>. به علاوه

چنانکه گفته شد برترین مرتبه شناسائی، شناسائی شهودی یا معرفت است. منظور از معرفت در این معنی همان است که «معلوم شده بار دوم» یا «بازشناسی شناسائی فراموش شده» نامیده‌اند: «و گاه باشد که چیزی معلوم شده باشد و فراموش شده و بار دوم معلوم شده، این معلوم شده بار دوم را شناخت و معرفت گویند»<sup>(۳۷)</sup>. موضوع این معرفت در جان انسانی به فطرت و بقوه هست ولی به علت گرفتار شدن در حجاب تعیبات و کثرات، این معرفت پیشین فراموش می‌شود و باید آن را بازشناخت.

به نظر می‌رسد این نظریه را نیز با سخن افلاطون که می‌گوید شناسائی همان «یادآوری» است و دانش در نهاد آدمی است، بتوان مقایسه کرد. در نظر افلاطون امکان شناسائی یعنی دانستن حقیقت چیزها در همه انسانها هست. ما شناسائی چیزها را پیش از تولد به دست آورده ولی به محض زادن از دست داده‌ایم. اگر روان به روش دیالکتیک راهنمائی شود بینش خود را دوباره به دست می‌آورد و از راه یادآوری به حقیقت چیزها یعنی اصل آنها آگاهی می‌باشد. بکار بردن حواس وسیله‌ای است که روان بیدار شود، آنچه را که پیش از پیوند با بدن می‌دانسته و سپس فراموش کرده است به یاد بیاورد و با این یادآوری که آن را شناسائی می‌نامند، چیزی را که همیشه در درونش حاضر بوده است دریابد<sup>(۳۸)</sup>. اکنون در تأیید این مقایسه کافی است سخنان بالا را با گفته لاهیجی، شارح گلشن راز، برابر نهیم آنجا که گوید: «ادراك معلومات و مدركات بر وجه كلّي، نفس ناطقة انسانى را كه قلب عبارت از اوست، ذاتي است و به واسطة غواشي و عوايق امكانى و بدئي آن مدركات را فراموش كرده بود؛ به واسطة توجه تمام و اعراض از موانع آن معلومات را كه وسيلة علم به آن مجھول مطلوب می‌شود دریافت و متذکر شد چنانکه بعضی از حکما بر آن رفته‌اند. با آنکه در این نشأة علم به آن مبادى او را حاصل بود به جهت عدم التفات فراموش شده بود اکنون که جهت استحصلان مطلوب توجه فرمود آن را به یاد آورد و متذکر گشت.....»<sup>(۳۹)</sup>.

شبستری نیز مانند دیگر اندیشنده‌گان اشرافی می‌گوید شناسائی در آخرین و برترین مرتبه خود، یگانگی شناسنده و شناختنی است:

نمائد در میانه هیچ تمییز  
شود معروف و عارف جمله یک چیز<sup>(۴۰)</sup>

در این مرحله است که «یکی گردد سلوك و سیر و سالك»؛ و سالك از کترات می‌گذرد و «فنای مُدرك و ادراك در مُدرك آنچنانکه هست ظاهر شود»<sup>۴۰</sup>. در شناسائی حقیقی، شناسائی و شناسنده و شناختنی هر سه یکی است و چنین معرفتی همان است که ادراك شهودی یا بینش نامیده می‌شود. این شناسائی با طیفهای نهانی که نام آن دل است ممکن می‌شود؛ همچنانکه منظور از عقل نیروی است که شناسائی از راه بحث و استدلال را میسر می‌سازد<sup>۴۱</sup>.

سالك باید خار انکار از صحرای دل برکند و لوح خاطر از نقش غیر فرو شوید و بیوسته پاسیانی دل کند تا از دورت‌ها و دورنگی‌ها و برآکندگی‌ها صافی شود و گرد اندیشه‌های نادرست و افکار نسبنجیده و خیالات واهم و تصوّرات ناروشن بر آن نتشیند (نقی خواطر). دل لحظه‌ای آرام نمی‌گیرد، همیشه «مخالف حال» است و معركة جدال دو کشش وجود آدمی یعنی شوق بسوی تعالی و میل به خوشی است؛ و از اینجا است که گاهی جان سالك اوج می‌گیرد و سرانداز و دستافشان می‌شود و گاهی نیز در اضطراب است و بیم آن می‌رود «کز اوج سربلندی افتاد به خاک پستی». دل لحظه‌ای آرام نمی‌گیرد و در تبدل دائمی است چرا که آینه‌ای است که هر دم صور گوناگون تجلیات حق را معکس می‌سازد و در پیوند با تطورات هستی تبدل می‌پذیرد:

دل ما دارد از زلفش نشانی  
که خود ساکن نمی‌گردد زمانی  
گهی چون چشم مخمورش خراب است  
گهی چون زلف او در اضطراب است  
گهی برتر شود از هفت افلاک  
گهی افتند به زیر توده خاک  
بدان خردی که آمد حبّه دل  
خداآوند دو عالم راست منزل  
در او در جمع گشته هر دو عالم  
گهی ابلیس گردد، گاه آدم<sup>۵</sup>

سلوک سالك سفری معنوی است و در این سفر مراحلی قطع می‌کند و از منازلی می‌گذرد:

راه توحید در قدم زدن است  
قعر دریا، چه جای دم زدن است  
بی رضا و توکل و تجرید  
کی توان کرد دعوی توحید<sup>(۴)</sup>

هر مرحله مقامی است که سالک به آن در می‌آید و پس از آنکه در یک مقام به کمال رسید به مقام برتر می‌رود. مقام مرتبه‌ای از مراتب سلوك است که به سعی و کوشش و اراده و اختیار سالک به دست می‌آید و «روا نباشد که از مقام خود اندر گذرد بی آنکه حق آن مقام بگزارد»<sup>(۵)</sup>. در جریان در آمدن به این مقامات و گذر از آنها آینه دل سالک صفا می‌پذیرد، از جهان معنوی به او فیض‌ها می‌رسد و حالاتی دست می‌دهد که «از شادی بود یا از اندوهی یا بسطی یا قبضی یا شوقی یا هیبتی یا جنبشی»<sup>(۶)</sup>. حال آنی از روشن شدگی یا قسمی انسکاف درونی است که در جریان سلوك در مقامات برقرار می‌گردد و به زبان جلال الدین مولوی وقت است که بخشش خدائی است<sup>(۷)</sup>. حال به عنایت حق و بی‌تعمد و خواست سالک دست می‌دهد و از میان می‌رود، نمی‌توان آن را از خود دور ساخت و نمی‌توان آن را با خود نگاهداشت.

سلوك سالک سفری معنوی است. در این سفر مراحلی قطع می‌کند و از منازلی می‌گذرد: سالک در قدم اول «به توبه متصرف گردد». در منزل دوم «ز افعال نکوهیده شود پاک». و چون وادی تلوین صفات را به پایی همت و قدم صدق درنوردید و از اوصاف ذمیمه رهائی یافت به مقام تمکین می‌رسد. از آن پس مقام توکل است و سالکی که به مرحله توکل رسید «نماند قدرت جزویش در کل». در مقام بعدی، «ارادت با رضای حق شود ضم» و سالک چیزی جز آنچه حق می‌خواهد نمی‌جوید و «اختیار مجازی در حقیقی از او مرتفع» می‌شود<sup>(۸)</sup>. پس از این مقام، «ز علم خویشتن یابد رهائی» و وجود خود را در «نور وجود واحد مطلق» گم می‌بیند و حق را در همه موجودات مشاهده می‌کند و با «رفع صور علم جزئی در علم کلی به تسليم متصرف» می‌شود<sup>(۹)</sup>. در مرحله نهائی این عروج:

دهد یک باره هستی را به تاراج  
در آید از پی احمد به معراج  
رسد چون نقطه آخر به اول  
در آنجا نه ملک گنجید نه مُرسل<sup>(۱۰)</sup>

در این مرحله است که قوس صعود به نهایت می‌رسد، «سلوک و سیر و سالک» یکی می‌گردد و آغازِ دُور هستی، انجام آن می‌شود و «نقطه آخرین دایره [وجود] به نقطه اولین» می‌یوندد<sup>(۴۸)</sup>.

چنانکه دیده می‌شود شبستری نیز مانند بیشتر عارفان، مقامات عرفانی را هفت می‌داند ولی ترتیب این هفت مرحله با نظریه عارفان دیگر متفاوت است<sup>(۴۹)</sup>، چرا که ظاهراً به تأثیر کتاب فصوص الحكم ابن عربی در بیان مراتب مذکور «ترتیب زمان ظهور انبیاء را مرعی داشته است. هر صفت که به هر یکی از این انبیاء که ذکر کرده است غالب بوده و تحقیق وی در آن صفت آتم و اکمل واقع شده، قطع نظر از ترتیب مراتب صفات، ذکر فرموده است»<sup>(۵۰)</sup>.

گام اول سلوک، توبه است و حقیقت توبه چیزی جز رو گرداندن و رو کردن نیست: «حقیقت توبه آن است که سالک راهِ الاه از هر چه مانع وصول به محبوب حقیقی است از مراتب دنیا و عقبی، اعراض نموده و روی توجه به جانب حق آرد و جمیع موانع صوری و معنوی را فبَدَّه و راه ظهور هم گردانیده، مطلقاً نظر به غیرحق نیندازد»<sup>(۵۱)</sup>.

بنیاد مقام توبه قسمی دگرگونی است و آغاز زندگانی تازه‌ای است؛ یعنی چنان است که آدمی زندگانی هر روزه و عادی خود را بی ارزش می‌بیند، کمر شوق بر میان می‌بندد و به راهی قدم می‌نهد که هر شبنش صد موج آتشین است. برانگیزندۀ سالک برای سلوک، احساس نقص و فرو ریختن تصوّری است که از دنیای روزمره دارد. وقتی که شخص به نقص خویش پی برد و خود را نیازمند به تحول و کمال دانست حالت طلب و درد طلب در او پیدا می‌شود که سرآغاز سلوک است. سالک می‌داند: «درد است که آدمی را رهبر است. در هر کاری که هست تا او را درد آن کار و هوس و عشق آن کار در درون نخیزد قصد آن کار نکند و آن کار، بی درد او را میسر نشود»<sup>(۵۲)</sup>.

اکنون مسافر ما آماده قطع مراحل بعدی است ولی در این راه موانعی هست، و تا زمانی که:

• موانع را نگرداند ز خود دور  
درون خانه دل نایدش نور<sup>(۵۳)</sup>

این موانع چیست و چگونه می‌شود آنها را از میان برداشت؟ اولین مانع، آلودگی

ظاهري است. مانع دوم گناه و شک و تردید و گرفتار شدن به وسوسه‌های شیطاني است. سه ديگر آلدگي به رذائل اخلاقى است و سرانجام، سختترین مانع، گم شدن در وادى كثرات و تعينات و پرداختن به غير است. سالك مى‌کوشد تا در جريان سلوك اين چهار مانع را با به دست آوردن چهار طهارت از پيش بردارد:

مانع چون در اين عالم چهار است  
طهارت کردن از وى هم چهار است  
نخستين پاكى از أحداث و انجاس  
دوم از معصيت و ز شر وسوس  
سيم پاكى ز اخلاق ذميمه است  
كه با او آدمي همچون بهيمه است  
چهارم پاكى سر است از غير  
كه اينجا منتهي مى‌گرددش سيراد

چنانکه دиде مى‌شود مانع سوم، «اخلاق ذميمه» است و سالك مى‌کوشد تا به جاي هر يك از رذائل اخلاقى، فضيلتى جايگزين سازد و «به اصل جمله اخلاق مزين» شود. شبستری نيز مانند ديگر متفسکان اسلامي، ازيك سو به پيروي از افلاطون، اجناس فضail يا «اصول خلق نيك» را چهار مى‌داند:

اصول خلق نيك آمد عدالت  
پس از وى حكمت و عفت، شجاعت

و از طرف ديگر در توضيح هر يك از فضail چهارگانه و نشان دادن حد آنها، نظرية ارسطو را درباره «حد وسط» مى‌پنيرد و مى‌گويد:

همه اخلاق نيكو در ميانه است  
كه لاز افراط و تفريطش کرانه است<sup>(۵)</sup>

نكته مهم اين است که در تمام مراحل سلوك، رعيات اصول اخلاق و آداب شريعه و طریقت شرط اساسی است و حتی سالك اگر به برترین مقام نيز رسیده و از سرحد تکلیف گذشته باشد باز هم به هیچ وجه بى‌بند و باري پذيرفته نیست بلکه همواره چه در جريان سلوك و چه در پایان کار، يکی از شرایط عارف اين است که «کند با خواجهگی کار غلامی».

مقصد نهایی سلوك، مرحله فنا و بقا است. به گفته شیسبری: «فنا، اسم ارتفاع تعین مخصوص است و این لازم ذات تعین بود»<sup>(۵۳)</sup> و سالکی را که صحرای تعینات درنوردد و خود را از خودی واپردازد و آنسوی محدودیت‌ها و کثرات، هستی لایزال إلهی را مشاهده کند می‌توان فانی خواند:

دو خطوه بیش نبود راه سالک  
اگرچه دارد آن چندین مهالک  
یکی از هاء هویت درگذشتن  
دوم صحرای هستی درنوشتن<sup>(۵۴)</sup>

فنا چیست؟ بهتر آن است که از زبان پیر بسطام بشنویم: «گفت از بازیزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست، پس نگه کردم عاشق و معشوق و عشق را یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان بود. و گفت از خدای به خدای رفتم تا ندا کردند از من در من که ای تومن؛ یعنی به مقام فنا فی الله رسیلدم»<sup>(۵۵)</sup>.

و این هم اشارتی از مست صهباً باقی، فخرالدین عراقی: «محبوب چون خواهد که محب را برکشد نخست هرلباسی که از هر عالمی با او همراه شده باشد از او برکند و بدل آن خلاعت صفات خود درپوشد. عاشق چون در کسوت خود نگرد خود را به رنگ دیگر بیند، در خود نگرد همگی او را باید، در هر چه نظر کند وجه دوست بینند»<sup>(۵۶)</sup>.

و ملاحسین کاشفی با تعبیر فاضلانه خود بیانی روشن‌تر می‌جوید آنچه که گوید: «فنا عبارت است از عدم شعور به واسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن و او از آن بی‌شعوری هم بی‌شعور بود و آن را فنای فنا گویند. آن که در آب غرقه است چون روغن در شیر، اگرچه تصوّر کنی که هست اما نیست و اگرچه گمان بری که نیست لکن هست و این مقدمه فنا است..... چون از خودی فانی شوی به دوست باقی شوی، اما نه آن است که او شوی بلکه معنی آنست که چون در آینه بنگری او را بینی؛ همچنانکه آهن گرم شده از آتش که خود را عین آتش می‌بیند و انا الحق گفتن از این رهگذر است، اگرچه اانا نیز در نمی‌گنجد»<sup>(۵۷)</sup>. چنانکه دیده می‌شود منظور از فنا، تبدیل صفات بشری به صفات إلهی است و این، به اعتبار والاتر شدن و فراتر رفتن دائمی بسوی کمال مطلق است. فنا،

پایان کشش و کوشش است و پیوستن به او است. فنا، فنای اراده در اراده، خُلق در خُلق و صفات در صفات است. فنا را می‌توان به سه معنی در نظر آورد:  
 ۱. فنا در معنی نخست، از میان رفتن شهوت‌ها و میل‌ها است یعنی فنای اوصاف ذمیمه و کردارهای پلید که زاده شهوت و میل است. غایت این فنا، بقا به صفات حسنی و کردار نیک است. ولی فراموش نشود که این معنی فنا، سالک را کفایت نمی‌کند و به گفتهٔ بازیزد بسطامی: «کمترین درجه عارف آن است که صفات حق در وی بود»<sup>(۵۷)</sup>.

۲. فنا در معنی دوم، از میان برخاستن توجه و آگاهی نسبت به چیزها است جز حق و آن شمرة مراقبه یا تمرکز اندیشه سالک در آثار و صفات و اسماء الهی است. در این مرحله آدمی هنوز نسبت به خود، آگاهی دارد و با آنکه حقیقت از لی را نظاره می‌کند ولی خود را از آن جدا و متمایز می‌بیند.  
 ۳. فنا در معنی سوم، چنان است که سالک حتی به حالت فنا نیز آگاهی ندارد و از دانستگی به خود نیز آزاد می‌گردد، نقش‌ها زایل می‌شود و سایه‌ها از میان می‌رود، هستی حق بر باطن او پرتو می‌افکند چنانکه چیزی جز «وجود واحد مطلق حق» نمی‌بیند.

یکی دیگر فرو بردہ بے یک بار  
 خم و خمخانه و ساقی و میخوار  
 کشیده جمله و مانده دهان باز  
 زهی دریادلِ رنبو سرافراز  
 درآشامیده هستی را بے یک بار  
 فراغت یافته ز اقرار و انکار<sup>(۵۸)</sup>

كمال آدمی در اين است که اکسیر عشق در او تصرف کند و عاشق را همنگ معشوق گرداند و «چون در مظهر انسانی، رتبت ظهور به نهایت رسیده و صفات و اسماء به کلیت در او ظاهر شده»<sup>(۵۸)</sup>; بنابراین انسان کامل، جامع ترین مظهر صفات و اسماء الهی است. او مغز عالم است و جان جهان است و عین جانان است:

زهی اوّل که عین آخر آمد  
 زهی باطن که عین ظاهر آمد<sup>(۵۹)</sup>

جهان، تنی است که انسان کامل جان آن است و یا آینه‌ای است که صفاتی آن مرد تمام است. انسان کامل مظہری است که حق، صفات و اسماء خود را در او می‌نمایاند، یا مرکزی است که همه صفات الهی را منعکس می‌سازد. انسان کامل «واحد کثیر و فرد جامع» است<sup>۱۵</sup>. او خداوند روی زمین است و خلافت حق مر او را سزاست: «چون روی آینه را تسویه و تعدیل و تصفیه و تکمیل به اتمام رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض و غایت ایجاد وی است و کلیت آن بی‌توهم حلول و اتحاد مستغرق صورت حقیقت بی‌صورت گردد، واسطه شود میان غیر و وجه باقی... او را خلیفه نام آید»<sup>۱۶</sup>.

اساس همه مراتب کمال آدمی، ولایت است و حقیقت ولایت - که مجموعه‌ای از اوصاف و معانی است - گهگاه در انسان کاملی به نام ولی یا نبی نمایان می‌شود. نبوت پایان پذیر است و محدود به زمان و مکان؛ اما ولایت قطع شدنی نیست و دائمی است و «در جمیع ادوار تقاضای ظهور در مظاهر می‌کند»<sup>۱۷</sup>، چرا که وصال حق و حصول معرفت مقید به زمان معین و مکان خاصی نیست و فیض الهی انقطاع نمی‌پذیرد و با هیچ عاملی باز نمی‌ایستد:

بُود نور نبی خورشید اعظم  
گه از موسی پدید و گه از آدم  
ز خور هر دم ظهور سایه‌ای شد  
که آن معراج دین را پایه‌ای شد  
ولایت بود باقی تا سفر کرد  
چو نقطه در جهان دوری دگر کرده<sup>۱۸</sup>

گاهی چنان است که دو جنبه ولایت و نبوت در یک شخص جمع می‌شود؛ در این صورت مرتبه ولایت وی که جهت قرب به حق و حصول معرفت و «اطلاع بر حقایق الهیه» است برتر از جنبه نبوت اوست که رو به کثرت دارد و وسیله «بیان احکام» و ارشاد مردم به سرمنزل سعادت است. گاهی نیز ظهور ولایت در واصلان غیر نبی است و به مثل می‌توان گفت ولایت این قبیل کاملان مانند ماهی است که از خورشید نبوت فیض می‌گیرد و نورانی می‌شود. اگرچه در این مورد «قوت ولایت به حسب قوت نبوت است که نور او به مثابه نور قمر است که از آفتاب نبوت مستفاد است»<sup>۱۹</sup>، اما لطفهای است نهانی که اشارتی می‌کنیم و می‌گذریم: «باشد که ولی غیر نبی از خاصیت متابعت به مقامی برسد که از ولایت

نبی بدوفیض رسد و اتحاد تا غایتی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع وی شود و به حقیقت متابعت خود کرده باشد»<sup>(۴۲)</sup>. با اینکه یک و همان ولایت است که گاه در این ولی و گاه در آن ولی ظهور می‌کند و «در هر زمان به صورت کامل آن زمان بروز می‌نماید»<sup>(۴۳)</sup>، اما:

تناسخ نبود این کز روی معنی  
ظهور است در عین تجلی<sup>(۴۴)</sup>

به مَثَل می‌توان گفت که «حبةِ حقيقةٍ»، در هر زمان در درخت وجود انسان کاملي ظهور می‌نماید، دوباره به مرتبه اول باز می‌گردد و در زمین استعداد سالکی دیگر می‌روید و بارور می‌شود. بدینسان سکه ولایت و تاج معرفت به مکانی خاص و زمانی معین اختصاص ندارد و در انحصار معدودی مشخص نیست بلکه همه می‌توانند کمر شوق بر میان بندند و به پای همت و نیروی عشق و «قابلیت» و «عنایت» وادی سلوک را درنوردند و مستندشین ولایت کمال و بارگاه معرفت گردند.

عارضان همگی این نظریه را پذیرفته و از آن به «نشأة بعد نشأة» یا «بروزات كُمَّل» تعبیر کرده‌اند. ولایت در مظاهر گوناگونی نمایان می‌شود و نام‌های گوناگونی دارد. به تعبیر عبدالکریم جیلی، نام اصلی آن محمد، کنیتش ابوالقاسم، وصفش عبدالله و لقب آن شمس‌الدین است<sup>(۴۵)</sup>. افلاکی ضمن داستانی که از جهتی نشانه خوش‌باوری مریدان ساده‌دل است در این باره می‌نویسد: «همچنان خبیران طریقت و پیران حقیقت چنان روایت کردند که حضرت بهاء ولد را مریدی بود و او را قطب‌الدین ابراهیم گفتندی. مردی بود صاحب دل و روشن‌ضمیر، مگر روزی حضرت شمس‌الدین از او برعجید و او را راه هر دو گوش بسته شد چنانکه هیچ نمی‌شنید. بعد از مدتی باز عنایت فرموده آن کری از وی زایل شد، اما اثر قبضی در دلش بماند و هیچ نمی‌رفت. روزی مولانا شمس‌الدین فرمود که یارا بارها از تو عفو کردم و صفا شدم چرا دلتگی؟ خوش‌باش و در خوشی باش. همچنان آن حالت از او نمی‌رفت. از ناگاه در میان بازار مقابل او [شمس] شد به صدق تمام سر نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند که لاَللَّهُ الْأَكْبَرُ، شمس‌الدین رسول‌الله. مردم غلو کردند که اورا بزنند؛ مگر شخصی دست پیش کرده اورا بزد. مولانا شمس‌الدین چنان نعره‌ای زد که در حال آن مرد مُرد و مردم

بازاری تمام بیچاره وار سر نهادند و بنده شدند. همانا که دست قطبالدین را بگرفت و از میان بازار به کناری بیرون آمد گفت: آخر نام من محمد است، محمد رسول الله بایستی گفتن که مردم زر را بی‌سکّه نمی‌دانند»<sup>(۶۶)</sup>.

در نظر متینان بالاترین مرتبه کمال انسانی نبوت است و انسان کامل همانا نبی است. در ادامه این اندیشه، متفکران شیعی نظریه امامت و امام را پیش کشیده و در قالب امامت و امام - که همانا امتداد و استمرار وجود نبی و نور محمدی است - بالاترین مرتبه کمال انسانی و انسان کامل را دیده‌اند. عارفان نیز چنانکه گفته شد چنین نظریه‌ای دارند و ولایت و ولی را پذیرفته‌اند: «بدان که قاعده و اساس طریقت تصوّف و معرفت جمله بر ولایت و اثبات آن است که جمله مشایخ اندر حکم اثبات آن موافقند، اما هر کسی به عبارتی دیگرگون بیان این ظاهر کرده‌اند»<sup>(۶۷)</sup>.

ابن خلدون می‌نویسد: «چنین پیدا است که پس از ظهور یکی از فرق شیعه معروف به اسماعیلیه و آشکار شدن سخنان ایشان درباره امامت و مسائل مشهوری که بدان مربوط است، متصوّفة عراق از این نظریات یک نوع موازنه میان ظاهر و باطن اقتباس کردند و امامت را برای سیاست خلق در انقیاد از شرع قرار دادند و آنگاه قطب را برای تعلیم معرفت خدا تعیین کردند، چه قطب در نظر ایشان بزرگتر عارفان است. از این روی وی را از لحاظ تشییه به امام ظاهري، بهامر معرفت خدا اختصاص دادند تا در باطن هم‌بایه امام باشد و موازنه برقرار شود و او را بدان سبب به کلمه قطب نامیدند که مدار معرفت وابسته به اوست و آبدال را از نظر مبالغه در تشییه به منزله نقیبان قرار دادند»<sup>(۶۸)</sup>. ابن خلدون سپس اضافه می‌کند که عارفان در این نظریه از سخنان شیعیان متأثر شده‌اند و این عقیده در آثار عرفای دوره‌های بعد پیدا شده است در صورتیکه متصوّفة پیشین در این باره کلمه‌ای نفیاً و اثباتاً یاد نکرده‌اند.

همانطور که متفکران شیعی عقیده دارند عالم هیچگاه از امام خالی نیست، عارفان نیز گفته‌اند:

پس به هر دوری و لیٰ قائم است  
تا قیامت آزمایش دائم است

همچنین تا وقتیکه ولی، زنده باشد کسی نمی‌تواند به پایه او در ولایت و معرفت

برسد و پس از آنکه از سر جان برخاست دیگری از عارفان جانشین او می‌شود: «و این انسان کامل همیشه در عالم باشد و زیادت از یکی نباشد از جهت آنکه تمامت موجودات همچون یک شخص است و انسان کامل دل آن شخص است و موجودات بی‌دل نتوانند بود. پس انسان کامل همیشه در عالم باشد؛ و دل زیادت از یکی نبود پس انسان کامل در عالم زیادت از یکی نباشد. در عالم دانایان بسیار باشند اما آنکه دل عالم است یکی بیش نبود دیگران در مراتب باشند هر یک در مرتبه‌ای. چون آن یگانه عالم از این عالم در گذرد یکی دیگر به مرتبه وی رسد و به جای وی نشیند تا عالم بی‌دل نباشد»<sup>(۶۹)</sup>.

از طرفی دیگر عارفان نیز به تأثیر شیعیان در برابر آخرین امام، آخرين ولی را که جامع جميع مراتب اولیاء است، عنوان کرده‌اند و این دو به حدی به یکدیگر آمیخته شده است که گفته‌اند: «خاتم‌الاولیاء عبارت از امام محمد مهدی است»<sup>(۷۰)</sup>. و سرانجام چنانکه شیعیان عقیده دارند پس از ظهور آخرین امام، جهان پر عدل و داد خواهد شد و صلح کل به وجود خواهد آمد، عارفان نیز گفته‌اند:

ظہور کل او باشد به خاتم  
بدو گردد تمامی دور عالم  
از او عالم شود پر امن و ایمان  
جماد و جانور یابند از او جان  
نماند در جهان یک نفس کافر  
شود عدل حقیقی جمله ظاهر

<sup>(۵)</sup>

به نظر می‌رسد محدثین علی بن حسن ترمذی معروف به «حکیم»، متوفی<sup>(۱)</sup> به سال ۲۸۵ هجری، صاحب کتاب ختم‌الولاية یا ختم‌الاولیاء، از نخستین کسانی باشد که درباره اولیاء و حقیقت ولایت و مراتب اولیاء سخن گفته‌اند. ترمذی «یکی از ائمه وقت بود اnder جمله علوم ظاهري و باطنی و وی را تصانیف و نُکت بسیار است و قاعدة سخن و طریقتش بر ولایت بود و عبارت از حقیقت آن کردی و از درجات اولیاء و مراتب ترتیب آن»<sup>(۷۱)</sup>.

در میان عارفان، حسین حلاج توجه خاصی به این مسأله کرده است. در نظر او خدا انسان را به صورت خود یعنی به صورت خدائی آفریده است و از این رو، حق که در همه صورتها جلوه‌گر است در انسان کامل به برترین و

کاملترین صورت متجلی است. پس از حلاج، ابن عربی در کتابهای فتوحات مکیه، فصوص الحكم و شجرة الكون؛ همچنین شارحان آثار و شاگردان او مانند صدرالدین قونوی و مؤیدالدین جندی و عبدالرزاق کاشانی و داود قیصری؛ و نیز عبدالکریم جبلی در کتاب «الانسان الكامل» به تفصیل و با تفاوت‌هائی در این باره سخن گفته‌اند. در این رهگذار، شبستری نیز در گسترش اندیشه انسان کامل و نظریه ولایت – که مایه‌هائی از تصوّف و تشیع را در خود دارد سهم بزرائی دارد و چکیده نظریات ابن عربی را در گلشن راز و حق‌الیقین مطرح کرده است.

\*

از آنجا که سخن عارفان «نتیجه» کار و حال است، نه ثمرة حفظ و قال است<sup>(۷۲)</sup> و هر کس طبق دریافت و بینش خود معانی می‌گوید، این است که فهمیدن سخن این گروه بسته به آشنائی با زبان خاص آنها است. زبان عارفان سراسر رمز و کنایه و استعاره است. در این زبان همیشه بیان حقایق بصورت رمز و تمثیل است، چرا که برای فهماندن «دقایقی» که حاصل تجربه‌های شخصی و عاطفی است و از راه بیان لفظی قابل درک و تفهیم نیست جز با تمثیل و تشییه نمی‌توان سخن گفت: «تو چه دانی ای عزیز که این شاهد کدام است و زلف شاهد چیست و خد و خال کدام است؟ مرد رونده را مقام‌ها و معانی‌ها است که چون آن را در عالم صورت و جسمانیت عرض کنی و بدان خیال انس گیری و یادگار کنی جز در کسوت حروف و عبارات شاهد و خد و خال و زلف نتوان گفت»<sup>(۷۳)</sup>.

چه خواهد مرد معنی زان عبارت  
که دارد سوی چشم و لب اشارت  
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال  
کسی کاندر مقاماتست و احوال

و چون میان محسوسات و «معانی مکشوفه» ارتباط و مناسبت برقرار است و در این عالم هر چه هست سایه و تصویری از جهان دیگری است<sup>(۷۴)</sup>، از این رو می‌توان برای تعبیر از آن حقایق روش تمثیل را بکار برد:

معانی چون کند اینجا تنزل  
ضرورت باشد آن را از تمثیل

این روش چنانکه مؤلف گوهرمداد می‌گوید: «تصویر حقایق معقوله [است] به صور اعیان محسوسه و تبیین معانی کلیه [است] بر تعیین امثله جزئیه»<sup>۷۵</sup>. و این همان روش است که عارف شهید همدانی «شناختن» و «دانستن» و «بینا شدن به آن» را کاری صعب خوانده است.<sup>۷۶</sup>.

و چون سالکان معراج روحانی از نظر سیر در مقامات و قطع مراحل و قابلیت پذیرش فیض الهی و نحوه تعبیر حالات و مواجه خود متفاوتند این است که:

یکی از بحر وحدت گفت اناالحق  
یکی از قرب و بُعد سیر زورق  
یکی در جزء و کل گفت این سخن باز  
یکی کرد از قدیم و مُحدث آغاز  
یکی از زلف و خال و خط نشان کرد  
شراب و شمع و شاهد را بیان کرده<sup>۷۷</sup>

از طرفی دیگر آنکه شوری در سردارد و در مقام استغراق و بیخودی است، آنکه قلندرانه دم از اناالحق می‌زند و صلای سبحانی در می‌دهد پای بند قالب‌های دستوری و اصطلاحات قراردادی نمی‌تواند بود، چرا که در آن حالت مغلوب تجلی الهی است و «هیچ کس را بر [او] حکم تکلیف نیست»<sup>۷۸</sup>. دریای توفنده‌ای است که هرچه در دل دارد بر لب می‌آورد و سیه مست باده عشقی است که سر از پا نمی‌داند و آنچه استاد ازل گفت بگو، می‌گوید:

اناالحق کشف اسرار است مطلق  
جز از حق کیست تا گوید اناالحق  
همه ذرات عالم همچو منصور  
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور  
در این تسبیح و تهلیل اند دائم  
بدین معنی همی باشند قایم  
هر آن کو خالی از خود چون خلا شد  
اناالحق اندر او صوت و صدا شد  
روا باشد اناالحق از درختی  
چرا نبود روا از نیک بختی<sup>۷۹</sup>

و این، همان سخن عطّار است آنجا که گوید: «مرا عجب آید از کسی که روا دارد که از درختی انا اللہ برآید و درخت در میان نه، چرا روا نباشد که از حسین انا الحق برآید و حسین در میان نه؟»<sup>(۷۸)</sup>

### ب - چو دریائی است وحدت، لیک پرخون

در نظر شبستری، جهان هستی طبق مراتب تحول پیش‌روندۀ ای از تجلی ذات‌الله پدید می‌آید و برترین بنیاد هستی همانا حق است که جان جهان است و «به کلیت خویش در هر ذرۀ ای از ذرّات وجود متجلی است»<sup>(۷۹)</sup>. اکنون بینیم آفرینش چیست و رابطه ذات احادیث و صفات و اسماء‌الله با عالم وجود چگونه است و پیدایش کثرت از وحدت به چه صورت است؟

شبستری نیز مانند دیگر عارفان، سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بیند و می‌گوید اگر پای عشق در میان نبود هیچ آفریده‌ای پدید نمی‌آمد و هیچ موجودی هستی نمی‌یافتد.

حدیث «کنت کنزا» رو فرو خوان  
که تا پیدا ببینی سر پنهان  
عدم در ذات خود چون بود صافی  
از او در ظاهر آمد گنج مخفی<sup>(۵)</sup>

حق که بنیاد ذاتی جهان است خیر محض و جمال مطلق است و لازمه این زیبائی، جلوه‌گری است: «سلطان عشق خواست که خیمه به صحراء زند، در خزانی بگشود، گنج بر عالم پاشید، ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوت خانه شهود آسوده. ناگاه عشق بی قرار از بهر اظهار کمال، پرده از روی کار بگشود، صبح ظهور نفس زد، آفتتاب عنایت طلوع کرد، نسیم هدایت بوزید، دریای وجود در جنبش آمد، سحاب فیض چندان باران ثم رَشْ علیهم من نوره بر زمین استعدادات بارانید که و اشراق‌الارض بنور ربها. عاشق سیراب آب حیات شد، از خواب عدم برخاست، قبای وجود در پوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق بر میان بست، قدم در راه طلب نهاد»<sup>(۸۰)</sup>.

حق تعبیر از آن وحدت نهائی و حقیقت ناشناخته‌ای است که جان جهان است و در همه هستی هست. جلوه او در عالم تعین به دو وجه است که یکی را

تجلى اقدس می خوانند و دیگری را تجلی مقدس می نامند. تجلی اول یا فیض اقدس، نخستین مرتبه از مراتب تجلیات وجود مطلق<sup>(۱)</sup> است که به آن، اعیان ثابتة موجودات حاصل می شود. تجلی دوم همان فیض مقدس است که به آن، چیزها از قوه به فعل می آیند و بر طبق اعیان ثابتة و ثبوت ازلی خود واقعیت خارجی می بایند. جامی در این باره می نویسد: «حضرت حق را دو تجلی است یکی تجلی علمی عینی که صوفیه از آن تعبیر به فیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهر حق است سبحانه ازلاً و ابداً در حضرت علم بر خودش به صور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان. دوم تجلی شهودی وجودی که معبر به فیض مقدس می شود و آن عبارت است از ظهر وجود حق سبحانه و تعالی متصنع به احکام و آثار اعیان؛ و این تجلی ثانی، مترتب است بر تجلی اول و مُظہر است مرکمالاتی را که به تجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندرالج یافته بود»<sup>(۲)</sup>. چنانکه از سخن جامی برمی آید پرتو حق، در اعیان ثابتة استعداداتی مندرج کرده است ولی این اعیان نمی توانند به خودی خود منشأ اثر شوند وجود پیدا کنند مگر اینکه وجود حق، «متصنعت به احکام و آثار اعیان» شود و پرتوافقنی کند. بنابراین به مثل می توان گفت که تجلی اول، پرتو علم و تجلی دوم، پرتو اراده الهی است.

کلمه اعیان جمع عین است و منظور از عین در این معنی ذات و ماهیت و حقیقت هر چیز است. از طرف دیگر کلمه ثابت که صفت اعیان است معنائی خاص دارد. برخی از متکلمان معتزلی علاوه بر دو مفهوم وجود و عدم، مفهوم دیگری به نام ثبوت پذیرفته اند: «معتلة بصره مانند ابوعلی جُبَانی و ابوهاشم جُبَانی و قاضی عبدالجبار بر این بودند که ثابت و موجود با یکدیگر تفاوت دارند و مفهوم ثابت، وسیع تر و عامتر از مفهوم موجود است. در نظر آنها ثابت چیزی است که می توان از آن خبر داد یا می توان آن را دانست و از این جهت، ثابت شامل موجود و معدوم می شود. آنچه ثابت نیست منفی است یعنی چیزی است که نمی توان آن را دانست و یا از آن خبر داد. معدوم نیز چیزی ثابت در خارج است ولی موجود در خارج نیست»<sup>(۳)</sup>.

از سخن بالا چنین برمی آید که معتزله، مفهوم وجود را درباره چیزهایی که واقعیت خارج از ذهن دارند بکار برده اند و عدم را به چیزهایی که موجود نیستند، یعنی تحقق در زمان و مکان معینی ندارند اطلاق کرده اند و از این جهت،

صورت‌های علمی و یا ماهیات، چون واقعیت خارجی ندارند و موجود در خارج نیستند پس عدمند. همچنین مفهوم ثبوت یعنی حصول را هم درباره چیزهایی که واقعیت خارج از ذهن دارند و هم درباره چیزهایی که موجود نیستند یعنی تحقق در زمان و مکان معینی ندارند بکار برده‌اند و از این لحاظ، صورت‌های علمی با اینکه تحقق خارجی و واقعیت ندارند و معدوم در خارجند ولی ثابتند. بنظر می‌رسد که عارفان در بکار بردن مفهوم اعيان ثابت، به معنی ثبوت و ثابت از نظر معترله توجه داشته‌اند با این تفاوت که معترله «ثبوتی منفك از کافه وجود از برای ماهیت قائلند» و عارفان «ثبتوت به تبعیت وجود حق تعالی از برای اعيان ثابته» می‌پذیرند<sup>(۸۲)</sup>.

### اعیان ثابته چیست؟

دادوD قیصری می‌گوید: «برای نامهای خدا، صورت‌های معقولی در علم خدا هست چرا که حق، به ذات خود دانا است و از این رو به صفات و اسماء خود و لوازم آنها نیز دانا است. صورت‌های عقلی به اعتبار اینکه عین ذات متجلی به تعین خاص ونسبت معین هستند در اصطلاح عارفان اعيان ثابته نامیده شده‌اند خواه کلی باشندو خواه جزئی؛ اگر کلی باشند به اصطلاح فیلسوفان آنها را ماهیات و حقایق می‌گویند و اگر جزئی باشند آنها را هویات می‌نامند. اعيان ثابته از يك جهت، صور اسماء الهی، و از جهت دیگر حقایق اعيان خارجیند»<sup>(۸۳)</sup>.

جامی می‌نویسد: «حقایق ممکنات که صوفیه آنها را اعيان ثابته خوانند و متكلمان معلوم معدوم و معترله شیء ثابت و حکما ماهیت، پیش صوفیه صور علمیه حق است و اشياء یعنی موجودات خارجی، تعینات آن صور، مِن وَجهِهِ تعینات وجود بحسب آن صورند»<sup>(۸۴)</sup>.

لاهیجی می‌گوید: «اعیان ممکنات که اعيان ثابته‌اند، صور معقوله اسماء الهیه‌اند که در علم حق اند و هر عینی از آن اعيان در علم و عین، مریوب همان اسم است و بدون آن اسم، آن شیء معدوم صرف است»<sup>(۸۵)</sup>؛ و نیز: «آنجه آینه وجود حق واقع شده، اعيان ممکنات است که عدم اضافیند چه در نسبت با وجود خارجی عدمند و وجود علمی و شبیهت ثبوتی دارند، یعنی ثابتند در علم حق بر عدمیت که هرگز به وجود عینی متحقق نمی‌گردد و از علم به عین نمی‌آیند و حکما آن را ماهیات و صوفیه اعيان ثابته می‌نامند»<sup>(۸۶)</sup>؛ و هم او در جای دیگر می‌گوید: «اعیان ثابته که صور علمیه حق اند حکم آینه دارند که وجود حق به احکام ایشان ظاهر

شده و به صورت ایشان نموده است و آن اعیان متصف به وجود نشده‌اند و همچنان معدومند و آثار اعیان که در وجود ظاهر گشته است موهم آن شده که مگر اعیان موجود و ظاهر شده‌اند و حال آنکه آثار اعیان در وجود پیدا شده و اعیان بر عدمیت اصلی باقیند و هرگز اقتضای ظهور نمی‌کنند و مریوب اسم الباطن‌اند و به وجود متصف نمی‌گردند و از معقولیت بیرون نمی‌آیند».<sup>(۸۲)</sup>

چنانکه دیده می‌شود اعیان ثابته در معانی گوناگون زیر بکار رفته است: اعیان ثابته همان است که متكلّمان معلوم معدوم و معتزله شیء ثابت و فیلسوفان ماهیت می‌گویند:

چیزهای خارجی، تعیّنات اعیان ثابته و یا صورت‌های محسوس آنها هستند؛ اعیان ثابته به دو اعتبار معنی دارند: یکی آنکه صورت‌های معقول اسماء الهی‌اند و دیگر اینکه حقایق اعیان خارجی و اصل موجودات واقعی می‌باشند؛

اعیان ثابته بر حسب ذات متأخر از حق‌اند نه به زمان<sup>(۹۰)</sup>؛ ثبوت اعیان ثابته به تبعیت از هستی حق است؛

اعیان ثابته به معنی استعداد و قابلیت و توانائی است و به اعتبار این قابلیت و توانائی، چیزها به فعل می‌آیند و صورت خارجی می‌یابند؛

اعیان ثابته یا امور کلّی یا معانی عقلی یا صور علمی با اینکه وجود خارجی ندارند ولی در آنچه وجود خارجی دارد مؤثرند؛

و چون اعیان ثابته، «در نسبت با وجود خارجی عدمند» این است که شبستری نیز مانند دیگر عارفان با اصطلاحات «عدم» و یا «لوح عدم» از آنها تعبیر می‌کند<sup>(۹۱)</sup>؛

چو قاف قدرتش دم بر قلم زد  
هزاران نقش بر لوح عدم زده

بدین معنی که اگر به آفرینندگی خدا نظر داشته باشیم در این صورت اعیان ثابته، لوح عدمند زیرا حق که فعلیت محض است آنگاه که در کار توانستن بود آنچه را که به آن داننا بود صورت بخشید و این همان نقش زدن بر لوح عدم و هستی بخشیدن است.

چنانکه دیده می‌شود اعیان ثابته، در معانی: ذات، صورت، اصل، جوهر، کلّی و علت بکار رفته است و از این رو می‌توان آن را با نظریه «ایده‌ها» در فلسفه افلاطون و «صورت» در فلسفه ارسسطو و «ماهیت» و «کلّی» در افکار متفکران قرون وسطی

مقایسه کرد.

\*

جهان هستی طبق مراتب تحول پیش‌روندی‌ای از تجلی ذات‌الهی پدید می‌آید و چون تجلی در این معنی چیزی جز «ظهور و بروز وحدت بسیط نامتعین» به صورت‌های گوناگون<sup>۱۲</sup> نیست بنابراین می‌توان گفت که آفرینش، به هستی آمدن و ایجاد از عدم محض نیست بلکه پدیدار گشتن و نمایان کردن است؛ بلکه هستی، یک قسم شدن‌همیشگی است؛ چرا که معنی خلقت، تجلی حق است که دائمی است و در آن تکرار نیست:

نشود نور زافت‌تاب جدا  
کی شود فیض منقطع ز خدا  
کیست آخر کسی که بتواند  
که ز ذات اقتضا بگرداند<sup>۱۳</sup>)

مفهوم از آفرینش، «ظهور حق است در صور مظاهر ممکنات»<sup>۱۴</sup>) و ممکنات «به حسب اقتضای ذاتی» هر لحظه دگرگون می‌شوند و از میان می‌روند و دوباره «به إمداد وجودي نفس رحماني» لباس هستی می‌پوشند و پایدار جلوه می‌کنند. جهان هستی در هر لحظه «از بطنون به ظهور می‌آید و دوباره از ظهور به بطنون می‌رود»<sup>۱۵</sup>؛ همچنانکه عمل تنفس دو مرحله دارد: مرحله بسط که خروج و ظهور نفس است و مرحله قبض که بازگشت آن به درون آدمی است، عالم نیز در اصل خویش «باز می‌گردد بی‌آنکه فاصله زمانی میان این دو مرحله باشد؛ و به اعتبار چنین «قبض و بسط» و «خش و نشری» است که حرکت ذاتی موجودات و «تجدد اجزاء عالم» و «تبديل مظاهر وجود» توجیه می‌شود:

جهان کل است و در هر طرفه‌العین  
عدم گردد و لا یقی زمانین  
دگر باره شود پیدا جهانی  
ز نو گردد زمین و آسمانی  
همیشه فیض و فضل حق تعالی  
بود از شأن خود اندر تجلی

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل  
وز این جانب بود هر لحظه تبدیل<sup>(۵)</sup>

مفهوم از آفرینش، حرکتی است مستمر و همیشگی که به آن حرکت، در هر لحظه صورت‌های تازه‌ای ظاهر می‌شود. آفریننده، حقیقتی یکتا و تغییرناپذیر است که در هر آن، صور موجودات را نمایان می‌کند؛ و آفریده همین صورت‌ها و اعراض دگرگون‌شونده و از میان رونده است که به خود پایدار نیست. «موجود حقیقی» یکی است و جهان و هرچه در آن است مظہر تجلی «وجود مطلق بسیطی» است که در هر مرتبه به صورتی جلوه‌گر می‌شود. نخستین مرتبه این تجلی، عقل کل است و آنگاه:

دوم نفس کل آمد آیت نور  
که چون مصباح شد در غایت نور  
سوم آیت در او شد عرش رحمان  
چهارم آیةالکرسی همی خوان  
پس از وی جمهای آسمانی است  
که در وی سوره سبع المثانی است  
نظر کن باز در جرم عناصر  
که هر یک آیتی هستند باهر  
پس از عنصر بود جرم سه مولود  
که نتوان کردن این آیات معدهود  
به آخر گشت نازل نفس انسان  
که بر ناس آمد آخر ختم قرآن<sup>(۶)</sup>

به این ترتیب عقل و نفس و دیگر مراتب هستی، ظهورات گوناگون «وجود مطلق بسیطی» است که در هر چیز جلوه‌گر است و حقیقت هر چیز است و همانا حق است.

حق تعبیر از آن وحدت نهائی و حقیقت لايزالی است که در دل هر ذرّه جلوه‌گر است و «دلیل هستی او به حقیقت جز او نیست»<sup>(۷)</sup>؛ چرا که روشن‌ترین و آشکارترین چیزها هستی حق است که از فرط پیدائی و دوام ظهور، پنهان می‌نماید.

جهان جمله فروغ نور حق دان  
حق اندر وی ز پیدائی است پنهان<sup>(۵)</sup>

ذات حق از دایرۀ فهم بشری و حدود استدلالات آدمی بیرون است و اثبات‌پذیر نیست و فقط در شور و شوقي که انسان دارد و در عشق و جذبهای که به تیروی آن اوج می‌گیرد نظاره کردنی است:

بر تو نزدیک گردد این ره دور  
گر نشینی به پیشگاه حضور  
هست مطلوب جانت اندر پیش  
اندر او می‌نگر از او مندیش  
زانکه اندیشه دورت اندازد  
دوست با غیر در نمی‌سازد»<sup>(۶)</sup>

اندیشه انسان همواره متوجه حقیقت مطلقی است که او را پیدیدآورنده جهان می‌داند و صفاتی چون نامادی بودن، وحدت، اراده، دانائی و توانائی به آن نسبت می‌دهد. فیلسوفان می‌خواهند هستی این چنین خدائی را با دلیل و برهان ثابت کنند و «اثبات مبدء واحد که منشاً کثرت است به استدلال» نمایند<sup>(۷)</sup>، و اینجا است که به خطأ می‌روند: چرا که یقین به هستی خدا از راه استدلال حاصل نمی‌شود و درواقع هیچ یک از دلیل‌هایی که اصحاب استدلال آورده‌اند قانع‌کننده نیست. به گفته لاهیجی از طریق استدلال تنها این مایه توان دریافت که «واجب‌الوجودی باید که باشد اماً معرفت حقیقی که علم به حقیقت حال است حاصل نمی‌گردد، چو آن معنی به نفی غیرمیسر است نه به اثبات؛ هر چند موجودات بیشتر اثبات می‌نمایند از توحید دورتر می‌افتد»<sup>(۸)</sup>.

حکیم فلسفی چون هست حیران  
نمی‌بیند ز اشیا جز که امکان  
ز امکان می‌کند اثبات واجب  
وزین حیران شد اندر ذات واجب  
گهی از ذور دارد سیر معکوس  
گهی اندر تسلسل گشت محبوس  
ظهور جمله اشیا به ضدّ است  
ولی حق را نه ضدّ است و نه ضدّ است

چو نبود ذات حق را شبه و همتا  
 ندانم تا چگونه داند آن را  
 چو آیات است روشن گشته از ذات  
 نگردد ذات او روشن ز آیات  
 همه عالم ز نور اوست پیدا  
 کجا او گردد از عالم هویدا  
 زهی نادان که او خورشید تابان  
 به نور شمع جوید در بیابان

خدا: وجود، حقیقت و خیر محض؛ توانائی، زندگانی و دانائی صرف؛ خرد، زیبائی و کمال مطلق است و همه اینها در او یکی است. حق که بنیاد ذاتی جهان است خیر محض و جمال مطلق است و همچنانکه وجود اشیاء پرتوی از هستی لایزال الهی است، زیبائی آنها نیز مظہر جمال مطلق است؛ از این رو سالک عارف کمند محبت را معراج مقامات می‌سازد و به مفتاح مجالز بند حقیقت می‌گشاید. از یک سو هم در جهان معنوی و هم در جهان محسوس، زیبا و نیک وابسته یکدیگرند چرا که:

ملاحت از جهان بی‌مثالی  
 در آمد همچو رند لا ابالي  
 به شهرستان نیکوئی علم زد  
 همه اسباب عالم را بهم زد<sup>(۵)</sup>

در جهان معنوی، زیبا و نیک، یک و همان‌اند زیرا برترین زیبائی، برترین نیک است و همانا حق است؛ در جهان محسوس نیز آنچا که زیبائی باشد نیکی و جائی که نیکی باشد زیبائی است.

از طرفی دیگر زیبائی با تناسب و هماهنگی اجزاء ارتباط دارد، جائی که تناسب و هماهنگی باشد پرتوی از زیبائی نیز آنچا هست و هر جا که زیبائی باشد تناسب و هماهنگی نیز وجود دارد؛ ظهور نیکوئی در اعتدال است<sup>(۶)</sup>. آنگاه که میان عناصر تعادل و تناسب پدید آید، پرتوی از جمال لایزال بر آن می‌تابد و از این رو جان به کمند عشق تن گرفتار می‌آید و شمرة این پیوند - که به نکاح معنوی تعبیر می‌شود - زیبائی‌های گوناگونی چون سخن زیبا، اخلاق زیبا و

پیکر زیبا است:

چو از تعديل گشت اركان موافق  
ز حسنش نفس گويا گشت عاشق  
نکاح معنوی افتاد در دین  
جهان را نفس کلی داد کابین  
از ایشان می پدید آید فصاحت  
علوم و نطق و اخلاق و صباحت<sup>(۵)</sup>

برتو زیبائی در هر جا و در هر چیز به اندازه قابلیت و پذیرندگی آن به صورتی  
خاص جلوه‌گر شده و نامی گرفته است، مثلًا:

بود در شخص، خواندنش ملاحت  
بود در نطق، گویندنش فصاحت<sup>(۵)</sup>

ذات بسیط احادیث، صفات و اسماء بسیار دارد و سراسر جهان هستی،  
مظہر صفاتند و مُهر اسماء برخود دارند؛ فقط از راه شناختن همین اسماء و  
صفات الهی و مظاہر و آثار آنها است که می‌توان به شناسانی حق نزدیک شد.  
آنگاه که حق از حیث انتفاء همه اعتبارات و قطع نظر از جمیع نسب و اضافات،  
یعنی از حیث یگانگی مطلق و تعالی از هر تعیین و تشخّص و تمایزی نظاره شود  
در این صورت منزه است و باطن و اوّل (مرتبه احادیث)؛ و آنگاه که حق را از  
حیث اسماء و صفات و آثار، یعنی از جنبه تعیین در مظاہر و ظهور در مراتب  
بنگریم مشبه است و ظاهر و آخر (مرتبه واحدیت). نسبت مرتبه احادیث به مرتبه  
واحدیت همانند نسبت ظاهر به باطن یا شاهد به مشهود است و از اینجا است که  
ذات باری برتر از ظهور و بطنون یا کمون و بروز یا تشبيه و تنزيه است و بهتر  
بگوئیم «حقیقت هویت غیب پوشیده‌تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اوّل و  
آخر<sup>(۶)</sup>. شبستری معتقد است که:

ز نابینانی آمد رای تشبيه  
ز یک چشمی است اداراکات تنزيه<sup>(۵)</sup>

و نظر او درباره صفات الهی، جامع میان تشبيه و تنزيه است یعنی تنزيه در عین  
تشبيه و تشبيه در عین تنزيه، یعنی تعالی حق از صفات موجودات و تجلی او در

همه موجودات.

شبستری بارها تأکید می‌کند که ذات حق در فهم نمی‌گنجد و شناخته نمی‌شود، چرا که شناختن مستلزم نسبت است و مقام احادیث از هر نسبتی مبرآ است و هر تعبیری که از او بشود تعبیری وابسته به تصور و فهم انسان خواهد بود:

در آلافکر کردن شرط راه است  
ولی در ذات حق محض گناه است  
بُوَدْ نورِ خرد در ذات انور  
بسان چشم سر در چشمۀ خور  
از او هر چه بگفتند از کم و بیش  
نشانی داده‌اند از دیده خویش<sup>(۵)</sup>

ذات بی‌مثال الهی از حدّ وصف و تعریف بیرون است و از هرگونه قیدی حتی مفهوم هستی نیز برتر است و نشناختنی است و برای نشان دادن همین نکته است که عارفان مسلمان نیز مانند متفکران هندی<sup>(۶)</sup> گاهی از ذات احادیث به نقطه و یا خال سیاه تعبیر می‌کنند<sup>(۷)</sup>; و گاهی نیز صفات متضادی به حق نسبت می‌دهند تا تعالیٰ او را از هر نعت و صفت بنمایانند:

منزه ذاتش از چند و چه و چون  
تعالیٰ شأنه عماً یقولون<sup>(۸)</sup>

و چون ایجاد و ابقاء، دگرگون شدن و از میان رفتن موجودات به اعتبار همین صفات و اسماء متقابل و متضاد<sup>(۹)</sup> جمال و جلال الهی است، می‌توان گفت که آفرینش عالم و قیام و قوام و زوال ممکنات به اعتبار تقابل ضدین است و خمیرمایه جهان<sup>(۱۰)</sup> تضاد؛ و در مرتبه «احدیث» اضداد و متقابل‌ها یکی می‌شوند و منحل می‌گردند.

به نظر می‌رسد صفات جمالی و جلالی را بتوان با نظریه متفکران هندی مقایسه کرد. در کتاب «بهگوت گیتا» از قول کریشنا آمده است که برهما سه صفت دارد: یکی سازنده، دیگری دارنده و سومی خراب‌کننده. همچنین در سیستم «سانکیه» گفته شده است که علت بنیادی جهان در همه چیز نفوذ دارد و خود معلول چیزی نیست. این علت ازلی بنیاد همه چیزها است و در همه زمان‌ها و

مکان‌ها هست و پرکریتی (Prakriti) نام دارد؛ پرکریتی به سه گون نمایان می‌شود و یا سه صفت دارد: یکی ستوا (Sattva) یا نیروی آشکارکننده و روشن کننده؛ دوم راجاس (Rajas) یا نیروی تحریک‌کننده یا اصل‌حرکت؛ سه دیگر تاماس (Tamas) یا نیروی محدودکننده، خراب‌کننده و بازدارنده.<sup>(۱۰۱)</sup>

چنانکه گفته شد نظریه شبستری و دیگر عارفان درباره صفات الهی در فلسفه‌های هند هم زمینه دارد و شاید دارا شکوه نیز به این نکته توجه داشته است که می‌گوید: «الله تعالی را نزد صوفیه دو صفت است: جمال و جلال که جمیع آفرینش از تحت این دو صفت بیرون نیست. و نزد فقرای هند سه صفاتند که آنها را ترگن (Tri—guna) می‌گویند: ست و رج و تم. ست یعنی ایجاد و رج یعنی ابقاء و تم یعنی افباء؛ و صوفیه صفت بقا را در ضمن صفت جمال دیده و اعتبار کرده‌اند».<sup>(۱۰۲)</sup>

صفات و اسماء الهی هم در جریان سلوک و حصول معرفت و هم در نحوه آفرینش نقش اساسی دارند؛ چرا که از یک جهت سلوک غالباً با تلقین ذکر نامی از نام‌های خدا شروع می‌شود و تفکر درباره صفات و اسماء الهی یکی از شرایط رسیدن به معرفت است و فقط از راه شناختن همین اسماء و صفات و مظاهر آنها است که می‌توان به شناسائی حق نزدیکتر شد. از طرفی دیگر موجودات، مظهر اسماء و صفات‌اند و نام‌ها اسبابی هستند که پروردگار از طریق آنها خود را نمایان می‌سازد و می‌شناساند. سراسر جهان هستی در حکم آینه‌هایی است که صفات و اسماء الهی را جلوه‌گر می‌سازند و از اینجا است که شبستری نیز مانند دیگر عارفان استقلال و اصالیت به موجودات نمی‌دهد و آنها را به چشم نشانه و آیه می‌نگرد. به عبارت دیگر او توجهی به توضیح چگونگی موجودات و اعتنایی به واقعیت خاص پدیده‌های طبیعی ندارد بلکه به هستی آنها نظر دارد و از همین جا است که این هستی‌ها را اعتباری می‌شمارد و نمود و ظهور می‌نامد و می‌کوشد تا فراتر رود و به زرفای هستی راه جوید:

وجود خلق و کثرت در نمود است  
نه هرج آن می‌نماید عین بود است<sup>(۱۰۳)</sup>

این نکته را می‌توان به دو نحو توجیه کرد:

از یک طرف وجود موجودات در مقایسه با هستی لایزال الهی گذران و ناپایدار است و فقط هستی حق است که پیوسته هست و به خود هست و از آن خویش و برای خویش هست؛ و چون «عالیم و عالمیان به تبعیت و خاصیت وجود حقیقی که هستی لایزال الهی است این چنین موجود می‌نمایند» و حقیقت موجودات عین ظهور و تجلی ذات الهی است و وجود ممکنات عین ارتباط و محض تعلق به هستی حق است، پس به حق وابسته‌اند، از او هستند و به او هستند و بی او لحظه‌ای نمی‌مانند و از این رو به خود نیستند و یا خود نیستند.

از سوی دیگر به گفته عارفان: «وجود کلیة اجزاء و تقسيمات گوناگون جهان هستی مشروط به وجود ادراک‌کننده بشری است چنانکه اگر فرض کنیم ادراک‌کننده بشری بکلی وجود نداشته باشد آن وقت در عالم وجود هم هیچگونه اجزاء و تقسيماتی وجود نخواهد داشت. از این رو گرمی و سردی، درشتی و نرمی و بلکه زمین، آب، آتش، آسمان و ستارگان، همه اينها فقط به سبب وجود حواسی پیدا شده‌اند که آنها را ادراک می‌کنند؛ زیرا در آن ادراک‌کننده، تقسيمات و تفصيلاتی قرار داده شده است که هیچ یك از آنها در موجودات نیست بلکه همه آنها تنها در مشاعر و مدارک آن ادراک‌کننده موجود است. پس هرگاه آن مشاعری که به تجزیه و تقسیم این جهان می‌بردازد از میان بروند هیچگونه تقسیم و تفصیلی در این جهان وجود نخواهد داشت؛ بلکه همه این ادراکات یکی است و آن هم عبارت از «من» است نه جز آن. و [عارفان] این وضع را در حالت شخص نائم در نظر می‌گیرند چه او هرگاه بخوابد و فاقد حس ظاهري بشود هر محسوسی را از دست می‌دهد و او در آن حالت بجز آنچه خیال برای وی تجزیه و تقسیم می‌کند ادراک دیگری ندارد. گویند بیدار هم بر همین صفت است. او نیز کلیه این اشياء درک شده را بطور تقسیم و تفصیل به نوع ادراک بشری خویش در نظر می‌گیرد و اگر این ادراک را از او بگیرند تجزیه و تقسیم نیز از میان برخواهد خاست»<sup>(۱۰۳)</sup>.

چنانکه دیده می‌شود از یک طرف، تقسيمات و گوناگونی‌ها و كيفيات جهان خارجي، همه مشروط به وجود ادراک‌کننده است و اين همه در ادراک و تصوّر و احساس عامل تصوّرکننده و ادراک‌کننده موجود است نه در خود موجودات جهان خارجي. از جهتی دیگر انسان همه چيزهای ادراک شده را به نحوه ادراک بشری خویش برمی‌گرداند، يعني چيزها را طوری درمي‌يابد و تصوّر می‌کند که ساختمان

اندیشه و تصوّر او اقتضا دارد. از این رو ترکیب و تفصیل و کیفیاتی که در چیزها دیده می‌شود در خود آنها نیست بلکه در عامل تصوّرکننده است و به زبان فیلسوفان این ما هستیم که قوانین و اصول اندیشه خود را به چیزها حمل می‌کنیم و آنها را به قالب‌های تصوّر و مقولات فهم خود در می‌آوریم.

چنانکه اشارت رفت شبستری نیز وجود ممکنات را تمود و ظهور و نمایش می‌نماد و تعیینات را اموری اعتباری می‌شمارد. این مسأله با نظریه اصالت وجود چنانکه در فلسفه صدرالدین شیرازی مطرح شده است کاملاً یکی نیست. درست است که نظریه شبستری را می‌توان قسمی اصالت وجود تلقی کرد چنانکه عارفان دیگر نیز به آن اشاره کرده و گفته‌اند: «و لیس امراً اعتباریاً كما يقول الظالمون لتحققه في ذاته مع عدم المعتبرين»<sup>۱۰۴</sup>؛ ولی این اصالت وجود با اصالت وجود طرح شده در فلسفه اندکی تفاوت دارد، چرا که مسأله اصالت وجود در فلسفه جانی مطرح می‌شود که می‌خواهیم ببینیم از دو جزء تحلیلی هر موجود، یعنی وجود و ماهیت، کدام یک اصلیند. بدین معنی که در اینجا اصالت وجود هر موجود در برابر ماهیت همان موجود مطرح می‌شود، در صورتیکه در نظر عارفان مسأله اصالت وجود وقتی پیش می‌آید که وجود موجودات یا وجودهای جزئی را با هستی لایزال الهی مقایسه کنیم. به عبارت دیگر آن وجودی که از نظر فیلسوف در مقایسه با ماهیت اصیل شمرده می‌شود به گفته عارفان خود همین وجود جزئی اصیل در مقایسه با هستی حق اعتباری است و نمودی بیش نیست و اصالتی ندارد. درست است که از نظر عارفان وجود اصیل است، ولی این وجود اصیل فقط هستی حق است نه آن وجود جزئی که در مقابل ماهیت هر موجودی مطرح می‌شود - گو اینکه نظریه صدرالمتألهین نیز در اوج خود به همین جا می‌رسد، چرا که اگر مسأله تشکیک وجود و اینکه ماهیات صور تعیین یافته وجود و منزع از حد وجوداند، در نظر گرفته شود سرانجام به همان جانی خواهیم رسید که شبستری و دیگر عارفان رسیده و گفته‌اند:

وجود اندر کمال خویش ساری است  
تعیین‌ها امور اعتباری است  
امور اعتباری نیست موجود  
عدد یک چیز و بسیار است معدود  
همه آن است و این مانند عنقا است

بجز حق جمله اسم بی مسمّاً است<sup>(۵)</sup>

به عبارت دیگر هر آنچه که در جهان هست و ادراک می‌شود، «نور وجود واحد مطلق حق» است که به بسیار صورت جلوه‌گر شده است همچنانکه یک چیز در آینه‌های بسیار، بسیار می‌نماید. بنابراین اگر کثرات را بی‌توجه به بنیاد یگانه آنها یعنی به عنوان واقعیت مطلق و مستقل و قائم به ذات در نظر آوریم، در این صورت در پندار باطلیم و در وهم‌ایم. کثرت چیزی جز نمود و فربیض نیست و حقیقت چیزهایی که کثیر می‌نمایند در وحدت ذاتی آنها است و اگر در میان این کثرات، بنیادی یگانه را جستجو کنیم و «نمود وهمی را از هستی» جدا سازیم رو به حقیقت کرده‌ایم؛ به مثُل می‌توان گفت «وحدت» حکم نقطه‌ای نورانی را دارد که چون به دوران آید به صورت دایره «کثرات» جلوه نماید. در نظر عارفان بجز حقیقت یگانه‌ای که همانا هستی لایزال الهی است حقیقت دیگری نیست و به مثُل می‌توان گفت همه ممکنات، اعراض قائم به آن حقیقت واحدند و قیام و قوام همه از او است و به او است، به گفته ابن عربی: «انَّالْعَالَمَ بِجُمِيعِ أَجْزَائِهِ أَعْرَاضٌ وَ الْمَعْرُوضُ هُوَ الْوَجُودُ»<sup>(۱۰۵)</sup>، و در بیان همین معنی است که شبستری می‌گوید: من و تو عارض ذات وجودیم.

آنگاه که «حقیقت هستی» را بی‌توجه به اعتبارات و تعینات نظاره کنیم در این صورت حق است و یکتا و قدیم؛ و اگر به اعتبار نامها و صفات و ظهور در مظاهر بنگریم در این صورت خلق است و کثیر و مُحدَّث. حقیقت هستی، دریانی بی‌کران است و جهان و هرجه در آن است جنبش دریاست:

چو دریانی است وحدت، لیک پر خون  
کزو خیزد هزاران موج مجنون  
نگر تا قطره باران ز دریا  
چگونه یافت چندین شکل و اسما  
بخار و ابر و باران و نم و گل  
نبات و جانور، انسان کامل  
همه یک قطره بود آخر در اول  
کزو شد این همه اشیا ممثُل<sup>(۵)</sup>

و این همان سخن عراقی است آنجا که گوید: «دریا نفس زند بخار گویند،

متراکم شود ابر خوانند، فرو چکد بارانش نام نهند، جمع شود و به دریا پیوندد همان دریا بود که بود (۱۰۶۷). همچنانکه اعداد از واحد عددی حاصل می‌شوند و «یک» بی‌آنکه خود عدد باشد اصل و مبدأ اعداد است و در همه اعداد سریان دارد، جلوه واحد مطلق نیز در همه موجودات ساری است و کثرت جز تجلی وحدت نیست. نسبت خدا به جهان همانند نسبت واحد عددی و اعدادی است که از آن پدید می‌آیند یعنی همچنانکه مراتب اعداد، تکثیر و احد عددی است و از آن حاصل شده، مراتب هستی نیز تفصیل «واحد مطلق» است و از آن برآمده است: چو واحد ساری اندر عین اعداده<sup>۱۰</sup>. از اینجاست که عارف او را در همه جا جلوه‌گر می‌بیند، به همه چیز مهر می‌ورزد و کعبه و بتخانه را منزلگه محبوب می‌شمارد. اما اگر بپرون از او و جز او هیچ نیست و سراسر هستی آینه جمال الهی است، در این صورت وجود شر را چگونه باید توجیه کرد؟

شبستری نیز مانند دیگر متفکران اسلامی معتقد است که «وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبار و نسب خیزد»<sup>۱۱</sup> شر، نبودن نیکی است و مفهوم عدمی دارد؛ به عبارت دیگر هر جا که پرتو هستی تابیده باشد آنجا خیر و نیکی است و آنگاه که این جلوه در کار نباشد شر نمایان می‌شود:

وجود آنجا که باشد محض خیر است  
اگر شری است در وی آن ز غیر است<sup>۱۲</sup>

بنیاد این نظریه که وجود خیر محض و منبع خیرات است، چنانکه بعضی از دانشمندان اسلامی نیز اشاره کرده‌اند سخنان افلاطون است. ملاهادی سبزواری در این باره می‌نویسد: «اما مشرب اول مشرب افلاطون است که وجود من حیث هو خیر محض است و شر عدمی است خاصه در نظام کل که انتظار جزئیه اسقاط می‌شود و اضافات جزئیه بر می‌خیزد»<sup>۱۳</sup>. نسبت دادن این نظریه به افلاطون نادرست نیست چرا که افلاطون، ایده نیک را در بالاترین و برترین مرتبه جهان هستی می‌داند و به گفته او ایده نیک، پادشاه جهان معنوی است و هستی چیزها از اوست<sup>۱۴</sup>. منظور از «ایده» در فلسفه افلاطون، «بودن به خودی خود» و «همیشه همان» چیزها است و چون ایده نیک، برترین حقیقت و برترین بودن است که همان هستی مطلق و تغییرناپذیر و به خودی خود است بنابراین توجیه پیشین سبزواری پذیرفتی است؛ یعنی در نظر افلاطون وجود، خیر محض

است بدین معنی که ایده نیک، همان هستی مطلق و بترین بودن است و به این اعتبار، بودن و نیک، یک و همان‌اند.

از طرف دیگر علم و قدرت و حیات و اراده و دیگر صفات، تابع هستی است و لازمه هستی است چرا که «وجود اندر کمال خویش ساری است»؛ از این رو هر جا که پرتو هستی تاییده باشد این صفات نیز آنجا هست. با اینکه این صفات، بقوه در همه موجودات هست ولی ظهور و فعلیت آنها بستگی به قابلیت دارد و این صفات در هر چیز به اندازه قابلیت آن چیز نمایان می‌شود. مجموعه اشیاء کلّ یگانه و جامعی است که جهان نامیده می‌شود. جهان هستی مجموعه‌ای از کثرات بیگانه با هم و غیرمرتبط بهم نیست بلکه ارتباط و نسبت همه اشیاء بهم‌دیگر و جامعیت اشیاء مرتبط بهم است. به عبارت دیگر چون هستی حقیقت یگانه‌ای است و «او به کلیت خویش در هر ذره‌ای از ذرات وجود متجلی است»<sup>(۱۰)</sup> و همه را سرشار کرده است، بنابراین تمام چیزها با محکم‌ترین و مطمئن‌ترین روابط به یکدیگر پیوسته‌اند و حتی اضدادی که به اعتبار اصول منطقی جدا از یکدیگر و ضد یکدیگر به نظر می‌رسند با هم پیوستگی دارند و یکی در دیگری مندرج است. در این عالم، همه اشیاء، هر یک با دیگری و هر یک با همه و همه با هم ارتباط دارند و هر موجود جزئی، مُظہر و مَظہر واقعی «کلّ» است و به این ترتیب هر یک از موجودات جهان کوچکی است که با جهان بزرگ مقایسه شدنی است:

بین عالم همه در هم سرشه  
ملک در دیو و شیطان در فرشته  
اگر یک قطره را دل برشکافی  
برون آید از آن صد بحر صافی  
دل هر حبه‌ای صد خرمن آمد  
جهانی در دل یک ارزن آمده

حقیقت مطلق ظهورات بی‌نهایت دارد و انسان جامع همه ظهورات است و آینه تمام نمای کلیه صفات و اسماء الهی است. آدمی نماینده حق و مظہر نام الله است که جامع صفات جمال و جلال است ولی تا «نماینده به نیستی بعضی از تعیبات خود که مُسَمَّا است به تخلیه و تصفیه، موصوف نگردد نمایندگی از او

نیاید»<sup>۱۰۷</sup>. وجود آدمی صورتِ مجمل عالم است و علت غائی نظام هستی است، چرا که با آفرینش او اراده پروردگار به ایجاد موجودی که نمودگاه کمالات الهی باشد تحقق یافته است:

در آخر گشت پیدا نقش آدم  
طفیل ذات او شد هر دو عالم  
ز هر چه از جهان زیر و بالاست  
مثالش در تن و جان تو پیداست  
تو آن جمعی که عین وحدت آمد  
تو آن وحدت که عین کثرت آمد  
جهان انسان و انسان شد جهانی  
از این پاکیزه تر نبود بیانی<sup>۱۰۸</sup>

جهان هستی تابع نظام کاملی است که اراده و مشیت ازلی خداوند آن را برقرار کرده است؛ در این نظام همه موجودات برحسب مرتبه‌ای که از کمال دارند قرار گرفته‌اند و از این میان، انسان برتیرین مرتبه را دارد. انسان نیز مانند دیگر موجودات، صورتی دارد و معنائی<sup>۱۰۹</sup>؛ صورت انسان، همانا جنبهٔ عنصری و جهت امکانی و «حصة عدمیت» اوست و معنای وی، «حقیقت وحدت ساریه در جمیع اشیاء»<sup>۱۱۰</sup> است که «حصة الهیت» آنها است<sup>۱۱۱</sup>. این دو جنبهٔ وجود آدمی همان است که عارفان از آنها به ناسوت و لاهوت یا ظاهر و باطن یا جهت عینداني و جهت ربائی تعبیر کرده‌اند. ناسوت و لاهوت دو جنبهٔ از حقیقتی واحدند که اگر ظاهر آن را بنگریم ناسوت است و اگر باطن آن را نظاره کنیم لاهوت. به اعتبار همین دو جنبهٔ ناسوتی و لاهوتی است که وجود آدمی موصوف به صفات متضاد است و جامع تمام تناقضات و تضاده‌است:

در او در جمع گشته هر دو عالم  
گهی ابلیس گرد، گاه آم  
گهی برتر شود از هفت افلاک  
گهی افتاد به زیر توده خالک<sup>۱۱۲</sup>

از یک نظر جنبهٔ لاهوتی وجود آدمی، به من تعبیر گردیده و منظور از آن «هویت بی‌کیفیتی است که در اشخاص روان شده» است<sup>۱۱۳</sup>. در نظر فیلسوفان

مسلمان مراد از «من» انسان، روح یا نفس ناطقه است که حقیقت انسان و خودی آدمی بسته به آن است: «آنچه آدمی بر او اشاره می‌کند در آن حال که میگوید من؛ خالی نبود از آنکه جوهر بود یا عرض. اگر عرض بود باید که در محل باشد و آن محل بدو موصوف بود و معلوم است که هیچ چیز به آدمی موصوف نیست بلکه او به غیر خویش موصوف است. پس جوهر بود و این جوارح که بدو اضافت کنند آلات او باشند در افعالی که می‌کند و چون آدمی چیزها می‌داند و می‌یابد پس آن جوهر مُدِرِک و عالم بود و ما در این مقام او را روح نام نهادیم»<sup>(۱۶)</sup>.

نظر شبستری در این باره با عقيدة فیلسوفان متفاوت است و به گفته او:

به لفظ من نه انسان است مخصوص  
که تا گونی بدان جان است مخصوص  
من تو برتر از جان و تن آمد  
که این هر دو ز اجزای من آمد<sup>(۱۷)</sup>

من، مفهوم وسیعی دارد و شامل همه ممکنات: است چرا که هر معکن، نمودگاهی از هستی مطلق است و من است. به عبارت دیگر چون حق، لباس نام و شکل به خود پوشید و متعین شود به صورت من جلوه‌گر آید:

چو هست مطلق آید در اشارت  
به لفظ من کنند از وی عبارت  
حقیقت کز تعیین شد معین  
تو او را در عبارت گفته‌ای من<sup>(۱۸)</sup>

و چون انسان موجی از دریای توفنده هستی است و مظہری از مظاہر لایزال الھی است درباره او نیز لفظ من بکار می‌رود و به اعتبار همین من است که عارف دم از انانالحق می‌زند و صلای سبحانی در می‌دهد.

به نظر می‌رسد مجموعه اوبانیشدها که نتیجه این نظریه را مطرح کرده است. مصنفان اوبانیشدها بر آن بودند که: «در آغاز اتمن (جان ازلی) تنها بود. به دور و بر خود نگاه کرد و چیز دیگری جز خود ندید. نخستین سخن او این بود: «این من هستم» و از اینجا کلمه من پیدا شد»<sup>(۱۹)</sup>; «چون هر یک از تعیینات عالم جزوی از اجزای آن [جان ازلی] است، در وقت پرسیدن از

هر که بپرسند اکنون نیز بر سنت اول ابتدا به لفظ من کرده بعد از آن احوال خود نقل می‌کند... و آنکه میل [اتمن] شدن دارد باید که بدین مشغولی مداومت نماید که این همه مخلوقات بتمامه منم و غیر از من دیگری نیست و همه را من خلق کرده‌ام، پس او نیز بعد از گذاشتن تن، [اتمن] می‌شود»(۱۱۸).

اکنون در تأیید این مقایسه کافی است که سخنان بالا را، بویژه قسمت آخر آن که می‌گوید «این همه مخلوقات بتمامه منم و غیر از من دیگری نیست....» با گفته شبستری برابر نهیم آنجا که گوید:

بجز من اندرین صحراء دگر نیست  
بگو با من که تا صوت و صدا چیست<sup>(۵)</sup>

شبستری نیز مانند دیگر عارفان لفظ «من» را در دو معنی بکار می‌برد: در یک معنی، من یعنی «هویت بی کیفیتی» که قوام و قیام چیزها از اوست و به اوست. در معنی دیگر مقصود از من، «مَيْتَ» در مفهوم اخلاقی این کلمه است که باید طرد و نفی شود. «من» در این معنی کم یا بیش همان است که در نوشته‌های عارفان به نفس تعبیر شده است و جهاد با نفس و «بینا شدن به آفتها و کمین‌گاه‌های وی» و مطبع ساختن آن اساسی‌ترین وظیفه سالک بشمار می‌رود. سالک آهنگر نفس خود است و در کوره تربیت و آتش مجاهدت آن را می‌گذارد و بر سندان مذمت می‌نهد و چندان پتک ملامت بر آن می‌کوبد تا آینه‌اش سازد. تربیت نفس و منقاد ساختن آن همان است که به «موت ارادی» تعبیر شده است. بنیاد تربیت نفس، «خلاف آمد عادت» است و بازداشت از هر چه می‌جوید:

نمی‌دانم به هر حالی که هستی  
خلاف نفس وارون کن که رستی<sup>(۵)</sup>

وجود آدمی موصوف به صفاتِ متضاد است و جامع تمام تضادهاست، چرا که مظهر جمال و جلال الهی است و همچنانکه «ظاهر که حق است به اعتبار ذات، احد است و به اعتبار اسماء و صفات کثیر، مظهر حقیقی نیز که انسان است و احد کثیر و فرد جامع است»(۱۱۹). حقیقت انسانی برتر از همه خصوصیات و اوصاف و معانی است؛ همچنانکه ذات الهی به صورت‌های گوناگون جلوه می‌کند و شنونات او را نهایت نیست، وجود

آدمی نیز ظهورات مختلف دارد و امکانات او را حدّی متصوّر نیست:

از آن داسته‌ای تو جمله اسماء  
که هستی صورت عکس مُسَمَّا  
ظهور قدرت و علم و ارادت  
به تست ای بندۀ صاحب سعادت  
سمیعی و بصیر و حیّ و گویا  
بقا داری نه از خود لیک از آنجا  
طبعی قوت تو ده هزار است  
ارادی برتر از حصر و شمار است

سالکِ عارف تیغ لا در قتل غیر حق می‌راند و به جائی می‌رسد که بجز خدا نمی‌بیند. از طرف دیگر گفته شد کاملتین و جامع‌ترین مظہر و نمایانگر صفات و اسماء الهی، آدمی است و هموست که آگاهانه می‌گوید: ظهور تو به من است و وجود من از تو. اکنون که همه موجودات به حق باز می‌گردند و حق در صورت انسانی جلوه‌گر می‌شود<sup>(۱۲۰)</sup>، چه می‌ماند؟ جز انسانی که «حامل بار امانت تکلیف» است<sup>(۱۲۱)</sup> و قبول مسئولیّت از خصوصیّات ذاتی اوست و هرچه هست در خود اوست؟

چه می‌گوییم حدیث عالم دل  
ترا ای سر نشیب پای در گل  
جهان آن تو و تو مانده عاجز  
ز تو محروم‌تر کس دید هرگز  
به شرعاً زان سبب تکلیف کردند  
که از ذات خودت تعريف کردند  
تو مغز عالمی زان در میانی  
بدان خود را که تو جان جهانی  
جهان عقل و جان سرمایه تست  
زمین و آسمان پیرایه تست  
توئی تو نسخه نقش الهی  
بجو از خویش هر چیزی که خواهی

ص. موحد



## یادداشت‌ها

۱. هدایت، مجمع الفصحاء، به کوشش مظاہر مصفّح، ج ۴ ص ۵۹، تهران ۱۳۳۹.
۲. تذکره نویسان وفات شیبستری را از ۷۱۸ (عرفات‌العاشقین) تا ۷۲۵ (هفت اقلیم) نوشته‌اند، ولی سال ۷۲۰ قولی است که اکثراً بر آنند.
۳. حافظ حسین کربلائی، روضات‌الجنان و جنات‌الجنان، به کوشش جعفر سلطان‌القرآنی، ج ۲ ص ۹۱ و ۹۲، تهران ۱۳۴۹.
۴. سعادت‌نامه [هر جا که به این کتاب استناد شود همین شماره بکار خواهد رفت.]
۵. گلشن راز [هر جا که به این کتاب استناد شود همین شماره بکار خواهد رفت.]
۶. محمدعلی تربیت، دانشنمندان آذربایجان، ص ۳۳۶؛ تهران ۱۳۱۴.
۷. امیر علی‌شیرنویس، مجالس‌التفاسیس، به کوشش علی‌اصغر حکمت، ص ۳۶۶؛ تهران ۱۳۲۲ دانشنمندان آذربایجان، ص ۲۶۶.
۸. بستان‌السیاحه، گلشن بیست و دوم، ص ۵۱۳ و ۵۲۵، چاپ سنگی.
۹. هدایت، ریاض‌العارفین، روضه اول، ص ۲۳۱، تهران ۱۳۱۶؛ دانشنمندان آذربایجان، ص ۷۷ و ۳۳۴؛ روضات‌الجنان، ج ۲ ص ۸۹.
۱۰. «لطیفه: عشق مجازی که افراط محبت است جز از حُسْنی که در مظهر انسانی است صورت نبند که آینه دل – که موصوف است به معنی لا یعنی ارضی و لاسمعانی و لکن یعنی قلب عبدال المؤمن – جز به صورت حُسْن تام مستقر نگردد و همین عشق بُود که از غلبه حُسْن صورت عاشق مجازی، تعین را بسوزاند و بی‌مزاحمت اعتبار حُسْن اغیار، محبَّ خود به خود عشق بازی کند و آنگاه این عشق را حقیقی گویند.
- تنبیه: اسرار مرائب این حال را در رساله‌ای که موسوم است به شاهد [یا مشاهده] حوالت کرده‌ایم، آنجا طلب باید کرد.» حق‌الیقین، خاتمه باب پنجم.
۱۱. منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۲ ص ۸۴۲؛ فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه، ج ۲ ص ۲۱۴.
۱۲. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، جستجو در تصوّف ایران، ص ۳۲۳، تهران ۱۳۵۷.
۱۳. نکته قابل توجه اینکه: «سواله‌انی که هروی در باب مسائل راجح به تصوّف مطرح کرده بود بارها در آثار عرفانی خود وی مطرح شده بود و ظاهراً تجدید طرح آنها برای فتح باب آشنازی بود، نه آزمایش مشایخ تبریز و نه حاجت واقعی به جواب آنها. این طرز فتح باب آشنازی و دوستی نیز

- همیشه در بین صوفیه و علماء منداویل بود.» جستجو در تصویر ایران، ص ۲۲۷.
۱۴. برای اطلاع از شریح مختلف و ترجمه‌های گلشن راز به زبانهای ترکی، آلمانی، انگلیسی و اردو و همچنین نظریه‌هایی که در مقابل آن ساخته‌اند رجوع شود به مقاله آقای احمد گلچین معانی در نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نسخه‌های خطي، دفتر چهارم.
۱۵. پهلوان محمود خوارزمی ملقب به پوریای ولی، اصل او از مردم گنجه است، او را مشتوبی است به نام کنزالحقائق و به سال ۲۲۲ هجری در خیوق درگذشته است.» لغت‌نامه دهدزا، شماره ۲۵: ۲۵ جستجو در تصویر ایران، ص ۳۵۳.
۱۶. «و شیخ محمود اشنوی، رحمة الله تعالى، صاحب رساله غایة الامکان فی معرفة الزمان والمکان است... و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذة مولانا شمس الدین محمدبن عبدالمک دبلی است و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن چنانکه در مصفات وی مذکور است در مصفات دیگران کم یافته می‌شود.» نفحات الانس، به کوشش مهدی پور، ص ۳۵۵، تهران ۱۳۳۶.
۱۷. لواح جامی، به کوشش محمد حسین تسبیحی، توضیحات مصحح، ص ۱۷۴، تهران ۱۳۴۳.
۱۸. مقدمه دکتر جواد نوری‌پخش بر گلشن راز، ص ۹، انتشارات خانقاہ نعمت‌اللهی تهران، ۱۳۵۴.
۱۹. گوهرمداد، مطلب سوم از مقدمه کتاب، ص ۱۸، تهران ۱۳۶۴.
۲۰. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج ۲ ص ۸۹۱، تهران ۱۳۳۷.
۲۱. محمد لاهیجی، مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۷۱۸، تهران ۱۳۳۷.
۲۲. متنوی، دفتر ششم.
۲۳. مناقب‌العارفین، به کوشش تحسین یازیجی، جلد اول، ص ۴۱۲، ترکیه ۱۹۶۱.
۲۴. رساله سلسلة‌الذهب از رسائل منسوب به خیام → کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام، به کوشش محمد عیاسی، ص ۴۰۴، تهران ۱۳۲۸.
۲۵. مناقب‌العارفین، جلد دوم، ص ۶۹۲، از سخنران شمس تبریزی.
۲۶. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۱۱ و ۱۲.
۲۷. دهد حق مر ترا هرج آن بخواهی نماید چشمت اشیا را کماهی یعنی: «حقایق اشیا را چنانکه هست به وی نمایند و عارف حقیقی گردد.» شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۱۶۱.
۲۸. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۲۳۷.
۲۹. همانجا، ص ۲۷ و ۶۴.
۳۰. مقدمه حق‌الیقین.
۳۱. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۳۴۴.
۳۲. ابن سينا، اشارات و تنبیهات، نمط سوم.
۳۳. «ملکوت هر چیز آنست که آن چیز بدوان چیز است» نفایس الفتوحون، جلد دوم، فصل هفتم از فن دوم از مقاله سوم، ص ۵۸، تهران ۱۳۷۹ اق.
۳۴. حق‌الیقین، باب سوم.
۳۵. همانجا، باب دوم.
۳۶. همانجا، باب دوم.
۳۷. عبدالرزاق لاهیجی، گوهرمداد، فصل اول از باب اول از مقاله اول، ص ۲۹.

۳۸. رک: افلاطون، کتابهای: منون و فدون.
۳۹. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۵۲.
۴۰. حقالیقین، باب دوم.
۴۱. از عقل قوه عاقله نظریه مراد است که ادراک حقایق اشیا به استدلال نماید و در استعلام هر مطلوبی می خواهد که معلومات مناسبه آن مطلوب بیدا سازد و به وسیله آن مبادی، مجھول مطلوب معلوم نماید. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۷۴.
۴۲. هجویری، کشفالمحجب، تصحیح ذوکوفسکی، ص ۲۲۵، تهران ۱۳۵۸.
۴۳. ترجمة رسالة قشیریه، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، ص ۹۲، تهران ۱۳۴۸.
۴۴. از اینجاست که: صوفی ابنالوقت باشد ای رفیق؛ یا: صوفی ابنالحال باشد در مثال حقالیقین، باب هفتم.
۴۵. همانجا.
۴۶. همانجا، باب هشتم.
۴۷. همانجا، باب ششم.
۴۸. همانجا، باب سوم.
۴۹. مثلاً ابونصر سراج در کتاب اللمع از مقامات زیر نام می برد: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا. عطار نیز در منظمه منطق الطیر معتقد است که سالک باید از هفت وادی: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا بگذرد تا به وصال حق نایل آید.
۵۰. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۲۶۷.
۵۱. همانجا، ص ۲۵۸.
۵۲. مولوی، فيه مافیه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ص ۲۰، تهران ۱۳۳۰.
۵۳. حقالیقین، باب هشتم.
۵۴. عطار، تذكرة الاولیاء، به کوشش دکتر استعلامی، ذکر بايزيد بسطامی، ص ۱۸۹، تهران ۱۳۴۶.
۵۵. لمعات، لمعه ۲۸.
۵۶. لباب لباب مثنوی، نهر ثالث از عین ثالث، ص ۴۲۸ و ۴۲۹، تهران ۱۳۱۹.
۵۷. تذكرة الاولیاء، ذکر بايزيد بسطامی، ص ۱۹۰.
۵۸. حقالیقین، باب اول.
۵۹. همانجا، باب سوم.
۶۰. همانجا.
۶۱. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۲۷۳.
۶۲. حقالیقین، باب دوم.
۶۳. همانجا.
۶۴. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۳۳۷.
۶۵. جیلانی، الانسان الكامل، الجزء الثاني، الباب السبعين، ص ۷۴، مصر ۱۳۷۵ هجری.
۶۶. مناقب العارفین، جلد دوم، ص ۶۳۲.
۶۷. هجویری، کشفالمحجب، ص ۲۶۵.
۶۸. مقدمه، فصل یازدهم، باب ششم، کتاب اول، ص ۹۹۲.
۶۹. نسفی، مقدمه مجموعه رسائل مشهور به کتاب الانسان الكامل، فصل دوم، ص ۵، تهران ۱۳۴۱.
۷۰. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۳۱۵.
۷۱. هجویری، کشفالمحجب، ص ۲۶.

۷۲. عطار، سرآغاز نذکرة الاولیاء، ص ۵.
۷۳. عین القضات همدانی، تمہیدات، به کوشش عفیف عسیران، ص ۲۹، تهران ۱۳۴۱.
۷۴. که محسوسات از آن عالم چو سایه است (گلشن راز).
۷۵. عبدالرزاق لاهیجی، گوهرمداد، مطلب سوم از مقدمه، ص ۲۳.
۷۶. «تمثیل شناختن نه اندک کاری است بلکه معظم اسرار الاهی، داشتن تمثیل است و بینا شدن بدان». تمہیدات، ص ۲۹۳.
۷۷. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۵۵۹.
۷۸. نذکرة الاولیاء، ذکر حسین منصور حلاج، ص ۵۸۴. یادآور می شود چنانکه در قسمت توضیحات مربوط به متن گلشن راز آمده است بیت «روا باشد انالحق...» در نسخه‌های کهن گلشن راز وجود ندارد.
۷۹. حق الیقین، باب ششم.
۸۰. عراقی، لمعات، لمعة دوم.
۸۱. «بدان که نزد محققان صوفیه که ارباب کشف و شهودند حق عبارت از وجود مطلق است یعنی غیر مقدب به هیچ قید.» شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۳۴۲.
۸۲. لواح، لایحة سی و سوم.
۸۳. شرح علامه حلی بر قواعد العقاید خواجه نصیر طوسی، ص ۶، چاپ ۱۳۱۱ هجری.
۸۴. سیزوواری، اسرارالحكم، ص ۸۰، چاپ ۱۲۸۰ هجری.
۸۵. مقدمه قیصری بر شرح فصوص الحكم، فصل سوم.
۸۶. شرح قصيدة عطار، بیان دیوان عطار، ص ۴۴۱، تهران ۱۳۱۹.
۸۷. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۲۱۱.
۸۸. همانجا، ص ۱۰۴.
۸۹. همانجا، ص ۱۰۵.
۹۰. «ولا تأخر لها عن الحق الا بالذات لا بالرمان». تعریفات جرجانی.
۹۱. «اعیان ثابته را نسبت با وجود خارجی، عدم می تامند و مراد از این سخن آنست که نقوش کترات همه منتش بر لوح عدمند، نه این است که عدم طرف اعیان شده بلکه مراد آنست که اعیان ثابته در حالیکه در علم حقنند متصرف به عدم خارجی است فکاره که نابت در عدمند.» شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۶.
۹۲. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۹.
۹۳. همانجا، ص ۲۰.
۹۴. حق الیقین، باب اول.
۹۵. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۶۴.
۹۶. همانجا، ص ۶۷.
۹۷. حق الیقین، باب دوم.
۹۸. «یسمی الله تعالی نقطة لیبرنه عن صفات الاجسام.» بیرونی، تحقیق مالله‌نده، ص ۲۳، حیدرآباد ۱۹۵۸.
۹۹. از آن حال دل پرخون تباہ است که عکس نقطه خال سیاه است یعنی: «حال اشارت به نقطه وحدت است من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کترات است و

- مناسبت بینهما ظاهر است، چو خال بواسطه سیاهی مشابه به هویت غبیبه است که از ادراک و شعور اغیار محتجب و مختفی است.» شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۵۵۲.
- .۱۰۰. به گفته لاهیجی: «صفات متضاده متقابله» ← شرح گلشن راز، ص ۲۱۰.
- .۱۰۱. دکتر محمود هومن، تاریخ فلسفه، کتاب دوم دفتر اول، ص ۶۹ و ۷۰، تهران ۱۳۴۱.
- .۱۰۲. مجتمع البحرين، به اهتمام جلالی نایینی، ص ۷، تهران ۱۳۲۵.
- .۱۰۳. ابن خلدون، مقتنيه، کتاب اول، باب ششم، فصل یازدهم، ص ۹۸۱.
- .۱۰۴. مقدمه قیصری بر فصوص الحكم، فصل اول.
- .۱۰۵. ابن عربی، فصوص الحكم، فصّ شعیبی.
- .۱۰۶. عراقی، لمعات، لمعة سوم.
- .۱۰۷. حق‌البیقین، باب چهارم.
- .۱۰۸. سبزواری، اسرار الحكم، ص ۱۰۴.
- .۱۰۹. جمهوریت، پیان کتاب ششم.
- .۱۱۰. حق‌البیقین، باب ششم.
- .۱۱۱. همانجا، باب سوم.
- .۱۱۲. که هر چیزی که بینی بالضرورت دو عالم دارد از معنی و صورت (گلشن راز) لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۶۷۵.
- .۱۱۳. «و غایت آست که حصة عدمت ممکن از حصة الهیت که وجود است ممتاز گردد.» حق‌البیقین، باب هفتم.
- .۱۱۴. حق‌البیقین، باب ششم.
- .۱۱۵. خواجه نصیر طوسی، رساله فصول العقاید، فصل چهارم، ص ۴۱ و ۴۲، چاپ دانشگاه.
- .۱۱۶. دکتر محمود هومن، تاریخ فلسفه، کتاب اول، ص ۳۹، تهران ۱۳۴۸.
- .۱۱۷. سرّ اکبر (ترجمه اویانیشده)، ترجمه داراشکوه، اینکهت برهدارنک، شماره چهارم، سرشت برهمن، به کوشش دکتر ناراجند و جلالی نایینی، ص ۱۳، تهران ۱۳۴۰.
- .۱۱۸. حق‌البیقین، باب سوم.
- .۱۱۹. «آنگاه دیدم که حقیقت واحده ساریه در جمیع اشیا منم و هرجه هست منم و غیر من هیچ نیست و همه عالم به من قایمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرّات موجودات سریان است و همه به ظهور من ظاهرند.» شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۶۲۲.
- .۱۲۰. لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۴۴۴.



# گلشن راز



من مصحح منظومة گلشن راز با استفاده از نسخه‌های زیر فراهم شده است:

۱. نسخه دانشگاه استانبول به شماره ۵۳۸/۵ با تاریخ ۸۲۶ هجری [شماره فیلم در کتابخانه مرکزی دانشگاه ۲۴۱]: نشانه اختصاری این نسخه «الف» است.
۲. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۹۳۰/۳ با تاریخ ربیع الاول سال ۸۳۵ هجری؛ نشانه اختصاری این نسخه «د» است.
۳. نسخه کتابخانه نور عثمانی به شماره ۲۶۳۶ با تاریخ ربیع الاول سال ۸۵۳ هجری [مجموعه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۲۶۲۶]: نشانه اختصاری این نسخه «ن» است.
۴. نسخه کتابخانه ملت افندی به شماره ۱۰۱۷ با تاریخ جمادی الآخری سال ۸۵۵ هجری [مجموعه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۱۱۷۱]: نشانه اختصاری این نسخه «م» است.
۵. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۹۶۶ با تاریخ ۸۵۸ هجری؛ نشانه اختصاری این نسخه «ج» است.

توضیح اینکه نسخه الف را که قدیم‌ترین نسخه‌ها است اساس قراردادیم و افتادگی‌ها و خطاهای فاحش و بین آن را به کمک نسخ دیگر برطرف ساختیم. تفاوت‌های معنی‌دار نسخه‌ها را به صورت نسخه بدل در پایان آوردیم و برای سهولت مراجعه ابیات را شماره‌گذاری کردیم. ضمناً علاوه بر نسخ مذکور، در موارد لزوم به شرح گلشن راز لاهیجی [چاپ تهران ۱۳۳۷] و نسایم گلشن [چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۶۲] و همچنین نسخه‌های چاپی زیر نیز مراجعه شده است:

۱. گلشن راز، نسخه مصحح قربانعلی محمدزاده، باکو ۱۹۷۲؛
۲. گلشن راز، نسخه مصحح دکتر جواد نوربخش، از انتشارات خانقاہ نعمتاللهی، تهران ۱۳۵۵.

نکته قابل توجه اینکه متأسفانه نسخه الف بخشی از اواسط منظومه را فاقد است، ناچار در این قسمت نسخه د که دوّمین نسخه قدیمی است اساس قرار داده شد و با نهادن درون قلاب [ ] مشخص گردید. از طرف دیگر، از آنجا که به گفته شبستری منظومه گلشن راز «در ساعتی چند» سروده شده است، لذا احتمال بسیار می‌رود که خود شاعر بعدها در آن تجدیدنظر کرده و تصریفاتی نموده باشد و یا ترکیبی را تغییر داده و به صورتی لطیفتر آورده باشد. به نظر می‌رسد یکی از علل اختلاف نسخه‌ها در همین نکته نهفته است، چنانکه توجه به آن در مواردی چند راه‌گشای مصحح بوده است.

---

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چراغ دل به نور جان برافروخت  
ز فیضش خاک آدم گشت گلشن  
ز کاف و نون پدید آورد کوئین  
هزاران نقش بر لوح عدم زد  
وز آن دم شد هویدا جان آدم  
که تا دانست از آن اصل همه چیز  
تفکر کرد تا خود چیستم من  
وز آنجا باز در عالم نظر کرد  
چو واحد گشته در اعداد ساری  
که هم آن دم که آمد بازیں شد  
شدن چون بنگری جز آمدن نیست  
همه یک چیز شد پنهان و پیدا  
کند آغاز و انجام دو عالم  
یکی بسیار و بسیار اندکی شد  
که نقطه دایره است از سرعت سیر  
بر او خلق جهان گشته مسافر  
دلیل و رهنمای کاروانند  
همو اول، همو آخر در این کار  
در این دور آمد اول عین آخر  
به نام آنکه جان را فکرت آموخت  
ز فضلش هر دو عالم گشت روشن  
توانائی که در یک طرفه العین  
چو قاف قدرتش دم بر قلم زد  
۵ از آن دم گشت پیدا هر دو عالم  
در آدم شد پدید از عقل تمیز  
چو خود را دید یک شخص معین  
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد  
جهان را دید امری اعتباری  
جهان خلق و امر از یک نفس شد  
ولی آن جایگه آمد شدن نیست  
به اصل خویش راجع گشت اشیا  
تعالی اللہ قدیمی کو به یک دم  
جهان خلق و امر اینجا یکی شد  
۱۰ همه از وهم تست این صورت غیر  
یکی خط است از اول تا به آخر  
در این راه انبیا چون ساروانند  
وز ایشان سید ما گشت سالار  
احد در میم احمد گشت ظاهر

- بُدو مُنْزَل شدَه «أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ»  
 جمال جانفرايش شمع جمع است  
 گرفته دست جانها دامن وی  
 نشای می‌دهند از منزل خویش  
 سخن گفتند در معروف و عارف  
 یکی از قرب و بُعد سیر زورق  
 نشانی داد از خشکی ساحل  
 یکی بگذاشت دُر نزد صدف شد  
 یکی کرد از قدیم و مُحْدَث آغاز  
 شراب و شمع و شاهد را بیان کرد  
 در آفهams خلائق مشکل افتاد  
 ضروری می‌شود دانستن آن
- بر او ختم آمده پایان این راه  
 مقام دلگشايش جمع جمع است  
 شده او پیش و جانها جمله در پی  
 درین راه اولیا باز از پس و پیش  
 به حد خویش چون گشتند واقف  
 ۲۵ یکی از بحر وحدت گفت انالحق  
 یکی را علسم ظاهر بود حاصل  
 یکی گوهر برآورد و هدف شد  
 یکی درجزو وكل گفت این سخن باز  
 یکی از زلف و خال و خط نشان کرد  
 ۳۰ سخن‌ها چون به وفق منزل افتاد  
 کسی را کاندرین معنی است حیران

### در سبب نظم کتاب و تاریخ فرماید

- ز هجرت ناگهان در ماه شوال  
 رسید از خدمت اهل خراسان  
 به اقسام هنر چون چشمۀ نور  
 بگفته کو در این عصر از همه به  
 امام سالکان سید حسینی  
 فرستاده بِر ارباب معنی  
 ز مشکل‌های اصحاب اشارت  
 جهانی معنی اند لفظ اندک  
 فتاد احوال آن حالی در افواه  
 بدین درویش مسکین گشته ناظر  
 ز من صد بار این معنی شنیده  
 کز آنجا نفع گیرند اهل عالم  
 نوشتم بارها اند رسائل  
 ز تو منظوم می‌داریم مأمول
- گذشته هفت و ده با هفتصد سال  
 رسولی با هزاران لطف و احسان  
 بزرگی کاندر آنجا هست مشهور  
 ۴۵ همه اهل خراسان از که و مه  
 جهان را سور و جان را نور، آنی  
 نوشته نامه‌ای در باب معنی  
 در آنجا مشکلی چند از عبارت  
 به نظم آورده و پرسیده یک یک  
 رسول آن نامه را برخواند آنگاه  
 در آن مجلس عزیزان جمله حاضر  
 ۴. یکی کو بود مردی کاردیده  
 مرا گفتا جوابی گوی در دم  
 بدoo گفتam چه حاجت؟ کاین مسائل  
 ۵. بلی گفتا ولی بر وفق مسئول

جواب نامه در الفاظ ایجاز  
بگفتم این سخن بی فکر و تکرار  
ز من این خردگی‌ها در گذارید  
نکرده هیچ قصد گفتن شعر  
ولی گفتن نبود الا به نادر  
به نظم مثنوی هرگز نپرداخت  
به هر ظرفی درون، معنی نگنجد  
که بحر قلزن اندۀ ظرف ناید  
چرا چیزی دگر بر وی فزایم  
به نزد اهل دل تمھید عندر است  
که در صد قرن چون عطّار ناید  
بود یک شمۀ از دیوان عطار  
نه چون دیو از فرشته استراق است  
نوشتم یک به یک، نه بیش و نه کم  
وز آن راهی که آمد زود شد باز  
مرا گفتا بر این چیزی بیفزای  
ز عین علم با عین عیان آر  
که پردازم بدو از ذوق حالی  
که صاحب حال داند کان چه حال است  
نکردم رد سؤال سائل دین  
در آمد طوطی نطقم به گفتار  
بگفتم جمله را در ساعتی چند  
جواب آمد به دل کاین گلشن ماست  
شود زو چشم دل‌ها جمله روشن

پس از الحاج ایشان کردم آغاز  
به یک لحظه میان جمع احرار  
کنون از لطف و احسانی که دارید  
همه دانند کاین کس در همه عمر  
بر آن طبعم اگرچه بود قادر  
ز نثر ارجه کتب بسیار می‌ساخت  
عروض و قافیه معنی نسنجد  
معانی هرگز اندۀ حرف ناید  
چو من از حرف خود در تنگنایم  
نه فخر است این سخن کزباب شکراست  
مرا از شاعری خود عار ناید  
کزین طور و نمط صد عالم اسرار  
ولی این بر سبیل اتفاق است  
علی‌الجمله جواب نامه در دم  
دگرباره عزیزی کار فرمای  
همان نکته که گفتی با میان آر  
نمی‌دیدم در اوقات آن مجالی  
که وصف آن به گفت‌وگو محال است  
ولی بر وفق قول فائل دین  
بی آن تا شود روشن‌تر اسرار  
به عون و فضل و توفیق خداوند  
دل از حضرت چونامه درخواست  
چو حضرت کرد نام نامه گلشن

### سؤال

۷. نخست از فکر خویشم در تحریر چه چیز است آنکه خوانندش تفکر

## جواب

مرا گفتی بگو چبود تفکر  
 تفکر رفتن از باطل سوی حق  
 حکیمان کاندرین کردند تصنیف  
 که چون حاصل شود در دل تصوّر  
 وز او چون بگذری هنگام فکرت  
 تصوّر کان بود بهر تدبیر  
 ز ترتیب تصوّرهای معلوم  
 مقدم چون پدر، تالیسی چو مادر  
 ولی ترتیب مذکور از چه و چون  
 دگرباره در آن چون نیست تأیید  
 رهی دور و دراز است این رها کن  
 درآ در وادی ایمن زمانی  
 محقق را که از وحدت شهود است  
 دلی کز معرفت نور و صفا دید  
 ۸۵ بود فکر نکو را شرط تحریید  
 هر آن کس را که ایزد راه ننمود  
 حکیم فلسفی چون هست حیران  
 از امکان می‌کند اثبات واجب  
 گهی از دور دارد سیر معکوس  
 چو عقلش کرد در هستی توغل  
 ظهور جمله اشیا به ضد است  
 چو نبود ذات حق را ضد و همتا  
 ندارد ممکن از واجب نموده  
 زهی نادان که او خورشید تابان

کزین معنی بماندم در تعییر  
 به جزو اnder بیدین کل مطلق  
 چنین گویند در هنگام تعریف  
 نخستین نام وی باشد تذکر  
 بود نام وی اnder عرف عَبرَت  
 به نزد اهل عقل آمد تفکر  
 شود تصدیق نامهشوم مفهوم  
 نتیجه چیست؟ فرزند ای برادر  
 بود محتاج استعمال قانون  
 هر آئینه که باشد محض تقليد  
 چو موسی یك نفس ترک عصا کن  
 شنو «إِنَّمَا أَنْتَ اللَّهُ» بی گمانی  
 نخستین نظره بر نور وجود است  
 ز هر چیزی که دید اول خدا دید  
 پس آنگه لمعهای از نور تأیید  
 ز استعمال منطق هیچ نگشود  
 نمی‌بینند ز اشیا جز که امکان  
 از این حیران شد اnder ذات واجب  
 گهی اندر تسلسل گشت محبوس  
 فرو پیچید پایش در تسلسل  
 ولی حق را نه مانتند و نه ند است  
 ندانم تا چگونه دانی او را؟  
 چگونه داندش آخر چگونه؟  
 به نور شمع جویید در بیابان

## تمثیل

۹۵ اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی

نبوذی هیچ فرق از مفرغ تا پوست  
حق اندر وی ز پیدائی است پنهان  
نیابد ذات او تغییر و تبدیل  
به ذات خویشتن پیوسته قائم  
بسی سرگشتشگی در پیش دارد  
یکی شد فلسفی، دیگر حلولی  
برو از بهر او چشمی دگر جوی  
ز وحدت دیدن حق شد معطل  
ز یک چشمی است ادراکات تنزیه  
که آن از تنگ چشمی گشت حاصل  
کسی کو را طریق اعتزال است  
که از ظاهر نبینند جز مظاهر  
به تاریکی دراست از غیّم تقلید  
نشانی داده‌اند از دیده خویش  
«تعالیٰ» شأنه «عمایقولون»

ندانستی کسی کاین پرتو اوست  
جهان جمله فروغ نور حق دان  
چو نور حق ندارد نقل و تحويل  
تو پنداشی جهان خود هست دائم  
کسی کو عقل دوراندیش دارد  
ز دوراندیشی عقل فضولی  
خرد را نیست تابِ نور آن روی  
دو چشم فلسفی چون بود أحوال  
ز نایباتی آمد. رأی تشییه  
تناسخ زان جهت شد کفر و باطل  
چو اکمه بی‌نصیب از هر کمال است  
رَمَد دارد دو چشم اهل ظاهر  
کلامی کو ندارد ذوق توحید  
در او هرج آن بگفتند از کم و بیش  
منزه ذاتش از چند و چه و چون

## سؤال

کدامین فکر ما را شرط راه است؟ چرا گه طاعت است و گه گناه است؟

## جواب

ولی در ذات حق محض گناه است  
محال محض دان تحصیل حاصل  
نگردد ذات او روشن ز آیات  
کجا او گردد از عالم هویدا؟  
که سُبحات جلالش هست قاهر  
که تابِ خور ندارد چشم خفاش  
چه جای گفت و گوی جبرئیل است

در آلا فکر کردن شرط راه است  
بود در ذات حق اندیشه باطل  
چو آیات است روشن گشته از ذات  
همه عالم به نور اوست پیدا  
نگنجد نور ذات اندر مظاهر  
رها کن عقل را، با حق همی باش  
در آن موضع که نور حق دلیل است

نکجند در مقام «لی مع الله»  
خرد را جمله پا و سر بسوزد  
بسان چشم سر در چشمه خور  
بصر ز ادراک او تاریک گردد  
به تاریکی درون، آب حیات است  
نظر بگذار کاین جای نظر نیست  
که ادراک است عجز از درک ادراک  
جدا هرگز نشد والله اعلم  
سواد اعظم آمد بی کم و بیش  
شبِ روشن میان روزِ تاریک  
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه  
۱۲۰ چو نور او مَلَك را پر بسوزد  
بود نور خرد در ذات انور  
چو مُبَصَّر در نظر نزدیک گردد  
سیاهی گر بدانی نور ذات است  
سیه جز قابض نور بصر نیست  
۱۲۵ چه نسبت خاک را با عالم پاک  
سیه روئی ز ممکن در دو عالم  
سوادالوجه فی الدارین درویش  
چه می‌گوییم که هست این سیر تاریک  
درین مشهد که انوار تجلی است

### تمثیل

ترا حاجت فتد با جرم دیگر  
توان خورشید تابان دیدن از آب  
در ادراک تو حالی می‌فراید  
کزو پیداست عکس تابش حق  
در او عکسی شد اندر حال حاصل  
یکی را چون شمردی گشت بسیار  
ولیکن نبودش هرگز نهایت  
از او در ظاهر آمد گنج مخفی  
که تا پیدا بینی سر پنهان  
چو چشم عکس و دروی شخص پنهان  
به دیده دیده را آن نور دیده است  
ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی  
همو بیننده، هم دیده است و دیدار  
«فبی یسمع و ببیبصر» عیان کرد  
به هر یک ذره در، صد مهر تابان

۱۳۰ اگر خواهی که بینی چشمه خور  
چو چشم سر ندارد طاقت تاب  
از او چون روشنی کمتر نماید  
عدم آئینه هستی است مطلق  
عدم چون گشت هستی را مقابل  
۱۳۵ شد آن وحدت ازین کثرت پدیدار  
عدد گرچه یکی دارد بدایت  
عدم در ذات خود چون بود صافی  
حدیث «کنت کنزاً» رو فروخوان  
عدم آئینه، عالم عکس و انسان  
۱۴۰ تو چشم عکسی و او نور دیده است  
جهان انسان و انسان شد جهانی  
چونیکو بنگری در اصل این کار  
حدیث قدسی این معنی بیان کرد  
جهان را سر به سر آئینه‌ای دان

برون آید از او صد بحر صافی  
هزاران آدم اندر وی هویداست  
به اینا قطراهای مانند نیل است  
جهانی در دل یک ارزن آمد  
درون نقطه چشم آسمانی  
خداوند دو عالم راست منزل  
گهی ابلیس گردد، گاه آدم  
ملک در دیو و شیطان در فرشته  
ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر  
همه دور زمان، روز و مه و سال  
نزول عیسی و ایجاد آدم  
هزاران شکل می‌گردد مشکل  
همو مرکز، همو در دور سایر  
خلل باید همه عالم سرایی  
برون نهاده پای از حد امکان  
به جزویت ز کلی گشته مایوس  
که بیوسته میان خلخ و لبستند  
نه آغاز یکی بیدا، نه انجام  
وز آنجا راه برده تا به درگاه  
جمال جانفرزای روی جانان

اگر یک قطره را دل بشکافی  
به هرجزوی زخاک اربنگری راست  
به اعضا پشهای همچند پیل است  
دل هر حبهای صد خرمن آمد  
به پر پشهای در، جای جانی  
بدان خردی که آمد جبه دل  
در او در، جمع گشته هر دو عالم  
بین عالم همه در هم سرشنتم  
همه با هم به هم چون دانه و بر  
به هم جمع آمده در نقطه حال  
ازل عین ابد افتاده با هم  
به هر یک نقطه زین دور مسلسل  
ز هر یک نقطه دوری گشته دایر  
اگر یک ذره را برگیری از جای  
همه سرگشته و یک جزو از ایشان  
تعیین هر یکی را کرده محبوس  
تو گوئی دایما در سیر و حسند  
همه پر جنبش و دایس در آرام  
همه از ذات خود بیوسته آگاه  
به زیر پرده هر ذره پنهان

### قاعدة

بیا بر گوی کز عالم چه دیدی؟  
چه باشد آخرت، چونست دنی؟  
بهشت و دوزخ و اعراف چبود؟  
که یک روزش بود بس سال اینجا؟  
نه «مالا تبصرون» آخر شنیدی؟  
جهان را شهر جا بلسا چه نام است

۱۶۵ تو از عالم همین لفظی شنیدی  
چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟  
بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟  
کدام است آن جهان چون نیست پیدا  
همین نبود جهان آخر که دیدی  
۱۷۰ بیا بنما که جابلقا کدام است

- مشارق را مغارب را بیندیش  
بیان «مِثْلُهُن» از ابن عباس  
تو در خوابی و این دیدن خیال است  
به صبح حشر چون گردی تو بیدار
- ۱۷۵ چو برخیزد خیال چشم آحوال  
چو خورشید عیان بنماید چهر  
فتد یک تاب از او بر سنگ خاره  
بدان اکنون که کردن می‌توانی
- ۱۸۰ چه می‌گوییم حدیث عالم دل  
جهان زان تو و تو مانده عاجز  
چو محبوبان به یک منزل نشسته  
نشستی چون زنان در کنج ادبیر
- ۱۸۵ دلیران جهان آغشته در خون  
چه کردی فهم از دین عجایز؟  
زنان چون ناقصات عقل و دینند  
اگر مردی برون آی و نظر کن
- ۱۹۰ میاسا روز و شب اندر مراحل  
خلیل آسا برو حق را طلب کن  
ستاره با مه و خورشید اکبر  
بگردان زین همه ای راهرو روی
- ۱۹۵ و یا چون موسی عمران درین راه  
ترا تا پیش کوه هست فانی است  
حقیقت کهربا، ذات تو کاه است  
تجلى گر رسد بر کوه هستی
- گدائی گردد از یک جذبه شاهی  
برو اندر پی خواجه به اسرا  
برون آی از سرای ام هانی  
گداری کن ز کاف کنج کوئین
- دهد حق مر ترا هرج آن بخواهی  
نماید چشمت اشیا را کماهی
- چو این عالم ندارد از یکی بیش  
شنو پس خویشن را نیک بشناس  
هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است  
بدانی کاین همه وهم است و پندر
- زمین و آسمان گردد مبدل  
نماند نور ناهید و مه و مهر  
شود چون پشم رنگین پاره پاره  
چو نتوانی چه سود آن را که دانی
- ترا ای سرنشیب پای در گل  
ز تو محروم‌تر کس دید هرگز؟  
به دست عجز پای خویش بسته  
نمی‌گردی ز جهل خویشن سیر
- تو سر پوشیده ننهی پای بیرون  
که بر خود جهل می‌داری تو جایز  
چرا مردان ره ایشان گزینند  
هر آنچ آید به پیش زان گذر کن
- مشو موقوف همراه و رواحل  
شبی را روز و روزی را به شب کن  
بود حس و خیال و عقل انور  
همیشه «لا احباب الافقین» گویی
- برو تا بشنوی «إِنَّمَا اللَّهُ  
صدای لفظ ارنی، لنترانی است  
اگر کوه توئی نبود چه راه است  
شود چون خاک ره هستی ز پستی
- به یک لحظه دهد کوهی به کاهی  
تفرّج کن همه آیات کبرا  
بگو مطلق حدیث «من رآنی»  
نشین در قاف قرب قاب قوین
- نماید چشمت اشیا را کماهی

### قاعدة

- همه عالم کتاب حق تعالی است  
 مراتب همچو آیات و وقوف است  
 یکی زو فاتحه، آن دیگر اخلاص  
 که در وی همچو باء بسمل آمد  
 که چون مصباح شد در غایت نور  
 چهارم آیت‌الکرسی همسی دان  
 که در وی سورت سبع‌المثانی است  
 که هر یک آیت‌سی گشتند باهر  
 که نتوان کردن آن آیات محدود  
 که بر ناس آمد آخر ختم قرآن
- ۲۰۰ به نزد آنکه چشمش بر تجلی است  
 عرض‌اعراب و جوهر چون حروف است  
 از او هر عالمی چون سورتی خاص  
 نخستین آیتش عقل کل آمد  
 دوم نفس کل آمد آیت نور
- ۲۰۵ سوم آیت در او شد عرش رحمان  
 پس از وی جرم‌های آسمانی است  
 نظر کن باز در جرم عناصر  
 پس از عنصر بود جرم سه مولود  
 به آخر گشت نازل نفس انسان

### قاعدة‌الفکر فی‌الآفاق

- برون آی و نظر کن در صنایع  
 که تا ممدوح حق گردی در آیات  
 چگونه شد محیط هر دو عالم  
 چه نسبت دارد او با قلب انسان  
 که یک لحظه نمی‌گیرند آرام  
 که آن چون نقطه، وین دور محیط است  
 سراپای تو عرش ای مرد درویش  
 چرا گشتند؟ یک ره نیک بنگر  
 همی گردند دائم بی‌خور و خواب  
 کند دُوری تمامی گرد عالم  
 به چرخ اندر همی باشند گردان  
 همی گردند این هشت مُؤس  
 که آن را نه تفاوت، نه فروج است  
 بر او بر همچو شیر و خوش‌آونگ
- ۲۱۰ مشو محبوس ارکان وز طبایع  
 تفکر کن تو در خلق سماوات  
 ببین یک ره که تا خود عرش اعظم  
 چرا کردند نامش عرش رحمان  
 چرا در جنبش‌اند این هر دو مادام  
 ۲۱۵ مگر دل مرکز عرش بسیط است  
 برآید در شب‌انروزی کمابیش  
 از او در جنبش اجسام مدور  
 ز مشرق تا به مغرب همچو دولاب  
 به هر روز و شبی این چرخ اعظم  
 وز او افلاك دیگر هم بدان سان
- ۲۲۰ ولی بر عسکس دُور چرخ اطلس  
 معدل کرسی ذات‌البروج است  
 حمل باشور، با جوزا و خرچنگ

ز جدی و دلو و حوت آنجانشان است  
که بر کرسی مقام خویش دارند ۲۲۵  
ششم برجیس را جای و مکان است  
به چارم، آفتاب عالم آرای  
قمر بر چرخ دنیا گشت وارد  
به قوس و حوت کرد انجام و آغاز  
اسد خورشید را شد جای آرام  
عطارد رفت در جوزا و خوش  
ذنب چون رأس شد یک عقده بگزید  
شود با آفتاب آنگه مقابل ۲۳۰  
ز تقدیر عزیزی کو علیم است  
هر آینه که گونی نیست باطل  
که باطل دیدن از «ظنُّالَّذِينَ» است  
نباشد در وجود تیر و بهرام؛  
فلک را بینی اندر حکم جبار  
اثر گوید که از شکلی غریب است  
به حکم و امر حق گشته مسخر ۲۴۰  
نمی‌بیند مر این چرخ مدور

دگر میزان و عقرب، پس کمان است  
ثوابت یک هزار و بیست و چارند  
به هفتم چرخ، کیوان پاسبان است  
بود پنجم فلك بهرام را جای ۲۴۵  
سوم زهره، دوم جای عطارد  
زحل را جدی و دلو و مشتری باز  
حمل با عقرب آمد جای بهرام  
چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه  
قر خرچنگ را همجنس خود دید  
قر را بیست و هشت آمد منازل  
پس ازوی همچو عُرْجُون قدیم است ۲۵۰  
اگر در فکر گردی مرد کامل  
کلام حق همی ناطق بدین است  
وجود پشه دارد حکمت تمام  
ولی چون بنگری در اصل این کار  
منجم چون زایمان بی نصیب است  
نمی‌بیند مر این چرخ مدور

### تمثیل

به گردش روز و شب چون چرخ فخار  
ز آب و گل کند یک ظرف دیگر ۲۴۵  
ز یک استاد و از یک کارخانست  
چرا هر لحظه در نقص و بالند؟  
چرا گشتند آخر مختلف حال؟  
گهی تنها فتاده گاه زوج اند؟  
ز شوق کیست او اندر کشاکش؟  
گهی بالا و گه شیب او فتاده  
گرفته جای خود در زیر افلاک  
تو گونی هست این افلاک دواز  
وز او هر لحظه‌ای دانای داور  
هر آنج اندر مکان و در زمانست  
کواكب گر همه ز اهل کمالند  
همه در گاو سیر و لون و اشکال  
چرا گه در حضیض و گه در اوچ اند ۲۵۰  
دل چرخ از چه شد آخر پر آتش  
همه انجم بر او گردان پیاده  
عناصر آب و باد و آتش و خاک

- بننهد پای یک ذره پس و پیش  
بهم جمع آمده کس دید هرگز؟  
شده یک چیز از حکم ضرورت  
جماد، آنگه نبات، آنگاه حیوان  
ز صورت گشته فارغ صوفیانه  
به جان استاده و گشته مسخر  
نبات از مهر بر پای استاده  
پی ابقاء نوع و جنس اشخاص  
مر او را روز و شب گشته طلبکار
- ۲۵۰ ملازم هر یکی در مرکز خویش  
چهار اضداد در طبع و مراکز  
مخالف هر یکی در ذات و صورت  
موالید سه گانه گشته ز ایشان  
هیولا را نهاده در میانه
- ۲۵۵ همه از امر و حکم فرد داور  
جماد از قهر بر خاک افتاده  
نُزوع جانور از صدق و اخلاص  
همه بر حکم داور داده اقرار

### قاعدة الفکر فی الانفس

- که مادر را پدر شد باز مادر  
هر آنج آید به آخر پیش می بین  
طفیل ذات او شد هر دو عالم  
همی گردد به ذات خویش ظاهر؟  
ولیکن مظہر عین ظہورند  
نماید روی شخص از روی دیگر  
نگردد منعکس جز بر سر خاک  
از آن گشته تو مسجد ملایک  
وز او در بسته با تو ریسمانی  
که جان هر یکی در تُست مُضر  
بدان خود را که تو جان جهانی  
که دل در جانب چپ باشد از تن  
زمین و آسمان پیرایه تست  
بلندی را نگر کو ذات پستی است  
ارادی برتر از حصر و شمار است  
ز اعضاء و جوارح وز رباتات  
فرو مانند در تشریح ابدان
- ۴۶۰ به اصل خویش یک ره نیک بنگر  
جهان را سر به سر در خویش می بین  
در آخر گشت پیدا نقش آدم  
نه آخر علت غائی در آخر
- ۴۶۵ ظلومی و جهولی ضد نورند  
چو پشت آینه باشد مکدر  
شعاع آفتاب از چارم افلاک  
تو بودی عکس معبد ملایک
- ۴۷۰ بود از هر تنی نزد تو جانی  
از آن گشته اسرت را مسخر  
تو مفرز عالمی زان در میانی  
ترا رُبع شمالی گشت مسکن
- ۴۷۵ ترا عقل و جان سرمایه تست  
جهان بین آن نیستی کو عین هستی است  
طبيعي قوت تو ده هزار است  
از آن هر یک شود موقف آلات
- ۴۸۰ طبیبان اند آن گشته حیران

به عجز خویش هر یک کرده اقرار  
معد و مبدع هر یک ز اسمی است  
بدان اسم‌اند در تسبیح دائم  
زحق با هر یکی حظی و قسمی است  
از آن اسم‌اند موجودات قایم  
به مبدع هر یکی زان مصدری شد  
از آن در کاول آمد هم به در شد ۲۸.  
اگر چه در معاش او دربدر شد  
از آن دانسته‌ای تو جمله اسماء  
که هستی صورت عکس مسمّا  
به تست ای بندۀ صاحب سعادت  
ظهور قدرت و علم و ارادت  
بقا داری، نه از خود، لیک از آنجا  
سمیعی و بصیر و حی و گویا ۲۹.  
زهی اوّل که عین آخر آمد  
همان بهتر که خود را می‌ندانی  
تو از خود روز و شب اندر گمانی  
چو انجام تفکر شد تحیر ۳۰.

### سؤال

که باشم من مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن

### جواب

مرا از من خبر کن تا که من کیست  
به لفظ من کنند از وی عبارت  
تو او را در عبارت گفته‌ای من  
مشبک‌های مشکات وجودیم  
گه از آئینه پیدا، گه ز مصباح  
بسوی روح می‌باشد اشارت  
نمی‌دانی ز جزو خویش خود را  
که بسود فربه‌ی مانند آماں  
که این هر دو ز اجزای «من» آمد  
که تا گونی بدان جان است مخصوص  
جهان بگذار و خود در خود نهان شو  
دگر کردی سؤال ازمن که من چیست  
چو هست مطلق آید در اشارت  
حقیقت کز تعین شد معین ۳۱.  
من و تو عارض ذات وجودیم  
همه یک نور دان اشباح و ارواح  
تو گوئی لفظ «من» در هر عبارت  
چو کردی پیشوای خود خرد را ۳۲.  
برو ای خواجه خود را نیک بشناس  
من تو برتر از جان و تن آمد  
به لفظ «من» نه انسان است مخصوص  
یکی ره برتر از کون و مکان شو

دو چشمی می شود در وقت رؤیت  
چو های هو شود ملحق به الله  
من تو در میان مانند بزرخ  
نمایند نیز حکم مذهب و کیش  
که این بر بسته جان و تن تست  
چه کعبه، چه کنشت، چه دیر خانه  
چو صافی گشت عینت غین شد عین  
اگرچه دارد آن چندین مهالک  
دوم صحرای هستی در نوشتن  
چو واحد ساری اندر عین اعداد  
تو آن وحدت که عین وحدت آمد  
ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

ز خط وهمی، های هویت  
نمایند در میانه رهرو و راه  
بود هستی بهشت، امکان چو دوزخ  
چو برخیزد ترا این پرده از پیش  
همه حکم شریعت از من تست  
من تو چون نمایند در میانه  
تعین نقطه وهمی است بر عین  
دو خطوطه بیش نبود راه سالک  
یک از های هویت در گذشتن  
درین مشهد یکی شد جمع و افراد  
تو آن جمعی که عین وحدت آمد  
کسی این راه داند کو گذر کرد

۲۰۵  
۲۱۰

### سؤال

مسافر چون بود، رهرو کدام است که را گوییم که او مرد تمام است

### جواب [اول]

کسی کو شد ز اصل کار آگاه  
ز خود صافی شود چون آتش از دود  
سوی واجب به ترک شین و نقصان  
رود تا گردد او انسان کامل

دگر گفته مسافر کیست در راه  
مسافر آن بود کو بگذرد زود  
سلوکش سیر کشی دان ز امکان  
به عکس سیر اول در منازل

۲۱۵

### قاعدة

که تا انسان کامل گشت مقصود  
پس از روح اضافی گشت دانا  
پس ازوی شد ز حق صاحب ارادت

بدان اول که تا چون گشت موجود  
در اطوار جمادی بود بیدا  
پس آنگه جنبشی کرد او ز قدرت

وز آن بالفعل شد و سواس آدم  
به کلیات ره برد از مرکب  
وزایشان خاست بغل و حرص و نخوت  
بتر شد از دد و دیو و بهیمه  
که شد با نقطه وحدت مقابل  
مقابل گشت از این رو با بدایت  
به گمراهی بود کمتر ز انعام  
ز فیض جذبه یا از عکس برهان  
از آن راهی که آمد باز گردد  
رهی یابد به ایمان یقینی  
رخ آرد سوی علیین ابرار  
شود در اصطفا ز اولاد آدم  
چو ادریس نبی آید بر افلاک  
شود چون نوح از آن صاحب ثباتی  
خلیل آسا شود صاحب توکل  
رود چون موسی اnder باب اعظم  
چو عیسی نبی گردد سمائی  
در آید از بی احمد به معراج  
در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل

به طفلی کرد باز احساس عالم  
چو جزویات شد در وی مرتب  
غضب شد اندر او پیدا و شهوت  
به فعل آمد صفت‌های ذمیمه  
تنزل را بود این نقطه اسفل  
شد از افعال، کثرت بی‌نهایت  
اگر گردد مقید اندرین دام  
و گر نوری رسد از عالم جان  
دلش با لطف حق همراه گردد  
ز جذبه یا ز برهان یقینی  
کند یک رجعت از سیجن فجار  
به توبه متصرف گردد در آن دم  
ز افعال نکوهیده شود پاک  
چو یابد از صفات بد نجاتی  
نماند قدرت جزویش در کل  
ارادت با رضای حق شود ضم  
ز علم خویشتن یابد رهائی  
دهد یک باره هستی را به تاراج  
رسد چون نقطه آخر به اول

### تمثیل

مقابل گردد اnder «لی مع الله»  
ولایت اnder او پیدا، نه مخفی است  
ولی اnder نبی پیدا نماید  
نبی را در ولایت محرم آمد  
به خلوتخانه «یحییکم الله»  
به حق یک بارگی مجذوب گردد  
بود عابد ولی در کوی معنی

نبی چون آفتاب آمد، ولی ماه  
نبوت در کمال خویش صافی است  
ولایت در ولی پوشیده باید  
ولی از پیروی چون همدم آمد  
ز «ان کنتم تجیون» یابد او راه  
در آن خلوتسرا محبوب گردد  
بود تابع ولی از روی معنی

۲۴۵ ولی وقتی رسد کارش به اتمام که با آغاز گردد باز انجام

### جواب ثانی

کند با خواجهگی کار غلامی  
نهد حق بر سرش تاج خلافت  
رود ز انجام ره دیگر به آغاز  
طريقت را دثار خویش سازد  
شده جامع میان کفر و ایمان  
به علم و زهد و تقوی بوده معروف  
به زیر قبه‌های سرّ مستور

کسی مرد تمام است کز تمامی  
پس آنگاهی که ببرید او مسافت  
بقاچی یابد او بعد از فنا باز  
شریعت را شعار خویش سازد  
۲۵. حقیقت خود مقام ذات او دان  
به اخلاق حمیده گشته موصوف  
همه با او ولی او از همه دور

### تمثیل

گرش از پوست بخراشی گه خام  
اگر مغزش برآری، برکنی پوست  
میان این و آن یاشد طریقت  
چو مغزش بسته شد بی پوست نغزاست  
رسیده گشت مغز و پوست بشکست  
برون رفت و دگر هرگز نیاید  
در این نشأه کند یک دور دیگر  
که شاخ او رود بر هفتم افلاک  
یکی صد گشته از تقدير جبار  
ز نقطه خط، ز خط دوری دگر شد  
رسد هم نقطه آخر به اول  
بدان کاری که اول بود بر کار  
ظهورات است در عین تجلی  
فقیل هی الرجوع السی البداية

تبه گردد سراسر مغز بادام  
ولی چون پخته شد، بی پوست نیکوست  
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت  
خلل در راه سالک نقص مغز است  
چو عارف با یقین خویش پیوست  
وجوش اندیین عالم نپاید  
وگر بر پوست تابد تابش خور  
۲۵۵ درختی گردد او از آب و از خاک  
همان دانه برون آید دگر بار  
چو سیر حبّه بر خط شجر شد  
جو شد در دایسه سالک مکمل  
دگر باره شود مانند پرگار  
۲۶۵ تناسخ نبود این کز روی معنی  
و قد سئلووا و قالوا مالنهایة

### قاعدة

کمالش در وجود خاتم آمد  
چونقطه در جهان دُوری دگر کرد  
بدو گردد تمامی دُور عالم  
که او کل است و ایشان همچو جزوند  
از او با ظاهر آید رحمت عام  
خلفه گردد از اولاد آدم

نبوت را ظهور از آدم آمد  
ولایت بود باقی تا سفر کرد  
ظهور کل او باشد به خاتم  
وجود اولیا او را چو عضوند  
چو او با خواجه یابد نسبت و نام  
شود او مقتدای هر دو عالم

۳۷.

### تمثیل

ترا صبح و طلوع و استوا شد  
زوال و عصر و مغرب شد بدیدار  
گه از موسی پدید و گه از آدم  
مراتب را یکایک باز دانی  
که آن معراج دین را پایه‌ای شد  
که از هر ظل و ظلمت مصطفا بود  
ندارد سایه پیش و پس، چپ و راست  
به امر «فاستقم» می‌داشت قامت  
زهی نور خدا، ظل الهی  
ازیرا درمیان نور غرق است  
به زیر پای او شد سایه پنهان  
وجود خاکیان از سایه اوت  
مشارق با مغارب شد برابر  
در آخر شد یکی دیگر مقابل  
رسولی را مقابل در نبوت  
بُود از هر ولی ناچار افضل  
بر اول نقطه هم ختم آمد آخر

چو نور آفتاب از شب جدا شد  
دگر باره ز دُور چرخ دوار  
بود نور نبی خورشید اعظم  
اگر تاریخ عالم را بخوانی  
ز خور هر دم ظهور سایه‌ای شد  
زمان خواجه وقت استوا بود  
به خط استوا، بر قامت راست  
چو کرد او بر صراط حق اقام  
نبودش سایه کان دارد سیاهی  
ورا قبله میان غرب و شرق است  
به دست او چو شیطان شد مسلمان  
مراتب جمله زیر پایه اوت  
ز نورش شد ولایت سایه گستر  
ز هر سایه که اول گشت حاصل  
کنون هر عالمی باشد ز امت  
نبی چون در نبوت بود اکمل  
ولایت شد به خاتم جمله ظاهر

۳۷۵

۳۸۰

۳۸۵

۳۹۰ از او عالم شود پر امن و ایمان  
نماند در جهان یک نفس کافر  
بود از سرّ وحدت واقف حق  
شود عدل حقیقی جمله ظاهر  
در او پیدا نماید وجه مطلق

### سؤال

که شد بر سرّ وحدت واقف آخر شناسای چه آمد عارف آخر

### جواب

کسی بر سرّ وحدت گشت واقف  
دل عارف شناسای وجود است  
بجز هست حقیقی، هست نشناخت  
وجود تو همه خار است و خاشاک  
برو تو خانه خود را فرو روب  
چو تو بیرون شدی، او اندر آید  
کسی کو از نوافل گشت محبوب  
درون جای محمود او مکان یافت  
ز هستی تا بود باقی بر او شین  
موانع تا نگردانی ز خود دور  
موانع چون درین عالم چهار است  
نخستین پاکی از احداث و انجاس  
۴۰۵ سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است  
چهارم پاکی سیر است از غیر  
هر آن کو کرد حاصل این طهارات  
تو تا خود را بکلی در نیازی  
چو ذات پاک گردد از همه شین  
نماند در میانه هیچ تمیز  
که او واقف نشد اندر موافق  
وجود مطلق او را در شهود است  
و یا هستی که هستی پاک در باخت  
برون انداز اکنون جمله را پاک  
مهیا کن مقام و جای محبوب  
به تو، بی‌تسو، جمال خود نماید  
به لای نفی کرد او خانه جاروب  
ز «بی‌یسمع و بی‌یبصر» نشان یافت  
نیابد علم عارف صورت عین  
درون خانه دل نایدت نور  
طهارت کردن ازوی هم چهار است  
دوم از معصیت و ز شرّ وسوس  
که با او آدمی همچون بهیمه است  
که اینجا منتهی می‌گرددش سیر  
شود بی‌شک سزاوار مناجات  
نمایت کی شود هرگز نمازی  
نمایت گردد آنسگه قُرْءَانِ العین  
شود معروف و عارف جمله یک چیز

## سؤال

اگر معروف و عارف ذات پاک است چه سودا در سر این مشت خاک است

## جواب

که تو حق را به نور حق شناسی  
ولیکن خاک می‌باید ز خور تاب  
هوای تابِ مهر و نور خورشید  
کز آنجا باز دانی اصل فکرت  
که بود آخر که آن ساعت بلی گفت؟  
به دل در، قصۀ ایمان نوشتند  
هر آن چیزی که می‌خواهی بدانی  
ولی کردی به نادانی فراموش  
که با یادت دهد آن عهد اول  
در آنجا هم توانی دیدنش باز  
که تا ذاتش توانی دید فردا  
برو بنیوش «لاتهدی» ژ قرآن  
مکن بر نعمت حق ناسپاسی  
جز او معروف و عارف نیست دریاب  
۴۱۵ عجب نبود که ذره دارد امید  
به یاد آور مقام و حال فطرت  
«الست بربکم» ایزد چرا گفت؟  
در آن روزی که گل‌ها می‌سرشتند  
اگر آن نامه را یک ره بخوانی  
تو بستی عقد و عهد بندگی دوش  
کلام حق بدان گشته است مُزل  
اگر تو دیده‌ای حق را به آغاز  
صفاتش را ببین امروز اینجا  
و گزنه رنج خود ضایع مگردان

## تمثیل

و گر صد سال گوئی نقل و برهان  
به نزد وی نباشد جز سیاهی  
کجا بینا شود از کُخل کحال  
بود چون کور مادرزاد دنیا  
که بشناسد بدان اسرار پنهان  
نهاده‌ست ایزد اندر جان و در تن  
ز نورش هر دو عالم گشت روشن  
۴۲۵ ندارد باورت اکمه ز الوان  
سپید و زرد و سرخ و سبز و کاهی  
نگر تا کور مادرزاد بدحال  
خرد از دیدن احوال عقباً  
ورای عقل طوری دارد انسان  
۴۲۰ بسان آتش اندر سنگ و آهن  
چو بر هم او فتاد آن سنگ و آهن

از آن مجموع پیدا گردد این راز  
چو بشنیدی برو خود را وراندار  
توئی تو نسخه نقش الهی  
بجو از خویش هر چیزی که خواهی

### سنوال

کدامین نقطه را نطق است اناالحق چه گونی، هرزه بود آن رمز مطلق؟

### جواب

- جز از حق کیست تا گوید اناالحق                                  ۴۳۵  
 تو خواهی مست گیر و خواه مخمور  
 بدین معنی همی باشند قایم  
 «وان من شیء» را یک ره فرو خوان  
 تو هم حلاج وار این دم بر آری  
 ندای واحد قهار بنیوش  
 چرا گشتنی تو موقف قیامت  
 درختی گویدت «ای آتا الله»  
 یقین داند که هستی جز یکی نیست  
 که هو غیب است و غایب وهم و پندار  
 در آن حضرت من و ما و توئی نیست  
 که در وحدت نباشد هیچ تمیز  
 اناالحق اندر او صوت و صدا شد  
 یکی گردد سلوك و سیر و سالک  
 که در وحدت دوئی عین ضلال است  
 ولی وحدت همه از سیر خیزد  
 نه حق بنده، نه بنده با خدا شد  
 نه هرج آن می‌نماید عین بود است
- اناالحق کشف اسرار است مطلق  
 همه ذرات عالم همچو منصور  
 درین تسبیح و تهلیلند دائم  
 اگر خواهی که گردد بر تو آسان  
 چو کردی خویشن را پنبه کاری  
 بر آور پنبه پندارت از گوش                                  ۴۴.  
 ندا می‌آید از حق بر دوامت  
 درآ در وادی ایمن که ناگاه  
 هر آن کس را که اندر دل شکی نیست  
 آنانیست بود حق را سزاوار  
 جناب حضرت حق را دوئی نیست                                  ۴۵  
 من و ما و تو و او هست یک چیز  
 هر آن کو خالی از خود چون خلا شد  
 شود با وجهه باقی غیر هالک  
 حلول و اتحاد اینجا محال است  
 حلول و اتحاد از غیر خیزد    ۴۶.  
 تعیین بود کز هستی جدا شد  
 وجود خلق و کثرت در نمود است

\* تمثیل [در نمودهای بی‌بود]\*

بنه آئینه‌ای اندر برابر  
بکی ره باز بین تا کیست آن عکس  
چو من هستم به ذات خود معین  
عدم با هستی آخر چون شود ضم  
چو ماضی نیست مستقبل مه و سال  
یکی نقطه است و همی گشته ساری  
جز از من اندرین صحرا دگر کیست  
عرض فانی است، جوهر زو مرکب  
ز طول و عرض و از عمق است اجسام  
ازین جنس است اصل جمله عالم  
جز از حق نیست دیگر هستی الحق  
نمود و همی از هستی جدا کن

۴۵  
۴۶

درو بنگر بیین آن شخص دیگر  
نه اینست ونه آن سس چیست آن عکس  
نمی‌دانم چه باشد سایه من  
نباید نور و ظلمت هر دو با هم  
چه باشد غیر از این یک نقطه حال  
تو آن را نام کرده نهر جاری  
بگو با من که تا صوت و صدا چیست  
بگو کی بود، یا خود کومرکب؟  
وجودش چون پدید آمد ز اعدام؟  
که دانستی، بیمار ایمان و فالزم  
حوالحق گو تو خواهی یا اناالحق  
نمی بیگانه خود را آشنا کن

سؤال

۴۵ چرا مخلوق را گویند واصل سلوک و سیر او چون گشت حاصل

جواب

وصال حق ز خلقیت جدائی است  
چو ممکن گرد امکان برفشارند  
وجود هر دو عالم چون خیال است  
نه مخلوق است آن کو گشت واصل  
۴۶ عدم کی راه یابد اندرین باب

ز خود بیگانه گشتن آشنای است  
بجز واجب دگر چیزی نماند  
که در وقت بقا عین زوال است  
نگویید این سخن را مرد کامل  
چه نسبت خاک را با رب ارباب

وز او سیر و سلوکی حاصل آید  
بگوئی در زمان استغفارالله  
به واجب کی رسد معدوم ممکن؟  
عرض چبود که لا یقی زمانی  
به طول و عرض و عمقش کرد تعریف  
که می‌گردد بد صورت محقق  
هیولی نیز بی او جز عدم نیست  
که جز معدوم از ایشان نیست معلوم  
نه معدوم و نه موجود است در خویش  
که او بی‌هستی آمد عین نقصان  
تعین‌ها امور اعتباری است  
عدد بسیار و یک چیز است معدوم  
سراسر کار او لهو است و بازی

عدم چبود که با حق واصل آید  
اگر جانت شود زین معنی آگاه  
تو معدومی، عدم پیوسته ساکن  
ندارد هیچ جوهر بی‌عرض عین  
حکیمی کاندرین فن کرد تصنیف  
هیولی چیست جز معدوم مطلق  
چو صورت بی‌هیولی در قدم نیست  
شده اجسام عالم زین دو معدوم  
بیین ماهیت را بی‌کم و بیش  
نظر کن در حقیقت سوی امکان  
وجود اندر کمال خویش ساری است  
امور اعتباری نیست موجود  
جهان را نیست هستی جز مجازی

### \*تمثیل [در اطوار وجود]\*

به امر حق فرود آید به صحرا  
فرو افند شود ترکیب با هم  
در آویزد بدوان آب دریا  
برون آید نبات سبز و خرم  
خورد انسان و یابد باز تحلیل  
وز او انسان شود پسدا دگر بار  
یکی جسم لطیف روشن آید  
بداند عقل و رای و فهم و تدبیر  
رود پاکی به پاکی، خاک با خاک  
که یک قطره ز دریای حیاتند  
همه انجام ایشان همچو آغاز

بخاری مرتفع گردد ز دریا  
شعاع آفتاب از چرخ چارم  
کند گرمی دگر ره عزم بالا  
چو با ایشان شود خاک و هوا ضم  
غذای جانسور گردد ز تبدیل  
شود یک نقطه و گردد در اطوار  
چو نور نفُس گویا بر تن آید  
شود طفل و جوان و کهل و کمپیر  
رسد آنگه اجل از حضرت پاک  
همه اجزای عالم چون نباتند  
زمان چو بگذرد بر وی شود باز

که نگذارد طبیعت خوی مرکز  
کز او خیزد هزاران موج مجنون  
چگونه یافت چندین شکل و اسما  
نبات و جانور، انسان کامل  
کز او شد این همه اشیا مُمثِل  
چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام  
شود هستی همه در نیستی گم  
یقین گردد «کأن لم تغن بالآمس»  
نماند غیر حق در دار دیار  
شوی تو بی توانی با دوست واصل  
جو غیر از پیش برخیزد وصال است  
نه او واجب شد و نه واجب او گشت  
نگوید، کاین بود قلب حقایق  
برو آمد شد خود را بیندیش  
بگوییم یک به یک پیدا، نه پنهان

۴۹۵ رود هر یک از ایشان سوی مرکز  
چو دریائی است وحدت، لیک پر خون  
نگر تا قطره باران ز دریا  
بخار و ابرو باران و نم و گل  
همه یک قطره بود آخر در اول  
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام  
اجل چون در رسد در چرخ و انجام  
چو موجی بر زند گردد جهان طس  
خيال از پیش برخیزد به یک بار  
ترا قربی شود آن لحظه حاصل  
وصال این جایگه رفع خیال است

۵۰۵ مگو ممکن ز حد خویش بگذشت  
هر آن کو در معانی هست فایق  
هزاران نشأه داری خواجه در پیش  
ز بحث جزو و کل نشنات انسان

### سؤال

۵۱. وصال ممکن و واجب بهم چیست حدیث قرب و بعد و پیش و کم چیست

### جواب

ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش  
از آنجا قرب و بعد و پیش و کم شد  
بعید آن نیستی کز هست دور است  
ترا از هستی خود وارهاند

۵۱۵ کز او گاهیت خوف و گه رجا بود  
که طفل از سایه خود می‌هراشد  
نخواهد اسب تازی تازیانه

ز من بشنو حدیث بی کم و پیش  
چو هستی را ظهور اندر عدم شد  
قریب آن هست کورا رس نور است  
اگر نوری ز خود در تو رساند

چه حاصل مر ترا زین بود و نابود  
نترسد زو کسی کو را شناسد  
نماند خوف اگر گردی روانه

گر از هستی تن و جان تو پاک است  
 چو غشی نبود اندر وی چه سوزد  
 ولیکن از وجود خود بیندیش  
 حجاب تو شود عالم به یک بار  
 تؤئی با نقطه وحدت مقابل  
 از آن گونی چوشیطان همچومن کیست  
 تن من مرکب و جانم سوار است  
 همه تکلیف بر من زان نهادند  
 همه این آفت و شومی زهستی است  
 کسی را کو بود بالذات باطل  
 نگوئی اختیارت از کجا بود؟  
 به ذات خویش نیک و بد نباشد  
 که یک دم شادمانی یافت بی غم  
 که ماند اندر کمالی تا به جاوید؟  
 به زیرامر حق «والله غالب»  
 ز حد خویشن بیرون منه پای  
 وز آنجا باز دان که اهل قدر کیست  
 نبی فرمود کو مانند گبر است  
 خود آن نادان احمق ما و من گفت  
 نسب خود در حقیقت لهو و بازی است  
 ترا از بهر کاری برگزیدند  
 به علم خویش حکمی کرده مطلق  
 برای هر یکی کاری معین  
 بجای آورد و کردش طوق لعنت  
 چو توبه کرد نام اصطفا دید  
 شد از الطاف حق مرحوم و مغفور  
 زهی فعل تو بی‌چند و چه و چون  
 منزه از قیاسات خلابی  
 که این یک شد محمد و آن ابوجهل؟

ترا از آتش دوزخ چه باک است  
 از آتش زر خالص برگروزد  
 ۵۲۰ ترا غیر تو چیزی نیست در پیش  
 اگر در خویشن گردی گرفتار  
 تؤئی در دُور هستی جزو اسفل  
 تینهای عالم بر تو طاری است  
 از آن گونی مرا خود اختیار است  
 ۵۲۵ زمام تن به دست جان نهادند  
 ندانی کاین ره آتش برستی است  
 کدامیں اختیار ای مرد جاهل  
 چو بود تست یکسر همچو نابود  
 کسی کو را وجود از خود نباشد  
 ۵۳۰ که را دیدی تو اندر جمله عالم  
 که را شد حاصل آخر جمله امید  
 مراتب باقی و اهل مراتب  
 اثر از حق شناس اندر همه جای  
 زحال خویشن پرس این قدر چیست  
 ۵۳۵ هر آن کس را که مذهب غیر جبراست  
 چنان کان گبر بزدان و اهرمن گفت  
 به ما افعال را نسبت مجازی است  
 نبودی تو که فعلت آفریدند  
 به قدرت بی‌سبب دانای برق  
 ۵۴۰ مقدر کرده پیش از جان و از تن  
 یکی هفصد هزاران ساله طاعت  
 دگر از معصیت نور و صفا دید  
 عجبتر آنکه این از ترک مأمور  
 مر آن دیگر ز منهی گشت ملعون  
 ۵۴۵ جناب کبیری‌ای تست لایق  
 چه بود انسد ازل ای مرد نااهل

چو مشرک حضرتش را ناسازا گفت  
نباشد اعتراض از بنده موزون  
نه علت لایق فعل خدائی است  
ولیکن بندگی در جبر و فقر است  
نه آن کو را نصیب از اختیار است  
پس آنگه پرسدش از نیک و از بد  
زهی مسکین که شد مختارِ مجبور  
نه جور است این که محض لطف و فضل است  
که از ذات خودت تعریف کردند  
به یک بار از میان بیرون روی تو  
غنى گردی به حق ای مرد درویش  
به تقديرات ریانی رضا ده

کسی کو با خدا چون و چرا گفت  
ورا زبید که پرسد از چه و چون  
خداوندی همه در کریائی است  
سزاوار خدائی لطف و قهر است ۵۵  
کرامات آدمی را اضطرار است  
نبوده هیچ چیزش هرگز از خود  
ندارد اختیار و گشته مأمور  
نه ظلم است این که عین علم و عدل است  
به شرعاً زان سبب تکلیف کردند ۵۵  
چو از تکلیف حق عاجز شوی تو  
به کلیت رهائی یابی از خویش  
برو جان پدر تن در قضا ده

### سؤال

چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد ز قعر او چه گوهر حاصل آمد

### جواب

صف حرف و جواهر دانش دل  
برون آید ز نقل و نص و اخبار  
نگردد قطراهای هرگز کم از وی  
غلاف دُرَ او از صوت و حرف است  
ضرورت باشد آن را از تمثیل ۶۵  
یکی دریاست هستی، نطق ساحل  
به هر موجی هزاران دُرْ شهرهار  
هزاران موج خیرد هر دم از وی  
وجود علم از آن دریای ژرف است  
معانی چون کند اینجا تنزل

### تمثیل

صف بالا رود از بحر عمان ۶۶۵  
به روی بحر آید برافراز  
شئید من که اندر ماه نیسان  
ز شب قعر بحر بنشیند دهن باز

فرود آید به امر حق تعالی  
 شود بسته دهان او به یک بند  
 شود آن قطره باران یکی دُر  
 وز او آرد برون لَوْلَوی لالا  
 بخارش فیض و باران علم اسماست  
 که او را صد جواهر در گلیم است  
 صد بر علم دل صوت است با حرف  
 رسد ز او حرفها بر گوش سامع  
 یفکن پوست، مغز نفرز بردار  
 همی گردد همه پیرامن حرف  
 به هر زه صرف عمر نازنین کرد  
 بیابد مغز هر کو پوست بشکست  
 ز علم ظاهر آمد علم دین نفرز  
 به جان و دل برو در علم دین کوش  
 اگر کهتر بُد از وی مهتری یافت  
 بسی بهتر ز علم قال باشد  
 نه چون علم است کان کار دل آید  
 که این راغرب گیری، آن چو شرق است  
 به نسبت با علوم قال با حال  
 که صورت دارد الّا نیست معنی  
 ملّک خواهی سگ از خود دور انداز  
 نباشد در دلی کوسگ سرشت است  
 نکو بشنو که البته چنین است  
 فرشته ناید اندرونی ضرورت  
 که تا سازد ملّک پیش تو منزل  
 ز بهر آخرت می کن حراثت  
 مزین شو به اصل جمله اخلاق

بخاری مرتفع گردد ز دریا  
 چکد اندر دهانش قطره‌ای چند  
 رود تا قعر دریا با دل پر  
 ۵۷۰ به قعر اندرا رود غواص دریا  
 تن تو ساحل و هستی چو دریاست  
 خرد غواص این بحر عظیم است  
 دل آمد علم را مانند یک ظرف  
 نفس گردد روان چون برق لامع  
 ۵۷۵ صد بشکن برون کن دُر شهوار  
 لفت با اشتقاق و نحو با صرف  
 هر آن کو جمله عمر خود درین کرد  
 ز جوزش قشر سیز افتاد در دست  
 بلی بی پوست نایخته است هر مغز

۵۸۰ ز من جان برادر پند بنیوش  
 که عالم در دو عالم سروی یافت  
 عمل کان از سر احوال باشد  
 ولی کاری که از آب و گل آید  
 میان جسم و جان بنگرچه فرق است

۵۸۵ از اینجا باز دان احوال اعمال  
 نه علم است آنکه دارد میل دنی  
 نگردد جمع هرگز علم با آز  
 علوم دین ز اخلاق فرشته است  
 حدیث مصطفی آخر همین است

۵۹۰ درون خانه‌ای گر هست صورت  
 برو بزدای روی تخته دل  
 ازو تحصیل کن علم و راثت  
 کتاب حق بخوان از نفس و آفاق

### قاعدة

- پس از وی حکمت و عفت، شجاعت  
کسی کو متنصف گردد بدین چار  
نه گُبُز باشد و نه نیز ابله  
شهره همچون خمود از وی شده دور  
مبراً ذاتش از جبن و تهور  
ندارد ظلم از آن خُلُقش نکو شد  
که از افراط و تفریطش کرانه است  
ز هر دو جانبش قعر جحیم است  
نه روی گشتن و بودن بر او دیر  
همی هفت آید این اضداد ز اعداد  
از آن درهای دوزخ نیز هفت است  
بهشت آمد همیشه عدل را جا  
سزای ظلم لعن و ظلمت آمد  
عدالت جسم را اقصی‌الکمال است  
ز اجزا دور گردد فعل و تمیز  
میان این و آن پیوند گردد  
که روح از وصف جسمیت مبرآست  
رسد از حق بدرو روح اضافی  
در او گیرد فروغ عالم جان  
چو خورشید و زمین آمد به تمثیل
- اصول خلق نیک آمد عدالت  
حکیمی راست گفتار است و کردار  
به حکمت باشدش جان و دل آگه  
به عفت شهوت خود کرده مستور  
شجاع و صافی از ذل و تکبر  
عدالت چون شعار ذات او شد  
۶۰ همه اخلاق نیکو در میانه است  
میانه چون صراط مستقیم است  
به باریکی و تیزی موی و شمشیر  
عدالت چون یکی دارد ز اضداد  
به زیر هر عدد سری نهفت است  
چنان که ظلم شد دوزخ مهیا  
جزای عدل نور و رحمت آمد  
ظهور نیکوئی در اعتدال است  
مرکب چون شود مانند یک چیز  
بسیط‌الذات را مانند گردد  
نه پیوندی که از ترکیب اجزاست  
چو آب و گل شود یک باره صافی  
چو یابد تسویت اجزای ارکان  
شعاع جان سوی تن وقت تعديل

### تمثیل

- شعاعش نور و تدبیر زمین است  
کواکب گرم و سرد و خشک و ترنیست
- اگرچه خور به چرخ چارمین است  
۶۱۵ طبیعت‌های عنصر نزد خور نیست

سپیدو سرخ و سبز و آل و زرد است  
که نه خارج توان گفتن نه داخل  
ز حُسْنِش نفس گویا گشت عاشق  
جهان را نفس کلی داد کابین  
علوم و نطق و اخلاق و صباحثت  
در آمد همچو رند لابالی  
همه اسباب عالم را بهم زد  
گهی با نطق تیغ آبدار است  
بود در نطق گویندش فصاحت  
همه در تحت حکم او مسخر  
نه آن حُسن است تنها گو که آن چیست  
که شرکت نیست کس را در خدائی  
که حق گه ز باطل می نماید  
ز حَدَّ خویشتن بیرون منه پای  
حق اندر باطل آمد کار شیطان

عناصر جمله ازوی گرم و سرد است  
بود حکمش روان چون شاه عادل  
چو از تعديل گشت ارکان موافق  
نکاح معنوی افتاد در دین  
۶۲۰ از ایشان می بدید آید فصاحت  
ملاحت از جهان بی مثالی  
به شهرستان نیکونی علم زد  
گهی بر رخش حُسن او شهسوار است  
بود در شخص خوانندش ملاحت  
ولی و شاه و درویش و پیغمبر  
۶۲۵ درون حُسن روی نیکوان چیست  
جز از حق می نیاید دلربانی  
کجا شهوت دل مردم راید  
مؤثّر حق شناس اندر همه جای  
۶۲۰ حق اندر کسوت حق بین و حق دان

## سؤال

طریق جستن آن جزو چون است

چه جزو است آنکه او از کل فزون است

## جواب

که موجود است کل، وین بازگون است  
که از وحدت تدارد جز درونی  
که او در وحدت جزو است سایر  
که او چون عارضی شد بر حقیقت  
شود از جزو خود کمتر به مقدار  
که هستی کرد او را زیر دستی  
کثیر از روی کثرت می نماید

وجود آن جزو دان کز کل فزون است  
بود موجود را کثرت بروندی  
وجود کل ز کثرت گشت ظاهر  
۶۲۵ ندارد کل وجودی در حقیقت  
چو کل از روی ظاهر هست بسیار  
نه آخر واجب آمد جزو هستی  
وجود کل، کثیر واحد آید

عرض سوی عدم بالذات ساعی است  
کل اندر دم ز امکان نیست گردد  
عدم گردد و لایقی زمانی  
به هر لحظه زمین و آسمانی  
به هر دم اندر او حشر و نشیر است  
در آن ساعت که می‌میرد بزاید  
که این یوم العمل و آن یوم دین است  
به نادانی مکن خود را گرفتار  
نگر در ساعت و روز و مه و سال

۶۴۰ به هر جزوی ز کل کان نیست گردد  
جهان کل است و در هر طرفه‌العین  
دگر باره شود پیدا جهانی  
به هر لحظه جوان این کهنه پیر است

۶۴۵ در او چیزی دو ساعت می‌نپاید  
ولیکن طامتِ کبری نه این است  
از آن تا این بسی فرق است زنها ر  
نظر بگشای در تفصیل و اجمال

### تمثیل

ترا هم هست مرگ و زندگانی  
مثالش در تن و جان تو پیداست  
تو او را گشته چون جان، او ترا تن  
یکی هر لحظه و آن برحسب ذات است  
سیم مردن مر او را اضطراری است  
سه نوع آید حیاتش در سه منزل  
که آنرا از همه عالم تو داری  
در آخر هم شود مانند اول  
ز تو در نزع می‌گردد هویدا  
حواست انجم و خورشید جان است  
نباتت موى و اطراقت درخت است  
بلسرزد چون زمین روز قیامت  
حواست همچو انجم خیره گردد  
تو در وی غرق گشته بی سر و پا  
ز سستی استخوان چون پشم رنگین  
همه جفتی شود از جفت خود طاق  
زمینت «قاع صف صف لاتری» شد

۶۵۰ اگر خواهی که این معنی بدانی  
هر آنچه در جهان از زیر و بالاست  
جهان چون تست یک شخص معین  
سه گونه نوع انسان را ممات است

۶۵۵ دو دیگر زان ممات اختیاری است  
چو مرگ و زندگی باشد مقابل  
جهان را نیست مرگ اختیاری  
ولی هر لحظه می‌گردد مبدل

۶۶۰ هر آنچه گردد اندر حشر پیدا  
تن تو چون زمین، سر آسمان است  
جو کوه است استخوانهایی که سخت است  
تنست در وقت مردن از ندامت

۶۶۵ دماغ آشفته و جان تیره گردد  
مسامت گردد از خوی همچو دریا  
شود از جان کیش ای مرد مسکین  
بهم پیچیده گردد ساق با ساق

چو روح از تن به کلیت جدا شد

که تو در خویش می‌بینی در آن دم  
بیانش جمله در سبع‌المنانی است  
«لفی خلق جدید» هم عیان کرد  
چو خلق و بعثت نفس ابن آدم  
اگرچه مدت عمرش مديدة است  
بود از شأن خود اندر تجلی  
وز این جانب بود هر لحظه تبدیل  
بقای کل تو داری روز عقی  
دو عالم دارد از معنی و صورت  
مر آن دیگر ز «عندالله باق» است  
در اوّل می‌نماید عین آخر  
به جانی کان بود سایر چو ساکن  
به فعل آید در آن عالم به یک بار

۶۵ بدین منوال باشد حال عالم  
بقا حق راست، باقی جمله فانی است  
به «کلّ من عليها فان» بیان کرد  
بود ایجاد و اعدام دو عالم  
همیشه خلق در خلق جدید است  
۶۷ همیشه فیض و فضل حق تعالی  
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل  
ولیکن چون گذشت این طور دنی  
که هر چیزی که بینی بالضرورت  
وصال اوّلین عین فراق است  
۶۷۵ مظاہر چون فتد بر وفق ظاهر  
بقا اسم وجود آمد ولیکن  
هر آنچه هست بالقوه در این دار

#### قاعدة

بدان گردی به باری چند قادر  
شود در نفس تو چیزی مدخل  
به مدت میوه‌ها خوش بوی گردد  
وز آن ترکیب کرد اندیشه‌ها را  
هویدا گردد اندر روز محشر  
شود عیب و هنر یک باره روشن  
که بنماید ازو چون آب، صورت  
فرو خوان آیت «تبلي السراير»  
شود اخلاق با اجسام اشخاص  
موالید سه گانه گشت پیدا  
گهی انوار گردد، گاه نیران  
نماند در نظر بالا و پستی  
به یک رنگی بر آید قالب و جان

۶۸۰ ز تو هر فعل کاول گشت صادر  
به هر باری اگر نفع است اگر ضر  
به عادت حال‌ها با خوی گردد  
از آن آموخت انسان پیشه‌ها را  
۶۸۵ ز تو افعال و احوال مدخل  
چو عربان گردی از پیراهن تن  
تنت باشد ولیکن بی‌کدورت  
همه پیدا شوند آنجا ضمایر  
۶۹۰ دگر باره به وفق عالم خاص  
چنان کز قوت عنصر در اینجا  
همه اخلاق تو در عالم جان  
تعین مرتفع گردد ز هستی  
نماند مرگت اندر دار حیوان

شود صافی ز ظلمت صورت گل  
بینی بی جهت حق را تعالی  
ندانم تا چه مستی‌ها کنی تو  
ظهوری چیست صافی گشتن از خویش  
زهی حیرت، زهی دولت، زهی شوق  
غنی مطلق و درویش باشیم  
فتاده مست و حیران بر سر خاک  
که بیگانه در آن خلوت نگجد  
ندانم تا چه خواهد شد پس از وی  
در این اندیشه دل خون گشت باری

بود پا و سرو چشم تو چون دل  
کند هم نور حق بر خود تجلی  
دو عالم را همه بر هم زنی تو  
«سقا هم ربَّهم» چُبُود بیندیش  
۷۹۵ زهی شربت، زهی لذت، زهی ذوق  
خوش آن دم که ما بی خویش باشیم  
نه دین، نه عقل، نه تقوی، نه ادراک  
بهشت و حور و خلد آنجا چه سنجد  
چو رویت دیدم و خوردم از آن می  
پی هر مستی‌یی باشد خماری

۷۰۰

### سوال

قدیم و مُحدَث از هم چون جدا شد  
که این عالم شد، آن دیگر خدا شد

### جواب

که از هستی است باقی دائمآ نیست  
جز از حق جمله اسم بی مساماست  
وجود از روی هستی لا یزال است  
همه اشکال گردد بر تو آسان  
چو آن یک نقطه کاندر دُور ساری است  
که بینی دایره از سرعت آن  
نگردد واحد از اعداد بسیار  
به عقل خویش این را زان جدا کن  
که با وحدت دونی عین محال است  
همه کثرت ز نسبت گشت پیدا  
شده پیدا ز بوقلمون امکان  
به وحدانیست حق گشت شاهد

قدیم و مُحدَث از هم خود جدا نیست  
همه آنست و این مانند عنقاست  
عدم موجود گردد، این محال است  
نه آن این گردد و نه این شود آن  
۷۰۵ جهان خود جمله امر اعتباری است  
برو یک نقطه آتش بگردان  
یکی گر در شمار آید بنناچار  
حدیث ماسوی اللَّه را رها کن  
چه شک داری در آن، کاین چون خیال است  
۷۱۰ عدم مانند هستی بود یکتا  
ظهور اختلاف و کثرت شان  
وجود هر یکی چون بود واحد

## سؤال

- چه خواهد مرد معنی ز آن عبارت  
کسی کاندر مقامات است و احوال ۷۱۵

## جواب

- چو عکس آفتاب آن جهان است  
همه چیزی به جای خویش نیکوست  
رخ و زلف آن معانی را مثال است  
رخ و زلف بتان را زان دو بهر است  
نخست از بهر محسوسند موضوع  
کجا بینند مر او را لفظ غایت  
کجا تعبیر لفظی باید او را  
به مانندی کند تعبیر معنی  
که این چون طفل و آن مانند دایه است  
بدان معنی فتساد از وضع اول  
چه داند عام کان معنی کدام است  
از آنجا لفظها را نقل کردند  
چو سوی لفظ، معنی گشت نازل  
ز جست و جوی آن می باش ساکن  
که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست  
عبارات شریعت را نگه دار  
فنا و سُکر و سه دیگر دلال است  
بداند وضع الفاظ و دلالت  
مشو کافر ز نادانی به تقلید  
نه هر کس باید اسرار طریقت  
مر این را کشف باید یا نه تصدیق
- هر آن چیزی که در عالم عیان است  
جهان چون خط و خال و زلف و ابروست  
تجلى گه جمال و گه جلال است  
صفات حق تعالی لطف و قهر است  
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع ۷۲۰  
ندارد عالم معنی نهایت  
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا  
چو اهل دل کند تفسیر معنی  
که محسوسات از آن عالم چو سایه است  
به نزد من خود الفاظ مؤول ۷۲۵  
به محسوسات خاص از عرف عام است  
نظر چون در جهان عقل کردند  
تناسب را رعایت کرد عاقل  
ولی تشییه کلی نیست ممکن  
در این معنی کسی را برودق نیست ۷۳۰  
ولی تا با خودی زنهار، زنهار  
که رخصت اهل دل را در سه حال است  
هر آن کس کوشناسد این سه حالت  
ترا چون نیست احوال مواجهید  
مجازی نیست احوال حقیقت ۷۳۵  
گزار ای دوست ناید زاهل تحقیق

بگفتم وضع الفاظ و معانی  
نظر کن در معانی سوی غایت  
به وجه خاص از آن تشبیه می‌کن  
نماییم زان مثالی چند دیگر ۷۶.

### اشارت به چشم و لب

رعایت کن لوازم را بدانجا  
ز لعلش گشت پیدا عین هستی  
ز لعل اوست جان‌ها جمله مستور  
لب لعلش شفای جان بیمار ۷۴۵  
لبش هر ساعتی لطفی نماید  
دمی بیچارگان را چاره سازد  
به دم دادن زند آتش در افلاک  
وز او هر گوشاهی میخانه‌ای شد  
به بوسه می‌کند بازش عمارت  
ز لعلش جان ما مدهوش دائم ۷۵۰  
به عشوه لعل او جان می‌فراید  
مر این گوید که نه، آن گوید آری  
به بوسه هر نَفس جان می‌نوازد  
وز یک بوسه و استادن از ما  
ز نفخ روح پیدا گشت آدم ۷۵۵  
جهانی می‌برستی پیشه کردند  
در او چون آید آخر خواب و مستی؟!  
چه نسبت خاک را با رب ارباب؟!  
که «ولتصنع على عيني» که را گفت?

نگر کز چشم شاهد کیست پیدا  
ز چشم خاست بیماری و مستی  
ز چشم اوست دل‌ها مست و مخمور  
ز چشم او همه دل‌ها جگر خوار ۷۵۵  
به چشم گرچه عالم در نیاید  
دمی از مردمی دل‌ها نوازد  
به شوخي جان دهد آب و در خاک  
ازو هر غمزه دام و دانه‌ای شد  
ز غمزه می‌دهد هستی به غارت  
ز چشم خون ما در جوش دائم ۷۶۰  
به غمزه چشم او دل می‌رباید  
چواز چشم و لب خواهی کناری  
ز غمزه عالمی را کار سازد  
ازو یک غمزه و جان دادن از ما  
ز «لمح بالبصر» شد حشر عالم ۷۶۵  
چواز چشم و لب اندیشه کردند  
نیاید در دو چشم جمله هستی  
وجود ما همه مستی است یا خواب  
خرد دارد ازین صد گونه اشگفت

### اشارت به زلف

چه شاید گفت از او، کآن جای راز است ۷۶.

مِجْنَانِيْد زَنجِير مَجَانِين  
 سَر زَلْفَشْ مَرَا گَفْتَا فَرَابِوش  
 وز او در بیچش آمد راه طالب  
 همه جانها ازو بوده مُقْتَلَن  
 نشد یک دل بروون از حلقة او  
 به عالم در، یکی کافر نماند  
 نماند در جهان یک نَفْسِ مؤمن  
 به شوخي باز کرد از تن سر او  
 که گر شب کم شد اندر روز افزود  
 به دست خويشن بر وي گره زد  
 گههی بام آورد، گاهی کند شام [ ]  
 بسی بازیچه های بوالعجب کرد  
 که دارد بوی آن زلف معطر  
 که خود ساکن نمی گردد زمانی  
 ز جان خويشن دل برگرفتم  
 که از رویش دلی دارد پُر آتش

مپرس از من حدیث زلف پرچین  
 ز قدّش راستی گفتم سخن دوش  
 کژی بر راستی زو گشت غالب  
 همه دلهای از او گشته مسلسل  
 ۷۶۵ معلق صد هزاران دل ز هر سو  
 اگر زلفین مشگین برفشناد  
 و گر بگذاردن پیوسته ساکن  
 چو دام فتنه می شد چنبر او  
 اگر ببریده شد زلفش چه غم بود  
 ۷۷۰ چو او بر کاروان عقل ره زد  
 نیابد زلف او یک لحظه آرام  
 ز روی وزلف خود صد روز و شب کرد  
 گل آدم در آن دم شد مخمر  
 دل ما دارد از زلفش نشانی  
 ۷۷۵ ازو هر لحظه کار از سر گرفتم  
 از آن گردد دل از زلفش مشوش

### اشارت به رخ و خط

مراد از خط، جناب کبریائی است  
 که از ما نیست بیرون خوب روئی  
 از آن کردند نامش آب حیوان  
 ز خطش چشم حیوان طلب کن  
 بخور چون خطش آب زندگانی  
 بدانی کشرت از وحدت یکایک  
 ز خطش بازخوانی سر مبهم  
 دل من روی او در خط او دید  
 که هر حرفی از آن بحری معانی است  
 هزاران بحر علم از عالم راز

رخ اینجا مظہر حسن خدائی است  
 رخش خطی کشید اندر نکوئی  
 خط آمد سبزه زار عالم جان  
 ۷۸۰ ز تاریکی زلفش روز شب کن  
 حضراوار از مقام بی نشانی  
 اگر روی و خطش بینی تو بی شک  
 ز رویش باز دانی کار عالم  
 کسی گر خطش از روی نکو دید  
 ۷۸۵ مگر رخسار او سبع المثانی است  
 نهفته زیر هر مونی از آن باز

ز خط و عرض زیبای جانان

مرآت قلب و عرش رحمان

### اشارت به خال

که اصل مرکز دُر محیط است  
وز او شد حظّ نَفْس و قلب آدم  
که عکس نقطه خال سیاه است  
کز آن منزل ره بپرون شدن نیست  
دو نقطه نبُود اندر اصل وحدت  
و یا دل عکس خال روی زیباست  
و یا عکس دل آنجا شد هویدا  
به من پوشیده گشت این سرمشکل  
چرا می‌باشد آخر مختلف حال  
گهی چون زلف او در اضطراب است  
گهی تاریک چون زلف سیاه است  
گهی دوزخ بُود، گاهی بهشت است  
گهی افتاد به زیر توده خاک  
شراب و شمع و شاهد را طلبکار  
بر آن رخ نقطه خالش بسیط است  
از او شد خط دُر هر دو عالم  
از آن خالش دل پرخون تباہ است  
ز خالش حال دل جز خون شدن نیست  
به وحدت در نباشد هیچ کثرت  
ندام خال او عکس دل ماست  
ز عکس خال او دل گشت پیدا  
دل اندر روی او یا اوست در دل  
اگر هست این دل ما عکس آن خال  
گهی چون چشم مخورش خراب است  
گهی روشن چو آن روی چوماه است  
گهی مسجد بُود، گاهی کنشت است  
گهی برتر شود از هفت افلاک  
پس از زهد و ورع گردد دگر بار

### سؤال

خراباتی شدن آخر چه دعوی است

شراب و شمع و شاهد را چه معنی است

### جواب

که در هر صورتی او را تجلی است  
بین شاهد که از کس نیست پنهان  
بُود شاهد فروغ نور ارواح  
شرابش آتش و شمعش شجر شد

شراب و شمع و شاهد عین معنی است  
شراب و شمع، سُکر و ذوقِ عرفان  
۸۰۵ شراب اینجا زجاجه، شمع مضباح  
ز شاهد بر دل موسی شر شد

- ولی شاهد همان آیات کبری است  
مشو غایب ز شاهد بازی آخر  
مگر کز دست خود یابی امانی  
 وجود قطره با دریا رساند  
 پیاله چشم پاک باده خوار است  
 شرابی باده خوار ساقی آشام  
 «سقاهم ربهم» او راست ساقی  
 ترا پاکی دهد در وقت مستی  
 که بدستی به است از نیک مردی  
 حجاب ظلمت او را بهتر از نور  
 ز نور ابلیس ملعون ابد شد  
 چو خود را بینداند روی چه سود است  
 بسی شکل حبابی بر وی افتاد  
 حبابش اولیانی را قیاب است  
 فتاده نفس کل را حلقه در گوش  
 دل هر ذره‌ای پیمانه اوست  
 هوا مست و زمین و آسمان مست  
 هوا در دل به امید یکی بوسست  
 ز جرعه ریخته دُردی بر این خاک  
 فتاده گه در آب و گه در آتش  
 بر آمد آدمی تا شد بر افلاک  
 ز تاش جان افسرده روان یافت  
 ز خان و مان خود برگشته دائم  
 یکی از زنگ صراحی گشته عاشق  
 یکی از یک صراحی گشته صادق  
 خم و خمخانه و ساقی و می خوار  
 زهی دریا دل رند سرافراز  
 فراغت یافته ز اقرار و انکار  
 گرفته دامن پیر خرابات
- شراب و شمع، جام و نور آسری است  
 شراب و شمع و شاهد جمله حاضر  
 شراب بیخودی در کش زمانی  
 بخور می تا ز خویشت و از هاند ۸۱۰  
 شرابی خور که جامش روی یار است  
 شرابی را طلب بی ساغر و جام  
 شرابی خور ز جام وجه باقی  
 طهور آن می پسند کز لوث هستی  
 بخور می وارهان خود را ز سردی ۸۱۵  
 کسی کو افتاد از درگاه حق دور  
 که آدم را ز ظلمت صد مدد شد  
 اگر آئینه دل را زدوده است  
 ز رویش پرتوی چون بر می افتاد  
 جهان جان در او شکل حباب است ۸۲۰  
 شده زو عقل کل حیران و مدهوش  
 همه عالم چو یک خمخانه اوست  
 خرد مست و ملایک مست و جان مست  
 فلک سرگشته از وی در تکاپوست  
 ملایک خورده صاف از کوزه پاک ۸۲۵  
 عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش  
 ز بوی جرعه‌ای کافتاد بر خاک  
 ز عکس او تن پژمرده جان یافت  
 جهانی خلق از او سرگشته دائم  
 یکی از بوی دُردش عاقل آمد ۸۳۰  
 یکی از نیم جرعه گشته صادق  
 یکی دیگر فرو برد به یک بار  
 کشیده جمله و مانده دهان باز  
 در آشامیده هستی را به یک بار  
 شده فارغ ز زهد خشک و طامات ۸۳۵

## اشارت به خرابات

خودی کفر است، اگر خود پارسائی است  
که «الْتَّوْحِيدُ اسْقَاطُ الاضْافَاتِ»  
مقام عاشقان لاپالسی است  
خرابات آشیان مرغ جان است  
خراباتی خراب اندر خراب است  
خراباتی است بی حد و نهایت  
اگر صد سال در وی می‌شتابی  
گروهی اندر او بی‌پا و بی‌سر  
شراب بیخودی در سر گرفته  
شرابی خورده هر یک بی‌لب و کام ۸۴۰  
حدیث ماجراي شطح و طامات  
به بوی دُردئی از دست داده  
عصا و رُکوه و تسبیح و مسوک  
میان آب و گل افستان و خیزان ۸۴۵  
دمی از سرخوشی در عالم ناز  
گهی از روسياهی رو به دیوار  
گهی اندر سماع شوق جانان  
به هر نفعه که از مطروب شنیده  
سماع جان نه آخر صوت و حرف است  
ز سر بیرون کشیده دلچ ده تو ۸۵۰  
فرو شسته بدان صاف مروق  
یکی پیمانه خورده از می صاف  
به جان خاک مزابل پاک رُفته  
گرفته دامن رندان خمار  
چه شیخی و مریدی این چه قید است  
اگر روی تو باشد در که و مه ۸۶۰

بت و زَنَار و ترسائی ترا به

## سؤال

بت و زنار و ترسائی درین کوی همه کفراست، اگر نه چیست برگوی

## جواب

- بود زنار بستن عهد خدمت  
بود توحید عین بتپرستی  
از آن جمله یکی بت باشد آخر  
که بت از روی هستی نیست باطل  
زنیکوهر چه صادر گشت نیکوست  
و گر شری است در روی آن زغیر است  
بدانستی که دین در بتپرستی است  
کجا در دین خود گمراه گشته  
بدان علت شد اندر شرع کافر  
به شرع اندر نخوانند مسلمان  
کرا کفر حقيقة شد پدیدار  
به زیر کفر ایمانی است پنهان  
«وان من شیء» گفت اینجا چه دق است  
«فذرهم بعد ما جائت قل الله»  
که گشته بتپرست ار حق نمی خواست؟  
نکو کرد و نکو گفت و نکو بود  
بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان  
تفاوت نیست اندر خلق رحمان
- بت اینجا مظہر عشق است و وحدت  
چو کفر و دین بود قائم به هستی  
چو اشیا هست هستی را مظاهر  
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل  
بدان کایزد تعالی خالق اوست  
وجود آنجا که باشد محض خیر است  
مسلمان گر بدانتی که بت چیست  
و گر مشرک ز بت آگاه گشته  
نديد او از بت الا خلق ظاهر  
تو هم گر زو نبینی حق پنهان  
ز اسلام مجازی گشت بیزار  
دون هر بتی جانی است پنهان
- همیشه کفر در تسبیح حق است  
جه می گوییم که دور افتادم از راه  
بدان خوبی رخ بت را که آراست؟  
همو کرد و همو گفت و همو بود  
یکی بین و یکی گوی و یکی دان  
نه من می گویم این بشنو ز قرآن

## اشارت به زنار

نظر کردم بدیدم اصل هر کار نشان خدمت آمد عقد زنار

ز هر چیزی مگر بر وضع اول  
درآ در زمرة «اوفوا بعهدی»  
ز میدان در ربا گوی سعادت  
وگر چه خلق بسیار آفریدند  
بسان قره العین است احوال  
مسيح اندر جهان بيش از يك نيسن  
خيال نور و اسباب کرامات  
جز اين كبر و ريا و عجب و هستي است  
همه اسباب استدراج و مکر است  
شود صادر هزاران خرق عادت  
گهی در دل نشيند، گه در اندام  
در آرد در تو كفر و فسق و عصيان  
بدو ليكن بدینها کی رسی تو  
تو فرعونی و دعوی خدائی است  
نيایيد هرگز از وی خودنمائی  
مکن خود را بدین علت گرفتار  
چه جای مسخ يك ره فسخ گردی  
که از فطرت شوی ناگه نگونسار  
نگونی در چه کاری با چنین عمر  
خری را پیشوا کرده زهی ریش  
ازین گشتند مردم جمله بدحال  
فرستاده است در عالم نمونه  
خر او را که نامش هست جساس  
شده از جهل پیش آهنگ آن خر  
به چندین جای ازین معنی نشان کرد  
علوم دین همه بر آسمان شد  
نمی دارد کسی از جاهلی شرم  
اگر تو عاقلي بنگر که چون است  
پدر نیکو بُد اکنون شیخ وقت است

نباسد اهل دانش را مُعَوَّل  
میان در بند چون مردان به مردی  
به رخش علم و چوگان عبادت  
۸۵ ترا از بهر این کار آفریدند  
پدر چون علم و مادر هست اعمال  
نباسد بی پدر انسان، شکی نیست  
رها کن ترهات و شطح و طامات  
کرامات تو اندر حق پرستی است  
جز این هر چیز کان نزباب فقر است  
۸۹. ز ابلیس لعین بی شهادت  
گه از دیوار آید، گاهی از بام  
همی دارد ز تو احوال پنهان  
شد ابلیست امام و در پسی تو  
کرامات تو گر در خودنمائی است  
۸۹۵ کسی کو راست با حق آشنايی  
همه روی تو در خلق است زنهار  
چو با عامه نشینی مسخ گردی  
مبادا هیچ با عامت سر و کار  
۹۰. تلف کردي به هر زه نازنین عمر  
به جمعیت لقب کردند تشویش  
فتاده سوری اکنون به چهال  
نگر دجال اُعور تا چگونه  
نمونه باز بین ای مرد حسّاس  
۹۰۵ خران را بین همه بر تنگ آن خر  
چو خواجه قصه آخر زمان کرد  
بیین اکنون که کور و کر شبان شد  
نماند اندر میانه، رفق و آزم  
همه احوال عالم بازگون است  
۹۱. کسی کار باب لعن و طرد و مقت است

خَضْرَ مِي كَشْت آن فَرْزَنْد طَالِح  
 كُونْ با شِيخْ خُود كَرْدِي تو اَي خَر  
 چَو او لا يَعْرِف الْهَرْ من الْبَرَّ  
 وَگَرْ دَارَد نَشَان بَابْ خُود پُور  
 ۹۱۵ پَسْر كَوْ نِيك رَأَي و نِيك بَخت اَسْت  
 وَلِكَنْ شِيخْ دِين كَي گَرْ دَد آن كَو  
 مَرِيدِي عَلَم دِين آمَوْخَتْن بُود  
 كَسَى اَز مَرَدَه عَلَم آمَوْخَتْ هَرْگَز  
 مَرَا در دَل هَمَى آيَد كَزِين كَار  
 ۹۲۰ نَه زَان معْنَى كَه مَن شَهْرَت نَدارَم  
 شَرِيكَم جَوْن خَسِيس آمد درِين كَار  
 دَگْرَبَارَه رسِيد الْهَامَى اَز حَق  
 اَغْرِ كَنَاس نَبَوَد در مَالَك  
 ۹۲۵ بُود جَنْسِيت آخِر عَلَست ضَم  
 ولَى اَز صَحْبَت نَاهَلَ بَكَرِيز  
 نَگَرَدَ جَمَع با عَادَت عَبَادَت

### \* اشارت به ترسائی [و دیر]\*

خَلاص اَز وَرْطَه تَقْليِيد دِيدَم  
 كَه سِيمَرَغ بَقا رَا آشِيانَه اَسْت  
 كَه اَز رُوح القَدَس آمد پَديدار  
 ۹۲۰ كَه اَز قَدَوس اندر وَي نَشانَي اَسْت  
 در آَسَى در جَنَاب قَدَس لَاهوت  
 چَو رُوح اللَّه بر چَارَم فَلَك شَد  
 ز ترسائی غرض تجرييد دیدم  
 جَنَاب قَدَس وَحدَت دَير خَانَه اَسْت  
 ز رُوح اللَّه بَيْدا گَشْت اين كَار  
 ۹۲۵ هَم اَز اللَّه در بَيْش تو جَانَى اَسْت  
 اَغْرِ يابَى خَلاص اَز نَفَس نَاسُوت  
 هَر آن كَس كَو مَجَرَّد جَوْن مَلَك شَد

### تمثيل

بُود مَحْبُوس طَفَل شِيرخوارَه

\* از نسخه ج اضافه شد.

اگر مرد است همراه پدر شد  
تو فرزند و پدر آبای علوی است  
که آهنگ پدر دارم به بالا  
بدر رفتند همراهان بدر شو  
جهان جیفه نزد کرکس انداز  
که جز سگ را نشاید داد مردار  
به حق روی آور و ترک نسب کن  
«فلا انساب» نقد وقت او شد  
ندارد حاصلی جز کسر و نخوت  
نسبها جمله می‌گشته فسانه  
یکی مادر شد، آن دیگر پدر شد  
که با ایشان به حرمت باید زیست  
حسودی را لقب کردی برادر  
ز خود بیگانه خویشاوند خوانی  
از ایشان حاصلی جز دروغ غم چیست  
بی هزل ای برادر هم رفیق اند  
از ایشان من چه گوییم تا چه بینی  
به جان خواجه کاینه ریشخند است  
ولیکن حق کس ضایع مگران  
شوی در هر دو کون از دین معطل  
ولیکن خویشتن را هم نگهدار  
به جا بگذار چو عیسی میریم  
در آ در دیر دین مانند راهب  
اگر در مسجدی آن عین دیر است  
شود بهر تو مسجد صورت دیر  
خلاف نفس وارون کن که رستی  
اشارت شد همه بر ترک ناموس  
مهیما شو برای صدق و اخلاص  
به هر لحظه درآ ایمان ز سر گیر

چو گشت او بالغ و مرد سفر شد  
عناصر مر ترا چون اُم سُقلی است ۹۳۵  
از آن فرمود عیسی گاوِ اسرا  
تو هم جان پدر سوی پدر شو  
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز  
به دونان ده مر این دنیای غذار ۹۴۰  
نسب چُود تناسب را طلب کن  
به بحر نیستی هر کو فرو شد  
هر آن نسبت که پیدا شد به شهوت  
اگر شهوت نبودی در میانه  
چو شهوت در میانه کارگر شد ۹۴۵  
نمی‌گوییم که مادر یا پدر کیست  
نهادی ناقصی را نام خواهی  
عدوی خویش را فرزند خوانی  
مرا باری بگو تا خال و عم کیست  
رفیقانی که با تو در طریق اند  
۹۵۰ به کوی جد اگر یک دم نشینی  
همه افسانه و افسون و بند است  
به مردی وارهان خود را چو مردان  
ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمel  
حقوق شرع را زنهار مگذار  
زد و زن نیست الا مایه غم ۹۵۵  
حنیفی شوز هر قید مذاهب  
ترا تا در نظر آثار غیر است  
چو برخیزد ز پیشتر گسُوت غیر  
نمی‌دانم به هر حالی که هستی  
۹۶۰ بت و زئار و ترسائی و ناقوس  
اگر خواهی که گردی بندۀ خاص  
برو خود را ز راه خویش برگیر

مشو راضی بدین اسلام ظاهر  
مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان  
نه کفر است آنکه زو ایمان فزاید  
بیفکن خرقه و بربند زنار  
اگر مردی بده دل را به مردی  
به ترسازاده ده دل را به یک بار  
به باطن نفس ما چون هست کافر  
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان  
۹۶۵ بسی ایمان بود کز کفر زاید  
ریا و سمعه و ناموس بگذار  
چو پیر ما شو اندر کفر فردی  
 مجرّد شو ز هر اقرار و انکار

### اشارت به بت و ترسابچه

که از روی بتان دارد مظاهر  
گهی گردد مغتی، گاه ساقی  
زند در خرمدن صد زاهد آتش  
کند بیخود دو صد هفتاد ساله  
کند افسون صوفی را فسانه  
بنگذارد در او یک مرد آگاه  
فقیه از وی شود بیچاره مخمور  
ز خان و مان خود آواره گشته  
همه عالم پر از شور و شر او کرد  
مسجد از رخش پرسور گشته  
بدو دیدم خلاص از نفس کافر  
ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت  
مرا از خواب غفلت کرد آگاه  
بدو دیدم که تا خود کیستم من  
برآمد از میان جانم آهی  
بسر شد عمرت اندر نام و ناموس  
ترا ای نارسیده از که واداشت  
همی ارزد هزاران ساله طاعت  
مرا با من نمود آن دم سرپایی  
ز فوت عمر و ایام بطالت  
بت ترسا بچه نوری است باهر  
کند او جمله دلهای را وُشاقی  
زهی مطرب که از یک نغمه خوش  
زهی ساقی که او از یک پیاله  
رود در خانقه مست شبانه  
وگر در مسجد آید یک سحرگاه  
۹۷۵ رود در مدرسه چون مست مسیور  
ز عشقش زاهدان بیچاره گشته  
یکی مؤمن، دگر را کافر او کرد  
خرابات از لبس معمور گشته  
همه کار من از وی شد میسر  
دلم از دانش خود صد حُجب داشت  
درآمد از درم آن مه سحرگاه  
ز رویش خلوت جان گشت روش  
چو کردم در رخ خوبیش نگاهی  
مرا گفتا که ای شیاد سالوس  
۹۸۵ بیین تا علم و زهد و کبر و پنداشت  
نظر کردن به رویم نیم ساعت  
علی الجمله رخ آن عالم آرای  
سیه شد روی جانم از خجالت

بریدم من ز جان خویش امید  
که از آب وی آتش در من افتاد  
نقوش تخته هستی فرو شوی  
بیفتادم ز مستی بر سر خاک  
نه هشیارم، نه مخمورم، نه مستم  
گهی چون زلف او باشم مشوش  
گهی از روی او در گلشنم من  
نهادم نام آن را گلشن راز  
که تا اکنون کسی دیگر نگفته است  
عیون نرگس او جمله بیناست  
که تا برخیزد از پیش تو این شک  
مصطفاً کرده در علم دقایق  
که گلها گردد اندر چشم تو خار  
شناسائی حق در حق شناسی است  
عزیزی، گویدم رحمت بر او باد  
الهی عاقبت محمود گردان

چودید آن مه کزان روی چو خورشید  
یکی پیمانه پر کرد و به من داد ۹۹۰  
کنون گفت از می بی رنگ بی بوی  
چو آشامیدم آن پیمانه پاک  
کنون نه نیستم در خود، نه هستم  
گهی چون چشم او دارم سری خوش ۹۹۵  
گهی از خوی خود در گلخنم من  
از آن گلشن گرفتم شمهای باز  
در او از راز دل گلها شکفته است  
زیان سوسن او جمله گویاست  
تأمل کن به چشم دل یکایک  
بیین منقول و معقول و حقایق ۱۰۰۰  
به چشم منکری منگر در او خوار  
نشان ناشناسی، ناسپاسی است  
غرض زین جمله آن بُد تا کند یاد  
به نام خویش کردم ختم و پایان

قدتَّم الرِّسالَةُ المُنظَّمَةُ المُوسُومَةُ  
بِگلشنِ الاسرارِ، بِحمدِ اللهِ وَ مَهْ وَ عَوْنَهِ

[۸۲۶ في سنة]

---

## نسخه بدلها

- بیت ۱. د، ن، م: زنورجان  
ب ۶. د، ن، م، ج: این عقل و تمیز  
ب ۸. د، ن، م، ج: بر عالم گذر کرد  
ب ۹. د، م، ج: امر اعتباری  
ب ۱۱. د، ن، م، ج: این جایگه  
ب ۱۵. ن: که نقطه دورگشست از سرعت سیر  
ب ۱۶. م: در او خلق  
ب ۱۷. د، م، ج: این ره / د، ن، م: ساربانند  
ب ۱۸. ن، ج: گشته سالار  
ب ۲۰. د، ن، م، ج: در او منزل  
ب ۲۲. م: دلها جمله در بی / م: دست دلها  
ب ۲۳. د، م، ج: در این ره  
ب ۲۴. ن: از معروف  
ب ۲۵. د، م، ن، ج: بعد و سیر زورق  
ب ۲۷. الف: خرف شد / د، م، ن، ج: بگذاشت آن  
ب ۲۹. د، ن، ج: خط بیان کرد / د، ن، ج: را عیان کرد  
ب ۳۱. د، ج: ضرورت می‌شود  
ب ۳۲. ن، م: از هفتصد  
ب ۳۳. د: رسید از جانب  
ب ۳۴. م: چشمۀ هور  
ب ۳۵. د، ن، ج: در این عصر از همه گفتند او به  
ب ۳۶. ج: جهان جان و تن را نور اعني  
ب ۳۷. ن: اصحاب معنى  
ب ۳۸. د، ن، ج: ارباب اشارت

- ب ۴۰. د، م، ج: برخواند ناگاه / ن: آورد ناگاه.
- ب ۴۱. د، م، ج: هر یک گشته ناظر / ن: درویش نیکاندیش ناظر
- ب ۴۲. د، ن، م، ج: مرد کار دیده / د، ن، م، ج: زما
- ب ۴۳. د، ن، م: یکی گفتا
- ب ۴۶. د: نامه را در لفظ ایجاز
- ب ۴۷. د، ن، م، ج: جمع بسیار
- ب ۴۸. د، ن، م، ج: که دارند... در گذارند / د، م: زمانی خردگیری در گذارند / ن: زما این خبرگی‌ها در گذارند
- ب ۵۲. ن: که هر ظرفی در او
- ب ۵۴. د، ن، م، ج: چو ما... در تنگنائیم... فزاینم
- ب ۵۷. د: اگرچه زین نمط صد گونه اسرار / ن، م، ج: اگرچه زین نمط صد عالم اسرار / د، ن، م، ج: دکان عطار
- ب ۶۰. د، ن، م، ج: باز شد باز
- ب ۶۱. ن، م، ج: عزیز / د: بر آن / ج: بر او
- ب ۶۲. د، ن، م، ج: همان معنی که گفته در بیان آر
- ب ۶۳. ن: که پردازم بدان
- ب ۶۴. ن: که صاحب ذوق داند کاین / ج: که صاحب ذوق داند کان
- ب ۶۸. م: جواب آمد که آن خود / د، ج: به دل کان / ن: جواب آمد ز حق
- ب ۷۰. د، م: آنکه گویندش
- ب ۷۳. د، م، ج: چنین گفتهند
- ب ۷۴. د، ن، م: نام او
- ب ۷۶. د، ج: اهل دل / ن: اهل علم
- ب ۷۸. د، ن، م، ج: نتیجه هست
- ب ۸۰. د، م: گر نیست / ج: در او
- ب ۸۱. د، ن، م، ج: ره دور / د، ن، م، ج: یک زمان
- ب ۸۳. ن: که در وحدت / ن، ج: بر عین وجود
- ب ۸۵. د، م: از برق
- ب ۸۷. ج: غیر امکان
- ب ۸۸. د، ن: ز امکان / ج: از آن حیران
- ب ۸۹. د، ن، م، ج: گشته
- ب ۹۲. د: ذات او را
- ب ۹۳. ن، ج: واجب از ممکن / د، ن، م: دانیش
- ب ۹۸. د، م: نباید اندر او / ن، ج: نباشد اندر او
- ب ۱۰۶. د: چوبکم
- ب ۱۰۸. ن: کلامی کان
- ب ۱۰۹. د، ن، م، ج: هرجه بگفتهند / ج: از منزل خویش

- ب ۱۱۱. ن، ج: طاعت و گاهی  
 ب ۱۱۶. ج: نگنجد ذات حق / د، ن: نگنجد نور حق  
 ب ۱۱۸. د: در آن مشهد  
 ب ۱۲۲. ج: چو مبصر با بصر  
 ب ۱۲۸. د، ن: این نکه باریک / د: شبی روشن  
 ب ۱۳۰. م: وگر چشمت ندارد / د، ن، ج: طاقت و تاب / د، ج: دید در آب  
 ب ۱۳۶. د، ج: هرگزش نبود  
 ب ۱۳۷. د، ن، م، ج: از او با ظاهر  
 ب ۱۳۸. د، ن، م، ج: را فرو خوان  
 ب ۱۳۹. د، ن، ج: عکس دروی  
 ب ۱۴۰. د: تو چشم عکس او و جون نور دیده است / ن، م، ج: به دیده دیدهای را دیده دیده  
 است / د: به دیده دیده را آن دیده دیده است  
 ب ۱۴۶. د: به هر جزوی از او / ج: هزاران عالم  
 ب ۱۴۷. ن: هم سنگ پیل / د، ن، م، ج: در اسماع قطراهای  
 ب ۱۵۱. ن: گاهی آدم  
 ب ۱۵۲. ن، م، ج: بهم درهم سرشته  
 ب ۱۵۵. د، م، ج: افتاد  
 ب ۱۵۶. د، ن، م، ج: ز هر یک  
 ب ۱۵۹. د: یک جزو ایشان  
 ب ۱۶۵. د، ن، م، ج: بیا بر گو که از عالم  
 ب ۱۶۸. د، ج: کونیست / د: یک سال / ن، م، ج: یک ماه  
 ب ۱۷۰. م: بیا بر گو که / د، م: جهان شهر جابلسا  
 ب ۱۷۱. د، ج: مشارق با مغارب را  
 ب ۱۷۴. د، ن، م، ج: بدانی کان همه  
 ب ۱۷۵. د: حجاب از چشم احول  
 ب ۱۷۶. م: خورشید جهان  
 ب ۱۷۷. م: فند تابی / ج: از آن / ن: در سنگ  
 ب ۱۷۸. ن: بکن اکتون / ج: بکن اکتون که کاری می‌توانی / د: آنگه که دانی  
 ب ۱۷۹. د: ترا سر در نشیب و بای در گل / ج: ترا سر در نشیب بای در گل / م: ترا ای سر  
 به شیب و بای در گل  
 ب ۱۸۰. د، ن، م، ج: جهان آن تو / م: کس دیده / ن: کس هست هرگز  
 ب ۱۸۲. ن، م: ادبای / ج: در کوی ادبای / ن، م، ج: نمی‌داری ز جهل خویشتن عار  
 ب ۱۸۴. د، ن، ج: از این دین العجایز / م: از این دین عجایز  
 ب ۱۸۵. د، ج: ناقصان / د، م، ج: کجا مردان  
 ب ۱۸۷. م، ج: همراه رواحل  
 ب ۱۹۲. د، ن، ج: ترا تا کوه هستی بیش باقی است

- ب ۱۹۵. د: گدایی را کند یک لحظه شاهی  
 ب ۱۹۶. د، ج: هرجه تو خواهی / ن: هرج آن تو خواهی / د، ن، م، ج: نمایندت همه اشیا  
 کماهی  
 ب ۲۰۰. د، ن، م، ج: جانش در تجلی  
 ب ۲۰۱. د، ن: آیات وقوف  
 ب ۲۰۲. ن، ج: سوره خاص / د: فاتحه و آن / ن، ج: یکی زو فاتحخوان دیگر  
 ب ۲۰۴. د، ن: از غایت نور  
 ب ۲۰۵. د، ن: همی خوان  
 ب ۲۰۶. الف: حرفهای آسمانی / م: چرخهای آسمانی / د، ن، م، ج: سوره  
 ب ۲۰۷. د، ن، م، ج: هستند باهر  
 ب ۲۰۸. د، ن، م، ج: این آیات  
 ب ۲۱۰. د، ن، م، ج: زندان طبایع / ن: تونی محبوس زندان طبایع  
 ب ۲۱۵. د، ن، ج: عرش محیط است / ن: که آن چون نقطه وین جسم بسیط / د: نقطه او  
 جسم بسیط است / ج: نقطه آن دور بسیط  
 ب ۲۱۶. د، ن: کم و بیش  
 ب ۲۱۷. م: از او روشن شده غیرا و اخضر  
 ب ۲۱۹. د، م، ج: دور تمامی  
 ب ۲۲۰. د: هم بر آنسان / م، ن، ج: هم بدینسان  
 ب ۲۲۱. ن، ج: گهی خنس جواری گاه کتس  
 ب ۲۲۲. د، ن، م، ج: که او را  
 ب ۲۲۳. د، م، ج: با ثور و با جوزا / ن: بدو بر همچو  
 ب ۲۲۴. م: اینجا نشان  
 ب ۲۲۷. د، ن، م، ج: مریخ را جای / د، ج: چهارم آفتاب  
 ب ۲۲۸. د: سیم زهره / ن، ج: گشته وارد  
 ب ۲۲۹. م: زنگدیر قدیمی  
 ب ۲۳۵. ن: مرد عاقل / ن، ج: هر آئینه بگوئی  
 ب ۲۳۶. د: از ضعف یقین است  
 ب ۲۳۷. ن، م: حکمت ای خام / د: که نبود در وجود / ج: شیرو بهرام  
 ب ۲۳۹. د، م، ج: شکل / ن: کرین شکل  
 ب ۲۴۰. د: مگر این چرخ اخضر / د، ن: زمر و حکم حق  
 ب ۲۴۲. د، ن: از او هر  
 ب ۲۴۳. د، م: هر آنچه در / ن: هر آنچ آن در / د: وزیک  
 ب ۲۴۴. د، ن، ج: همه اهل / ن، ج: نقص و وبالند / م: نقص و زوالند  
 ب ۲۴۵. د، ن، م، ج: همه در جای و سیر  
 ب ۲۴۹. د: خود را زیر / ن، م، ج: خود در شب  
 ب ۲۵۰. د: در منزل خویش / ن، ج: که با ننهند یک ذرہ

- ب ۲۵۳. د، ن: گشت از ایشان  
 ب ۲۵۴. د، ن، ج: گشته صافی  
 ب ۲۵۵. د، ن، م: از حکم و امرداد داور  
 ب ۲۵۷. د، ن، م، ج: جنس و اشخاص  
 ب ۲۶۰. د، ن: در آخر  
 ب ۲۶۱. د، ن، م، ج: نفس آدم  
 ب ۲۶۳. ن: نور است... ظهور است  
 ب ۲۶۵. د، م: ازسر خاک  
 ب ۲۶۷. د، ن، م، ج: پیش تو  
 ب ۲۶۸. ن: یکی با نست  
 ب ۲۷۰. د، م: گشته  
 ب ۲۷۱. ن: همسایه تست / م: در سایه تو / ن، ج: از سایه تست / م: از سایه تو  
 ب ۲۷۲. ن، م: کو نفس هستی است / د، ج: کر نفس هستی  
 ب ۲۷۵. ن: پژشگان / م: بزرگان / ج: حکیمان / ن، م: تشریح انسان  
 ب ۲۷۷. ن: ز حق با هر کسی  
 ب ۲۸۰. ن، ج: کامد اول / م، ج: اگرچه در معاش از در بدراشد  
 ب ۲۸۳. ن، ج: حق و دانا  
 ب ۲۸۶. ن: بدینجا  
 ب ۲۸۸. ج: کیست... چیست  
 ب ۲۹۱. ج: مشکات شهودیم  
 ب ۲۹۷. م، ن، ج: گونی بدان  
 ب ۲۹۸. م، ن، ج: جهان شو  
 ب ۳۰۳. ن: بر من و تست / م، ن: که آن / ج: که آن وابسته  
 ب ۳۰۴. ج: چون نیاسد  
 ب ۳۰۵. د: در عین / ن: چو صافی گشت غیبت عین شد غین  
 ب ۳۰۶. م: دارد این  
 ب ۳۰۷. ن: دگر صحرای  
 ب ۳۱۰. ن، م، ج: کسی این سر شناسد  
 ب ۳۱۱. م: کرا گونیم کو / ج: کرا گویند کو  
 ب ۳۱۶. م، ن، ج: گشت مولود  
 ب ۳۱۸. ن: صاحب سعادت  
 ب ۳۱۹. م، ن، ج: در او / م، ن، ج: وسوس عالم  
 ب ۳۲۰. م، ج: بر وی  
 ب ۳۲۱. م، ن، ج: غضب گشت  
 ب ۳۲۵. م: افزون ز انعام  
 ب ۳۲۶. ن: از نور برهان

- ب ۳۲۷. ن، ج: دمساز گردد  
 ب ۳۲۸. د: حقیقی... حقیقی  
 ب ۳۳۱. م: در افلاک  
 ب ۳۳۴. ج: شود چون موسی  
 ب ۳۳۶. ن: بر آید در بی / م: در بی / ج: از پس  
 ب ۳۴۰. ن: ظاهر نماید  
 ب ۳۴۵. م: که تا آغاز  
 ب ۳۴۵. در، ج بعد از این بیت دارد: جواب از سؤال دوم  
 ب ۳۵۰. م، ن: بود دائم میان  
 ب ۳۵۲. م، ن: ستر مستور / ج: سیر مستور  
 ب ۳۵۵. ن: آن آمد  
 ب ۳۵۶. ج: پخته شد / ن: ولی چون پخته شد  
 ب ۳۵۹. م: با پوست تابد / د: در این نشو و نما گردد چو توپر (نوبر؟)  
 ب ۳۶۰. م: که شاخش بگذرد از جمله افلاک / ن: که شاخش بگذرد از چارم افلاک / ج: که  
 شاخش بگذرد از هفتم افلاک  
 ب ۳۶۲. م: ز نقطه خط و خط دور دگر شد  
 ب ۳۶۴. م: بر آن کاری که اویل بود در کار  
 ب ۳۶۶. د، ن، ج: و قلی هی الرجوع الى البدایه  
 ب ۳۶۸. م، ج: دور دگر  
 ب ۳۷۱. م: چو او از خواجه یابد نسب عام / ج: نسبت نام  
 ب ۳۷۵. م، ن، ج: گه از آدم  
 ب ۳۷۶. ن: مرائب یک به یک را  
 ب ۳۷۷. م: که این  
 ب ۳۷۸. ن، ج: ظلت او جدا بود  
 ب ۳۸۰. ج: برداشت  
 ب ۳۸۱. ج: ندارد سایه  
 ب ۳۸۷. م: در مودت  
 ب ۳۸۸. د: کامل... فاضل  
 ب ۳۹۳. ج: شناسای که باشد  
 ب ۳۹۶. ج: جمله در باخت  
 ب ۳۹۷. م، ن، ج: برون انداز از خود جمله را  
 ب ۳۹۸. م، ن، ج: خانه دل را  
 ب ۴۰۱. ن، ج: جای محبوب  
 ب ۴۰۵. م: ارجاس  
 ب ۴۰۹. ن: نمازت کی شود آخر نمازی  
 ب ۴۱۷. م، ج: که را گفت / ن: آخر چرا گفت

- ب ۴۲۰. م، ن، ج: عقد عهد  
 ب ۴۲۱. م، ن: حق بدان / ج: ندین  
 ب ۴۲۲. م، ن: در اینجا هم  
 ب ۴۳۰. م: نهادت  
 ب ۴۴۲. ن: با حق پرداز  
 ب ۴۴۴. ن، م: هرزه‌ای بود آن مزیق / ج: رمز مغلق  
 ب ۴۴۰. م، ن، ج: واحد الفهار  
 ب ۴۵۲. ج: نه هر چه می‌نماید  
 ب ۴۵۳. م: آئینه اندر دل برابر / ن: در او نیکو بیین  
 ب ۴۵۵. ج: ندانم تا چه باشد سایه من  
 ب ۴۵۷. م، ن: غیر آن يك  
 ب ۴۵۸. م: تو آن را  
 ب ۴۵۹. ج: جز از حق / م: دگر نیست  
 ب ۴۶۰. د: بگو تا کی خود او باشد مرکب  
 ب ۴۶۱. م: وجودی  
 ب ۴۶۲. ن، ج: چو دانستی  
 ب ۴۶۳. م: هوالحق گوی خواهی، خواه اناالحق / ن: هوالحق گوی و خواهی گوی اناالحق  
 ب ۴۶۵. م: جون بود  
 ب ۴۶۶. ن: بیگانه بودن  
 ب ۴۶۹. ج: سخن خود مرد کامل  
 ب ۴۷۱. م: عدم نبود که  
 ب ۴۷۳. ن، ج: تو معدوم و عدم  
 ب ۴۷۴. م: چو لایقی  
 ب ۴۷۵. ن: کاندرين کرده است  
 ب ۴۷۶. ن: هیولا نیست  
 ب ۴۸۳. ن: سراسر حال او  
 ب ۴۸۵. ن: از جام افلاک... نگردد منعکس جز بر سر خاک  
 ب ۴۸۶. ن: در او آن  
 ب ۴۹۰. م: آمد... آمد  
 ب ۴۹۱. م، ج: بداند علم  
 ب ۴۹۹. م، ن: ز اوک  
 ب ۵۰۰. ن: جهان عقل و  
 ب ۵۰۹. ج: همه جزو و کل نشئات انسان  
 ب ۵۱۲. م، ن: ظهوری در عدم  
 ب ۵۱۸. م: که از  
 ب ۵۲۰. ن: ترا غیر از تو

- ب ۵۲۷. ن: مرد عاقل
- ب ۵۲۸. م، ن: کاخنیارت
- ب ۵۳۱. ن: که باقی در جهان مانده است جاوده
- ب ۵۳۶. م، ن: مر این نادان / م: او و من گفت
- ب ۵۴۰. م، ن: مقدار کرده
- ب ۵۴۱. م: یکی چندین هزارش
- ب ۵۴۳. ن: در ترک
- ب ۵۴۴. ن: زهی فعل خدای بی جه و جون
- ب ۵۴۵. م، ن: کبریانی لابالی است... قیاسات خیالی است
- ب ۵۴۶. ن: که این آدم محمد آن ابوجهل / م: که این باشد محمد و آن ابوجهل
- ب ۵۵۱. م، ن، ج: کرامت / م، ن: نه زان کو را نصیبی ز اختیار است
- ب ۵۵۳. م، ن: که شد مختار و مجبور
- ب ۵۵۴. د: نه جبر است
- ب ۵۵۵. م، ج: به حکمت
- ب ۵۵۷. م، ن: ز حق
- ب ۵۵۹. م، ن، ج: آنکه علمش / ن: ز قعر آن
- ب ۵۶۱. م، ن، ج: بروز رسید / د: فیض و اخبار
- ب ۵۶۴. ن: ضروری / ج: ضروری می شود
- ب ۵۶۵. ج: قفر عمان
- ب ۵۶۶. ج: قفر او آید
- ب ۵۶۷. م: فرو بارد
- ب ۵۶۸. م: به صد بند / ن، ج: دهان آن به صد بند
- ب ۵۶۹. م، ج: رود تا قفر دریا با دلی بر / ن: شود با قفر دریا با دلی بر
- ب ۵۷۴. م: یا گوش / ن، ج: در گوش
- ب ۵۷۸. م: ز جوزش قشر افتداده است در دست / ن: نیابد... نشکست
- ب ۵۷۹. م، ن: ولی بی
- ب ۵۸۴. ن: که آن را غرب گونی این چو / د: غرب گیر و آن
- ب ۵۸۵. ج: از آنجا / م: احوال و اعمال
- ب ۵۸۸. ن: کان سگ
- ب ۵۸۹. ن: که تحقیق این چنین
- ب ۵۹۰. م، ن: چو هست
- ب ۶۰۲. م: نه بر وی گشتن و بودن بر او دیر
- ب ۶۰۳. ن، ج: آمد
- ب ۶۰۶. ج: سزای ظلم کفر و لعنت آمد
- ب ۶۱۰. م: که او از وصف
- ب ۶۱۴. ج: نور تدبیر

- ب ۶۱۷. ن: گفتش  
 ب ۶۲۰. ج: ملاحت  
 ب ۶۲۲. م، ن، ج: همه ترتیب  
 ب ۶۲۴. م، ن، ج: چودر شخص است / ج: چودر لفظ است خوانندش فصاحت / م: چودر لفظ است گویندش بلاغت / ن: چو با نقط است خوانندش بلاغت  
 ب ۶۲۵. ج: درویش و توانگر  
 ب ۶۲۶. م، ن: تنها گونی آن چیست  
 ب ۶۳۰. م، ن: کسوت حق دین حق دان / م: باطل آید  
 ب ۶۳۱. ن: چه جزو است آن بگو کز کل / م: طریق رفتن  
 ب ۳۳۶. ن: بود از جزو  
 ب ۶۳۸. م: آمد  
 ب ۶۴۳. ج: به هر لحظه جهان کهنه پیر است  
 ب ۶۴۴. ج: در آن لحظه  
 ب ۶۴۵. م، ن، ج: طالمه‌کبری / ن: که آن یوم عمل وین یوم / م، ج: یوم عمل  
 ب ۶۴۶. ن: خود را ز کفار  
 ب ۶۴۹. ج: ز هر چه اندر جهان از شیب / م، ن: ز هر چه آن / ن: مثالی در  
 ب ۶۵۰. ن: گشتهای جان او  
 ب ۶۶۲. م، ن، ج: استخوانها پشم  
 ب ۶۶۷. ج: چو کل من علیها را بیان کرد  
 ب ۶۷۰. م: خویش اندر  
 ب ۶۷۲. م، ن، ج: بقای کل بود در دار  
 ب ۶۷۴. ن: و آن دیگر  
 ب ۶۷۸. ج: گشت ظاهر  
 ب ۶۸۲. م، ن: همه احوال و اقوال  
 ب ۶۸۴. ج: که بنماید در او  
 ب ۶۸۵. م، ن، ج: شود  
 ب ۶۸۶. م، ن: شود اخلائی تو اجسام و اشخاص  
 ب ۶۹۲. م: کند از نور حق بر خود  
 ب ۶۹۴. د: صافی کردن / م: ظاهر کردن  
 ب ۶۹۸. ن، ج: آنجا  
 ب ۶۹۹. م: خواهد بُد  
 ب ۷۰۸. ن: یکی کو در  
 ب ۷۱۰. ج: داری در این تو چون / د: چو با وحدت / ن: که با واحد  
 ب ۷۱۲. م: گردش شان  
 ب ۷۱۶. م، ن: عکسی ز آفتاب  
 ب ۷۱۸. ن: آن دو معنی را

- ب ۷۲۰. ن: آید  
 ب ۷۲۵. ن: بر آن  
 ب ۷۲۸. ن: گشت ناقل  
 ب ۷۳۰. ج: بر این معنی  
 ب ۷۳۷. م ن: ترا سرپسنه گر داری بدانی  
 ب ۷۳۹. م. ن: ز دیگر  
 ب ۷۴۱. ن: ج: چیست پیدا  
 ب ۷۴۲. م: گشت بینا / ن: ز لعلش نیستی در تحت هستی  
 ب ۷۴۳. ن: جمله رنجور  
 ب ۷۴۶. د: از خرمی  
 ب ۷۴۷. م: بر افلاک / ج: جان دهد  
 ب ۷۴۹. م: ز ابرو می کند  
 ب ۷۵۳. ج: هر زمان  
 ب ۷۵۶. د: بتبرستی  
 ب ۷۵۷. م: آمد آخر خواب مستی / ج: آید آخر خواب مستی  
 ب ۷۶۰. ن: گفت از آن / م. ج: چه جای راز  
 ب ۷۶۲. ج: که خاموش  
 ب ۷۶۳. ن: زان گشت  
 ب ۷۶۵. د: حلقه مو  
 ب ۷۶۹. ن: که گر کم شد ز شب در روز  
 ب ۷۷۱. م. ج: صبح آورد  
 ب ۷۷۳. ج: که دادش بوی از آن زلف معنیر / د. ج: شد آن لحظه مخمر  
 ب ۷۷۵. د. ن: گرفتیم  
 ب ۷۷۶. م. ن: بر آتش / د: در آتش  
 ب ۷۷۷. د: نور خدائی  
 ب ۷۷۸. ن: بیرون هر چه جوئی  
 ب ۷۷۹. م. ن: دار حیوان  
 ب ۷۸۳. ج: م: ز زلفش  
 ب ۷۸۴. د: کسی کز خطش آن روی نکو دید / م. ن: کسی کو خطش / ج: هر آن کو  
 ب ۷۸۵. د. م. ن، ج: از او / د. م. ن، ج: بحر معانی  
 ب ۷۸۶. د. ن: از او باز  
 ب ۷۸۷. ج: بین بر آب تو آن عرش رحمان / د. م. ن: بین بر آب قلب عرش رحمان / ن: عارض و از روی جانان  
 ب ۷۸۸. الف. د: حال / د: مرکش / م: مرکز و دور  
 ب ۷۸۹. م: خط نقش قلب آدم  
 ب ۷۹۰. م: از آن حال این دل

- ب ۷۹۱. د، ن: کار دل / د، ن: وز آن  
 ب ۷۹۲. د، ن: در نیاید  
 ب ۷۹۴. د: اینجا شد  
 ب ۷۹۵. م: این راز / ج: مرا پوشیده شد این راز  
 ب ۷۹۸. م، ن: چون خال سیاه است  
 ب ۸۰۰. ج: برتر بود از هفتم / د، م، ن: از هفتم  
 ب ۸۰۷. د: شمع اینجا نور اسرا  
 ب ۸۰۸. د، م، ج: مشو غافل  
 ب ۸۰۹. ج: مگر یابی ز دست خود / د، م، ن: مگر از  
 ب ۸۱۰. م، ن، ج: در دریا  
 ب ۸۱۱. د، ن، ج: چشم مست  
 ب ۸۱۲. م: واطلب / م: شراب / م، ن، ج: باده‌خوار و ساقی  
 ب ۸۱۶. د: کسی گر  
 ب ۸۱۷. الف: چو آدم / د: تا ابد شد  
 ب ۸۱۹. د: حباب اندر وی  
 ب ۸۲۰. ن، ج: جهان و جان / د: حبابش اولیا را چون قیاب است  
 ب ۸۲۳. د: زمین مست و آسمان  
 ب ۸۲۴. د، م، ن، ج: نکایبو... یکی بو  
 ب ۸۲۵. د، ن: به جرعه ریخته دردی در این  
 ب ۸۲۷. د: در خاک  
 ب ۸۲۸. ن: ز عکس آن / د، م، ج، ن: جان گشت... روان گشت  
 ب ۸۳۱. د: گشت  
 ب ۸۳۲. ج: می و میخانه  
 ب ۸۳۳. د، ج: کشیده جمله را / د، م: دل و رند  
 ب ۸۳۶. م: گر خود  
 ب ۸۴۱. د: کسی بیند  
 ب ۸۴۳. د: نه جمله مؤمن و  
 ب ۸۴۶. د، ن، ج: نور کرامات  
 ب ۸۴۹. ن: افتاده حیران / ن: از دیده باران  
 ب ۸۵۰. د: عالم راز  
 ب ۸۵۲. د: ذوق جانان  
 ب ۸۵۴. ج: حرف و صوت است... سری نهفت است / د: سماع ای جان  
 ب ۸۵۷. ن: در اوصاف  
 ب ۸۵۸. ج: هر آنچه دیده از صد  
 ب ۸۶۱. م: بر که و مه  
 ب ۸۶۲. م: ورنه / ن، ج: وگرنه

- ب .۸۶۳. د، ن، ج: عقد خدمت
- ب .۸۶۴. د، م، ن: شود توحید
- ب .۸۶۸. م، ن: اینجا که
- ب .۸۷۱. د، ن: بدین علت
- ب .۸۷۲. ن: حق به پنهان
- ب .۸۷۳. د، م: گشته / م: اگر کفر
- ب .۸۷۴. د، ج: چوگان ارادت
- ب .۸۷۵. د، ن، ج: اگرچه
- ب .۸۷۹. ج: مستی است
- ب .۸۹۰. د، م، ن: در این هر
- ب .۸۹۱. د: بی سعادت / ن: شود ظاهر / ج: شود پیدا
- ب .۸۹۲. د، م: دیوارت آید گاه از بام
- ب .۸۹۳. د، م، ن، ج: همی داند
- ب .۸۹۵. د، ن: فرعونی و این دعوی / م: آن دعوی
- ب .۹۰۰. م، ن، ج: در چه کار است این چنین عمر
- ب .۹۰۲. ن، ج: اکثر به جهآل / ج: آخر مختلف حال
- ب .۹۰۴. ن، ج: ختاس
- ب .۹۰۵. د، ج: در تنگ / ن: هم تنگ
- ب .۹۰۶. ج: زمان گفت... نشان گفت / د، م: بیان کرد
- ب .۹۰۹. ج: بازگونه است ... بنگر چگونه است
- ب .۹۱۰. د، م، ن: کز باب
- ب .۹۱۱. د، م: با جدّ
- ب .۹۱۴. د، م، ن، ج: اگر
- ب .۹۱۹. م: همی گردد / ن: در میان / د، ن: که بندم
- ب .۹۲۰. ن، ج: بلی دارم ولی زان / د: لیکن از وی عار دارم
- ب .۹۲۱. ن: خمول از شهر تم اولی است بسیار / م: خمول از شهرت اولیتر به بسیار / ج: خمول بهتر
- ب .۹۲۲. م: حکمت مکن
- ب .۹۲۳. ن: که اگر
- ب .۹۲۴. د، م، ن، ج: چنین آمد
- ب .۹۲۶. د، م، ج: عادت با عبادت / د، م، ن، ج: بگذر ز عادت
- ب .۹۲۷. د، ن، م، ج: رقبه تقليد
- ب .۹۲۸. د، م، ن: دیر جان است... آشیان است
- ب .۹۳۲. د: کسی کوشد مجرّد چون ملک شد / د، م: در جارم
- ب .۹۳۶. د، ن، م، ج: از آن گفته است
- ب .۹۳۸. م، ن، ج: پیش کرکس / د: پیش کوکاندار

- ب ۹۴۰. د، م، ن، ج: مناسب را / د: به حق اندر رو و ترك  
 ب ۹۴۵. م، ج: به عزّت  
 ب ۹۴۶. د، م، ن: نهاوه ناقصی / د، م، ن: کرده برادر  
 ب ۹۴۸. د: کز ایشان حاصلت  
 ب ۹۴۹. ن: هم طریقند  
 ب ۹۵۵. ن، ج: ز سوزن  
 ب ۹۵۶. د: ز قید هر  
 ب ۹۵۷. د، م، ن، ج: اغیار و غير / ن: اگر در کعبه‌ای آن  
 ب ۹۵۸. ج: بهر تو مسجد خانه و دیر / د: شود مسجد ز بهرت گوشة دیر  
 ب ۹۵۹. ن، ج: خلاف از نفس بیرون کن / م: خلاف نفس بیرون کن  
 ب ۹۶۰. د: با ترك  
 ب ۹۶۲. م: به هر یک لحظه ایمان را ز سر گیر / ن، ج: به هر یک لحظه ایمانی ز سر گیر  
 ب ۹۶۳. ن: مشو ایمن  
 ب ۹۶۵. ن: آن کزان / د، م، ج: آن کزو ایمان  
 ب ۹۷۳. د: کند افسوس  
 ب ۹۷۴. د: اگر / د، ن، م، ج: در سحرگاه / د: مرد گمراه  
 ب ۹۷۵. د، م: مست و مخمور / ن: مرد مستور  
 ب ۹۸۱. د، ن، ج: آن بت  
 ب ۹۸۲. م: بدو گفتم که تا خود چیست من  
 ب ۹۸۳. ج: چو کردم در رخ آن بت نگاهی  
 ب ۹۸۴. م: ننگ و ناموس  
 ب ۹۸۵. ن، ج: از چه  
 ب ۹۸۹. م: آن ماه کرز روی / د: و آن بت کزان / ن: که بپریدم من از جان خود  
 ب ۹۹۱. م: بی رنگ و بی بو / ن، ج: لوح هستی  
 ب ۹۹۲. م: پیمانه را پاک / د، ن، ج: در افتادم  
 ب ۹۹۶. د، ن: نام او را / م، ج: نام این را  
 ب ۹۹۷. م: در این از / الف: راز دلها گل  
 ب ۹۹۹. د: چشم خود / د: از راه تو این شک / ن: که تا برخیزدت از پیش جان شک  
 ب ۱۰۰۱. ن: گردیدت در دیده چون خار  
 ب ۱۰۰۲. د: شناسای حق اندر  
 ب ۱۰۰۳. ن: غرض زین جمله آن تا گر کند یاد / د: آن کو تا کند یاد / م: آنک از ما کند یاد



---

## توضیحات

بیت ۳: کاف و نون

اشارتی به کلمه «کن» در آیه ۱۱۷ سوره بقره. کنایه از «صورت اراده کلیه» الهی  
شرح لاهیجی، ص ۵.

ب ۱۰. جهان خلق و امر

مأخوذ از آیه ۵۴ سوره اعراف. یعنی عالم اجسام و ارواح یا عالم مادی و مینوی.

ب ۱۸: همو اول، همو آخر در این کار

ناظر بر این حدیث نبوی که فرمود: «کنت اول النبیین فی الخلق و آخرهم فی البعث»  
(فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۱۱۱)؛ یعنی رسول اکرم، «اول به حقیقت است و  
آخر به صورت»؛ به ظاهر خاتم پیامبران است و در باطن همان «حقیقت نوریه»  
نمایان شده در همه انبیاء.

ب ۱۹: در شرح گلشن راز لاهیجی بعد از این بیت اضافه دارد:

ز احمد تا احمد یک میم فرق است      جهانی اندر آن یک میم غرق است

ب ۲۰: بدومُنْزَل شده «أدعوا الى الله»

مأخوذ از آیه ۱۰۸ سوره یوسف.

ب ۲۹: در نسخه چاپی باکو و شرح گلشن راز لاهیجی بعد از این بیت اضافه دارد:

یکی از هستی خود گفت و پندار      یکی مستغرق بت گشت و زیار

## ب ۳۷: نوشته نامه‌ای در باب معنی

متن این نامه منظوم در نسخه چاپی باکو- با استفاده از نسخه خطی کتابخانه دولتی  
لنین گراد - به صورت زیر آمده است:

سوالی دارم اnder باب معنی  
بگوییم در حضور هر خردمند  
چه چیزست آنکه گویندش تفکر  
سرانجام تفکر را چه خوانی  
چرا گه طاعت و گاهی گناهست  
چه معنی دارد اnder خود سفر کن  
کرا گوییم که او مرد تمام است  
شناسای چه آمد عارف آخر  
چه سودا بر سر این مشت خاک است  
چه گوئی هرزه بُد یا بُد بر او دق  
سلوک و سیر او چون بود حاصل  
حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست  
ز قصر او چه گوهر حاصل آمد  
کجا زد موج آن دریا نشان کن  
طريق رفتن آن جزو چون است  
که این عالم شد، آن دیگر خدا شد  
معین شد حقیقت بهر هر یک  
چه جای اتصال و انفصل است  
خيالی گشت هر گفت و شنودی  
وگرنه کار عالم بازگونست  
که دارد سوی چشم و لب اشارت  
کسی کاندر مقاماتست و احوال  
خراباتی شدن آخر چه دعوی است  
همه کفر است ورنه چیست بر گوی  
که در وی بیخ تحقیقی نهفتند  
مدان گفارشان جز مغز اسرا  
ز بهر امتحانش این سؤالست  
تشار او کنم جان و دلم را

ز اهل داش و اریاب معنی  
نخست از فکر خویش در تحریر  
چه بود آغاز فکرت را نشانی  
کدامیں فکر ما را شرط راهست  
که باشم من مرا از من خبر کن  
مسافر چون بود رهرو کدامست  
که شد بر سر وحدت واقف آخر  
اگر معروف و عارف ذات پاک است  
کدامین نقطه را نقش است اناالحق  
چرا مخلوق را گویند واصل  
وصال ممکن و واجب بهم چیست  
چه بحر است آنکه علمش ساحل آمد  
صفد چون دارد آن معنی بیان کن  
چه جزوست آنکه او از کل فزون است  
قدیم و مُحدث از هم چون جدا شد  
دو عالم ماسوی الله است بی شک  
دونی ثابت شد آنگه این محال است  
اگر عالسم ندارد خود وجودی  
تو ثابت کن که این و آن چگونست  
چه خواهد مرد معنی زان عبارت  
چه جوید از سر زلف و خط و خال  
شراب و شمع و شاهد را چه معنی است  
بت و زnar و ترسایی درین کوی  
چه میگوئی، گزار این جمله گفتند  
محقق را مجازی کی بود کار  
سخن‌ها چینی چینست حالت  
کسی کو حل کند این مشکلم را

یادآور می‌شود که هفت بیت از این نامه، در خواشی نسخه د نیز نقل شده است.

**ب ۴۸: خردگی‌ها ← خردگی:** ترک ادب، دقایق مربوط به یک فن، نکته باریک.

**ب ۵۳: بحر قُلْزم:** مطلق دریا مراد است، بحر احمر.

**ب ۵۷: نمط:** طریقه، روش، نوع.

**ب ۵۸: نه چون دیو از فرشته استراق است**  
ناظر بر آیات ۱۷ و ۱۸ سوره حجر

**ب ۶۵: ولی بر وفق قول قائل دین / نکردم رد سؤال سائل دین**  
ناظر بر آیه ۱۰ سوره الضحی

**ب ۷۵: عَبَرَتْ:**

عبور کردن، گذشتن، «چون از تصوّر مبادی مطلوب به هنگام فکرت و اندیشه بجهت استعلام مجھول مطلوب بگذری و تأمل و تدبیر نمانی، نام آن تصوّر که اوّل موصوف به تذکر بود به این اعتبار که ذکر کرده شد در عرف ایشان مشهور به عبرت است و عبرت از عبور است و عبور گذشتن است» شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۵۳.

**ب ۷۹: قانون:**  
کنایه از منطق است که در تعریف آن گفته‌اند: «آلله قانونیه تعصّم مراعاتها الذهن عن الخطاطی الفکر».»

**ب ۸۲: در آ در وادی ایمن زمانی / شنو «ائی انا لله» بی گمانی**  
اشارتی است به آیه ۳۰ سوره قصص.

**ب ۹۰: تَوَغُّل:** فرو رفتن در امری، تعمّق کردن.

**ب ۱۰۱: حلولی:**

«گروهی می‌گویند که حق به ذات و صفات حال در انسان کامل می‌شود، مثل نصارا در حکایت حضرت عیسی و جماعت نصیریه در باب علی (ع) و بعضی از صوفیه نادان که ایشان را حلولی می‌نامند» شرح لاهیجی، ص ۷۵.

ب ۱۰۳: آخوَل:

لوج، دوین. کنایه از اینکه حکیم فلسفی یک حقیقت را دو می‌بیند، یعنی وجود ممکن را غیر وجود واجب می‌داند.

ب ۱۰۶: أَكْمَهُ: کور مادرزاد.

ب ۱۰۷: رَمَدُ:

ورمی که در طبقه ملتحمه پدید آید (معین)، «رمد مرضی است از امراض العین که هرگاه آن مرض بر چشم طاری می‌شود از ادراک اشیا قاصر است و چنانچه باید نمی‌تواند دید» شرح لاهیجی، ص ۸۳.

ب ۱۰۸: كلامي

«منسوب به علم کلام که عبارت از معرفت عقاید است به ادله عقلیه مؤید به نقل» شرح لاهیجی، ص ۸۲.

غَيْمٌ: ابر.

ب ۱۱۰: تعالى شأنه عَمَّا يَقُولُون  
ناظر بر آیه ۴۳ سوره الاسراء.

ب ۱۱۲: در آلا فکر کردن شرط راهست...

آلا ← آلاء: جمع إِلَى معنای نعمت‌ها، نیکونی‌ها، مجازاً بمعنای آثار. اقتباس از این حدیث نبوی که فرمود: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» احادیث مثنوی، ص ۱۴۲.

ب ۱۱۶. سُبحات

جمع سُبحه. در معنای انوار الهی، جلال و عظمت خدای تعالی و «انوار عظمت و کبریای حق» بکار رفته است ← شرح لاهیجی، ص ۹۰.

ب ۱۱۹: نَجْنِدُ در مقام لِي مَعَ اللَّهِ

شارتی است به حدیث نبوی زیر: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسْعَنِي فِيهِ مَلِكٌ مُقْرَبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» احادیث مثنوی، ص ۳۹.

ب ۱۲۰: چو نور او ملک را پر بسوزد  
ناظر بر سخن جبرئیل در شب معراج که: «لو دنوت انملة لاحترقت» شرح لاهیجی،  
ص ۹۴؛ احادیث مثنوی، ص ۱۴۳.

ب ۱۲۵: که ادراک است عجز از درک ادراک  
ناظر بر سخنی منسوب به ابوبکر صدیق که گفت: «العجز عن درک الا دراك ادراك»  
عین القضاط همدانی، تمهیدات، ص ۵۸.

ب ۱۲۷: «سودالوجه في الدارين» درویش  
اشارتی است به سخن رسول اکرم که فرمود: «الفقر سودالوجه في الدارين»  
سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۷۸.

ب ۱۳۸: حدیث «كنت كنزاً رو فروخوان  
اشارتی است به حدیث قدسی زیر: «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف،  
فخلقت الخلق لكي اعرف» مرصاد العباد، ص ۲؛ احادیث مثنوی، ص ۲۹.

ب ۱۴۳: و «بَيْ يَسْمَعُ وَ بَيْ يَبْصِرُ» عیان کرد  
اشارتی است به حدیث قدسی زیر: «لابزال العبد يتقارب الى بالتوافق حتى احبه،  
فاذ احبيته كنت له سمعاً وبصرأ و يداً و لساناً، فبَيْ يَسْمَعُ وَ بَيْ يَبْصِرُ وَ بَيْ يَنْطَقُ و  
بَيْ يَطْشِّ» احادیث مثنوی، ص ۱۸؛ هجویری، کشف المحووب، ص ۳۲۶.

ب ۱۴۷: به ایما قطره‌ای...  
يعنى به رمز و کنایه و تمثیل ← ص ۳۴ مقدمه مصحح.

ب ۱۵۰: بدان خردی که آمد حبة دل / خداوند دو عالم راست منزل  
یادآور حدیث زیر است: «لايسعني ارضی و لاسمائی و يسعنی قلب عبدی المؤمن»  
احادیث مثنوی، ص ۲۶؛ و نیز: «القلب بيت الله» تمهیدات، ص ۲۳.

ب ۱۶۷: أغراف:  
جمع عُرْف بمعنى جای بلند، برزخ میان بهشت و دوزخ، کنایه از عالم مثال «که  
برزخ غیب و شهادت و صورت و معنی است» شرح لاهیجی، ص ۶۰۳. مأخذ از  
آیه ۴۶ سوره اعراف.

ب ۱۶۹: نه «ما لا تبصرون» آخر شنیدی  
رک: آیه ۳۹ سوره الحاقة.

ب ۱۷۱: مشارق را، مغارب را بیندیش  
ناظر بر آیه ۱۳۷ سوره اعراف و آیه ۴۰ سوره معارج.

ب ۱۷۲: بیان «مثلهم» از ابن عباس  
شارتی است به سخن عبدالله بن عباس، عموزاده پیامبر، در تفسیر آیه ۱۲ سوره  
طلاق که گفت: «اگر من که ابن عباس، تفسیر این آیه و اسراری که از این  
آیه معلوم دارم بگویم البته مرا سنگسار می‌کنند و اگر سنگسار نکنند بگویند که  
کافرم» شرح لاهیجی، ص ۱۳۷.

ب ۱۷۷: شود چون پشم رنگین پاره پاره  
شارتی است به آیه ۵ سوره الفارعه.

ب ۱۷۹: سرنشیب  
سرنشیب = نشیب گرفته = به پستی گرانیده (معین)، رو به انحطاط، سرازیری  
سنائی در حدیقه گوید:  
اندرین سرنشیب بی خبران / بار بر پشت مانده همچو خران

ب ۱۸۲: إذبیر  
صورتِ مُمال ادبیار معنای نحوست و بدیختی.

ب ۱۸۴: چه کردی فهم از دین عجایز  
شارتی است به حدیث نبوی زیر: «عليکم بدين العجایز» احادیث مثنوی، ص ۲۲۵.

ب ۱۸۵: زنان چون ناقصات عقل و دینند  
شارتی است به حدیث نبوی زیر: «هنَّ ناقصات العقل و الدّيْن» سفينة البحار، ج ۲،  
ص ۵۸۷: شرح لاهیجی، ص ۱۴۷.

ب ۱۸۷: رواحل ← راحله: مرکب و ستور سواری و بارکش.

ب ۱۹۰: همیشه «لا احبَّ الْأَفْلَيْنِ» گوی  
مأخذ از آیه ۷۶ سوره انعام.

ب ۱۹۱: و یا چون موسی عمران در این راه...  
رک: ب ۸۲

ب ۱۹۲: صدای لفظ «ارنی، لن ترانی» است  
ناظر بر آیه ۱۴۳ سوره اعراف.

ب ۱۹۶: برو اندر پی خواجه به اسرا  
اشارتی است به آیه اول سوره الاسراء درباره معراج پیامبر.

ب ۱۹۷: برون آی از سرای ام هانی / بگو مطلق حدیث «من رآنی»  
اشارتی است به معراج حضرت پیامبر که به روایتی شبانه از خانه ام هانی - خواهر  
علی(ع) - آغاز شد؛ و سخن رسول اکرم که فرمود: «من رآنی، فقد رأى الحق»  
احادیث متعدد، ص ۶۳. «و سرای ام هانی نسبت با سالکان و اولیاء، خانه طبیعت  
است. یعنی از سرای طبع و هوا بیرون آی و از قیود هوا و هوس مجرد و از تعلقات  
جسمانی و روحانی منقطع شو...» شرح لاهیجی، ص ۱۶۰.

ب ۱۹۸: نشین در قاف قرب «قاب قوسین»  
اشارتی است به آیات ۸ و ۹ سوره النجم. کنایه از قرب و فاصله نزدیک.

ب ۱۹۹: نماید چشمت اشیا را «کماهی»  
اشارتی است به حدیث نبوی زیر: «اللَّهُمَّ ارنا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» احادیث متعدد، ص  
.۴۵: تمهیدات ص ۴۴

ب ۲۰۵: سیم آیت در اوشد «عرش رحمان»  
مقصود از عرش رحمان «فلک الافق» است که فلك نهم است و به لسان اهل شرع  
[آن را] عرش می خوانند» شرح لاهیجی، ص ۱۷۲. مأخذ از آیه ۵۹ سوره فرقان.

ب ۲۰۵: چهارم «آیت الكرسى» فروخوان  
مقصود «فلک هشتم است که او را کرسی می خوانند» شرح لاهیجی، ص ۱۶۵.

مأخذ از آیه ۲۵۵ سوره بقره.

ب ۲۰۶: که در وی سورت «سبع المثانی» است منظور از سبع المثانی، سوره فاتحه‌الکتاب است که هفت آیه دارد و در هر نماز دو بار خوانده می‌شود. کنایه از هفت فلك گردنه که در برابر هفت آیه سبع المثانی است.

ب ۲۰۸: پس از عنصر بود جرم سه مولود مقصود «جماد و نبات و حیوان است و ایشان را مولود و موالید از جهت آن می‌گویند که از عناصر زائیده شده‌اند» شرح لاهیجی، ص ۱۶۶.

ب ۲۱۰: مشو محبوس ارکان وز طبایع مراد از ارکان، عناصر چهارگانه است و «ایشان را ارکان از جهت آن گفته‌اند که هر یکی رکنی و اصلی‌اند در ترکیب موالید و موالید از ایشان حاصل شده‌اند» شرح لاهیجی، ص ۱۶۷. منظور از طبایع، خون و بلغم و صفراء و سودا و یا «حرارت و رطوبت و برودت و بیوست است» شرح لاهیجی، ص ۱۶۷.

ب ۲۱۳: چرا کردند نامش عرش رحمان ناظر بر این حدیث نبوی که: قلب المؤمن عرش الرَّحْمَن. یعنی «چنانکه در آفاق، عرش مظهر اسم الرَّحْمَن واقع شده است، در انفس نیز دل انسانی مظهر اسم الرَّحْمَن است» شرح لاهیجی، ص ۱۶۹. یعنی چنانکه در عالم کبیر، عرش قلب اکبر است، در عالم صغیر نیز قلب عرش اصغر است.

ب ۲۱۸: دولاب چرخ آب، چرخ چوبی با دول و ریسمان که بوسیله آن از چاه آب کشند (معین).

ب ۲۲۱: ولی برعکس دور چرخ اطلس منظور از چرخ اطلس، فلك الافلاك یا فلك نهم است که محیط بر همه فلك‌هاست و چون «هیچ کوکب بر آنجا نیست» و ساده است اطلسش خوانند.

ب ۲۲۱: همی گردند این هشت مقویں مقصود از هشت مقویں، افلک هشت گانه (فلك ثوابت و هفت فلك گردنه) است

که «کمان پشت‌اند زیرا که دایره‌اند. دیگر آنکه دایره هر فلکی از ایشان که منقسم می‌سازند هر قسمی را قوس می‌نامند، پس ایشان مُقوَّس باشند یعنی قوس قوس کرده شده» شرح لاهیجی، ص ۱۷۵.

**ب ۲۳۴: عرجون قدیم**  
یعنی «چوب خوشة خرما که بر نخل مانده و کهن گشته» نسائم کلشن، ص ۷۱.  
مأخوذه از آیه ۳۹ سوره یس.

**ب ۲۳۶: که باطل دیدن از ظن‌الذین** است  
شارتی است به آیه ۲۷ سوره حاد.

**ب ۲۴۱: فخار**  
کوزه‌گر، سفال‌بزر ← فخاری: کوزه‌گری، سفال‌بزری.

**ب ۲۵۷: ثروع**  
میل شدید، اشتیاق، برانگیخته شدن. کنایه از اشتیاق و میل شدید حیوانات به جفت‌گیری.

**ب ۲۶۳: ظلمی و جهولي**  
ستمکاری و نادانی. مأخوذه از آیه ۷۲ سوره احزاب.

**ب ۲۶۶: تو بودی عکس معبد ملایک**  
چرا که فرمود: «انَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» ← احادیث مثنوی، ص ۱۱۴ و ۲۱۳.

**ب ۳۰۶: دو خطوه بیش نبود راه سالک**  
خطوه: گام، قدم. ظاهراً اشارتی است به سخن منصور حلاج که گفت: «خطوتان و قد وصلت» یعنی یک قدم از دنیا برگیر و یک قدم از عقبی، اینک رسیدی به مولی ← دکتر شفیعی کدکنی، گزیده غزلیات شمس، ص ۲۴۲.  
در بخش تعلیقات کتاب قدسیه، به نقل از اسرار التوحید، این سخن به ابویکر شبیلی نسبت داده شده است ← قدسیه، به کوشش دکتر طاهری عراقی، ص ۱۴۸.

**ب ۳۰۷: در نوشتمن**  
در هم پیچیدن، در نور دیدن، طی کردن.

ب ۳۱۴: شَيْئٌ  
زشتی، عیب، نقصان، کاستی.

ب ۳۲۹: کند یک رجعت از سیجین فُجَار / رخ آرد سوی علیین ابرار  
اقتباس از آیات ۱۸، ۹، ۸ و ۱۹ سوره مطهّفین.

ب ۳۳۰: شود در اصطفا ز اولاد آدم  
اشارتی است به آیه ۳۳ سوره آل عمران.

ب ۳۳۱: چو ادریس نبی آید بر افلالک  
اشارتی است به آیات ۵۶ و ۵۷ سوره مریم.

ب ۳۳۴: ارادت با رضای حق شود ضم / رود چون موسی اندر باب اعظم  
اشارة است بدین سخن مشایخ که گفته‌اند: «الرَّضَا بَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ» شرح لاہیجی،  
ص ۲۶۴.

ب ۳۳۷: در آنجا نه ملک گنجد نه مرسل  
اشارتی است به حدیث نبوی زیر: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتٌ لَا يَسْعَنِي فِيهِ مَلِكٌ مُقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ  
مرسل» احادیث مثنوی، ص ۳۹: ب ۱۱۹.

ب ۳۳۸: مقابل گردد اندر «لِي مَعَ اللَّهِ»  
رک: ب ۱۱۹، ب ۳۳۷.

ب ۳۴۲: ز «ان کنتم تحبّون» یابد او راه / به خلوت خانه «يَحِبِّكُمُ اللَّهُ»  
اشارتی است به آیه ۳۱ سوره آل عمران.

ب ۳۵۲: به زیر قُبَّه‌های سِرّ مستور  
اشارتی است به حدیث قدسی زیر: «اولیائی تحت قبابی، لا یعرفهم غیری» احادیث  
مثنوی، ص ۵۲، کشف المحتسب، ص ۷۰.

ب ۳۵۹: نَشَأَةً، جَ نَشَّاتٍ  
زنده شدن، پرورش یافتن، زندگی، عالم، هر مرتبه از مراتب اشیا اعم از مراتب

عالیه یا دانیه، هر یک از مراتب انتقالی تکاملی موجودات (معین).

### ب ۳۶۵: تناخ

«تعلق روح است به بدنی بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدنی متعلق به بدن دیگر می‌گردد بزعم جماعتی که روح را قدیم می‌دانند و قایم به نفس خود نمی‌دانند بلکه بجهت بقاء محتاج به بدن می‌دارند.» شرح لاهیجی، ص ۳۱۰.

### ب ۳۶۶: قدسیلوا و قالوا مالنهایه...

ظاهرآ سخنی است منسوب به جنید: «از جنید پرسیدند که: مانهایه هذا الامر؟ قال الرجوع الى البداية» جامی، نفحات الانس، ص ۴۹۱.

### ب ۳۸۰: به امر «فاستقم» می‌داشت قامت اشارتی است به آیه ۱۱۲ سوره هود.

ب ۳۸۲: و را قبله میان غرب و شرق است اشارتی است به سخن رسول اکرم که فرمود: «ما بين المشرق و المغرب قبلته» سفينة البحار، ج ۲، ص ۴۰۴.

ب ۳۸۳: به دست او چو شیطان شد مسلمان اشارتی است به سخن رسول اکرم که فرمود: «اسلم شیطانی علی یدی» احادیث مثنوی، ص ۱۴۸؛ شرح لاهیجی، ص ۳۲۸.

ب ۳۸۷: کون هر عالمی باشد ز امت / رسولی را مقابل در نبوت ناظر بر این حدیث موضوع که: «علماء امتی کانیباء بنی اسرائیل» ← کشف الحقایق نسفی، بخش تعلیقات، ص ۳۲۰؛ مرصاد العباد، ص ۱۵۹.

ب ۴۰۰: کسی کو از نوافل گشت محبوب... اشارتی است به حدیث قدسی مذکور در ب ۱۴۳. ← شرح لاهیجی، ص ۳۴۷.

ب ۴۰۱: درون جای محمود اقتباس از آیه ۷۹ سوره الاسراء.

ب ۴۰۱: ز «بی‌یسمع و بی‌یبص» نشان یافت  
رک: ب ۱۴۳.

ب ۴۰۹: نمازت کی شود هرگز نمازی  
این مصرع در نسخه د بصورت زیر آمده است: «جنب دانم ترا و نانمازی»، که با  
همین صورت در اسرارنامه عطار نیز بکار رفته است.

ب ۴۱۰: نمازت گردد آنگه قرَّة‌العین  
مستفاد از حدیث نبوی زیر: «و جُعْلْتُ قُرْةً عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» ← تعلیقات حدیقه  
سنائی، مدرّس رضوی، ص ۲۲۱.

ب ۴۱۷: «الست بربكم» ایزد چرا گفت...  
اشارتی است به آیه ۱۷۲ سوره اعراف.

ب ۴۲۴: برو بنیوش «لاتهدی» ز قرآن  
مستفاد از آیه ۵۶ سوره قصص.

ب ۴۲۷: کُحل  
سنگ سرمه، هر چه در چشم کشند برای شفای چشم. کحال: چشم پزشک.

ب ۴۳۰: بسان آتش اندر سنگ و آهن...  
این تمثیل در باب دوم رساله حق‌الیقین نیز بکار رفته است

ب ۴۳۲: خود را ورانداز  
ورانداز کردن: بازدید کردن، تخمین زدن، از نظر گذرانیدن، ارزیابی کردن، سنجیدن  
(معین).

ب ۴۳۴: رمز مطلق  
این تعبیر را سنائی نیز بکار برده است:  
پس زبانی که راز مطلق گفت بود حلّاج کو انالحق گفت  
(حدیقه)

ب ۴۳۸: «وان من شیء» را یک ره فرو خوان  
اشارة به آیه ۴۴ سوره الاسراء.

ب ۴۴۰: ندای و احدها بنبیوش  
مأخذ از آیه ۱۶ سوره غافر. بنبیوش: فعل امر از مصدر نیویشیدن = گوش دادن.

ب ۴۴۲: درختی گویدت «ائی انا اللہ»  
رک: ب ۸۲

ب ۴۴۲: در شرح گلشن راز لاهیجی و نسخه‌های چاپی بعد از این بیت اضافه دارد:  
روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی  
این بیت در خسرونامه عطار بصورت زیر آمده است:  
روا باشد انا اللہ از درختی چرا نبود روا از نیکبختی  
آقای دکتر شفیعی کدکنی یکی از دلایل عدم صحّت انتساب این منظومه را به عطار  
وجود همین بیت می‌دانند و می‌نویستند: «چگونه می‌تواند این منظومه اثر قرن ششم یا  
اوایل قرن هفتم باشد، حال آنکه شعرهای معروف شیخ محمود شبستری در آن  
تضمنی شده است و در توحید آغاز کتاب، سراینده، بیت بسیار معروف روا باشد  
انا اللہ از درختی... گلشن راز را تضمنی کرده است» [مختارنامه عطار، به کوشش  
دکتر شفیعی کدکنی، ص پنجاه و یک]. ولی نکته قابل توجه این است که بیت  
مذکور در هیچ یک از نسخه‌های خطی کهنه گلشن راز وجود ندارد، بنابراین اگر از  
عطار نباشد مسلماً از شبستری نیز نیست و باید به دنبال سراینده آن گشت.

ب ۴۴۸: شود با وجه باقی غیر هالک  
ناظر بر آیه ۸۸ سوره قصص.

ب ۴۶۸: وجود هر دو عالم چون خیال است  
مستفاد از سخن این عربی است که گوید: «و اذا كان الأمر على ما قررناه فاعلم أنك  
خيال و كل ماتدركه مما تقول فيه ليس أنا، خيال. فالوجود كله خيال في خيال»  
فصوص الحكم، فضي يوسفی، ص ۱۰۴، مصر ۱۹۴۶.

ب ۴۹۱: کهل و کمپیر  
کهل: میانه سال - کمپیر: پیر سالخورد و فرتوت.

ب ۴۹۹: **مُثَلٌ**

مُصُورٌ شدَهُ، مُجسَّمٌ شدَهُ، مانند قرار داده شدَهُ.

ب ۵۰۲: يقين گردد «كأن لم تفن بالامس»

مأخذ از آیه ۲۴ سوره یونس.

ب ۵۱۳: قریب آن هست کو را رش نور است

ناظر بر حدیث نبوی زیر که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ؛ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورٍ، فَمِنْ أَصَابَهُ ذَلِكَ التُّورُ اهْتَدَى وَمِنْ اخْطَأَهُ ضَلَّ» مرصاد العباد، ص ۳۳۴.

ب ۵۳۲: به زیر امر حق «وَاللَّهُ غَالِبٌ»

مأخذ از آیه ۲۱ سوره یوسف.

ب ۵۳۵: نبی فرمود کو مانند گبر است

اشارتی است به حدیث نبوی زیر: «القدرية مجوس هذه الأمة» احادیث متنوی، ص

.۱۷۵

ب ۵۴۱: یکی هقصد هزاران ساله طاعت...

اشاره به آیه ۷۷ و ۷۸ سوره ص در مورد سرنوشت شیطان.

ب ۵۴۲: دگر از معصیت نور و صفا دید...

اشاره به داستان توبه حضرت آدم در آیه ۳۷ سوره بقره و آیه ۱۲۲ سوره طه.

ب ۵۴۶: اباجهل

لقب عمرو بن هشام بن مغيرة مخزومی که از مخالفان حضرت پیامبر و از معاندان اسلام بشمار می‌آمد.

ب ۵۶۴: **تمثيل**

← ص ۲۴ مقدمه مصحح

**ب ۵۶۵: ماه نیسان**

ماه هفتم از تقویم سریانی، مطابق ماه آوریل سال رومی (فروردین و اردیبهشت). «نیسان نام ماهی است از ماههای رومیان که در فصل بهار واقع است» شرح لاهیجی، ص ۴۵۲.

**ب ۵۶۶: افزار**

فزار: بالا، بلندی

**ب ۵۷۱: بخارش فیض و باران «علم اسماء»ست**

ناظر بر آیه ۳۱ سوره بقره.  
«و بخار آن دریا فیض عام رحمانی است که به سبب حرارت حب ظهرور و اظهار متصاعد گشته، و باران علم اسماء الهیه از آن بخار فیض بر اراضی استعدادات و قابلیات حقیقت انسانی باریده است» شرح لاهیجی، ص ۴۵۴.

**ب ۵۷۲: که او را صد جواهر در گلیم است**

«گلیم آن شال را می گویند که چیزها را در آنجا می بندند. این مثل است که فلان کس چیزها در گلیم دارد» شرح لاهیجی، ص ۴۵۵.

**ب ۵۸۷: ملک خواهی سگ از خود دور انداز**

ناظر بر این حدیث نبوی که فرمود: «لایدخل الملائكة بيتافیه كلب او تصاویر» شرح لاهیجی، ص ۴۶۰.

**ب ۵۹۲: علم وراثت**

«علم وراثت علمی است که تا اول بر مقتضای علم دراست عمل نکنند آن را ندانند و نیابند. و این مستفاد است از این حدیث که: من عمل بما علم ورثه الله علم مالم يعلم... پس علم دراست آن است که مقدمه عمل بود و علم وراثت نتیجه آن باشد» مصباح الهدایه، ص ۶۵، چاپ استاد همانی.

**ب ۵۹۳: کتاب حق بخوان از نفس و آفاق**

اشارتی است به آیه ۵۳ سوره فصلت.

ب ۵۹۶: گُرْبَز

حیله‌گر، مکار، زیرک و هشیار. «گربزی آنست که استعمال قوت فکریه نماید در آنچه واجب نبود یا زیاده از آن مقدار که واجب بود» شرح لاهیجی، ص ۴۶۸.

ب ۶۰۲: به باریکی و تیزی مو و شمشیر اشارتی است بدین سخن که: «الصَّرَاطُ أَدْقَ من الشِّعْرِ وَاحِدَ من السَّيْفِ» شرح لاهیجی، ص ۴۷۰.

ب ۶۰۴: از آن درهای دوزخ نیز هفت است  
ناظر بر آیه ۴۴ سوره الحجر

ب ۶۱۶: آل  
سرخ کم رنگ.

ب ۶۳۹: عرض شد هستی کان اجتماعی است...  
مطلوب مطرح شده در این بیت و ایيات بعد عیناً در باب ششم رساله حق‌الیقین نیز آمده است.

ب ۶۴۵: ولیکن طامتِ کبری نه این است  
اشارتی است به قیامت و مستفاد است از آیه ۳۴ سوره نازعات: «طَمَ در لغت اباشتمن چاه و هموار کردن است و قیامت مسماً به طامة‌الکبری بجهت آن گشته که جمیع کثرات و تعیینات در آن روز نیست گردد» شرح لاهیجی، ص ۴۹۵.

ب ۶۵۱: سه گونه نوع انسان را ممات است...  
عیناً در باب هشتم رساله حق‌الیقین نیز آمده است.

ب ۶۶۱: خوی  
عرق انسان و دیگر حیوانات.

ب ۶۶۲: ز سستی استخوان چون پشم رنگین  
اشارتی است به آیه ۵ سوره القارعه.

ب ۶۶۳: بهم پیچیده گردد ساق با ساق  
مستفاد از آیه ۲۹ سوره قیامت.

ب ۶۶۴: زمینت «قاع صف صف لاتری» شد  
اشارتی است به آیات ۱۰۶ سوره طه.

ب ۶۶۵: بیانش جمله در سبع المثانی است  
اشارة است به آیه ۸۷ سوره حجر.

ب ۶۶۷: به «کلَّ من علیها فان» بیان کرد / «لفی خلق جدید» هم عیان کرد  
مصرع اول اشاره است به آیه ۲۶ سوره الرحمن؛ و مصرع دوم مأخوذه است از آیه  
۷ سوره سبا.

ب ۶۷۴: مر آن دیگر ز «عندالله باق» است  
مستفاد از آیه ۹۶ سوره نحل.

ب ۶۸۵: فرو خوان آیت «تبلي السَّارِير»  
اشارتی است به آیه ۹ سوره الطارق.

ب ۶۹۰: نماند مرگت اندر دار حیوان  
مأخوذه از آیه ۶۴ سوره عنکبوت.

ب ۶۹۴: «سقاهم رَبَّهُم» چبود بیندیش  
مستفاد از آیه ۲۱ سوره دهر (انسان).

ب ۷۳۰: دق، دق گرفتن  
ملامت کردن، سرزنش و خردگیری، اعتراض و مؤاخذه.

ب ۷۳۲: که رخصت اهل دل را در سه حال است  
فنا و سُکر و سه دیگر دلال است  
سُکر: «چون سیر سالک به مشاهده محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بُعد در

باطن وی نشاط و انبساط به نوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مایین مرتفع شد و از غایت بیخودی نمی‌داند که چه می‌گوید و این حالت را سُکر بجهت آن گفته‌اند که در اوصاف مذکوره به سُکر ظاهری می‌ماند» شرح لاهیجی، ص. ۵۶۱.

دل: ناز و عشه و کرشمه، «دلال، اضطراب و قلق را می‌گویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق به باطن سالک می‌رسد و هرچند در آن حال به مرتبه سُکر بیخود نیست اما اختیار از خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هرچه بر دل او در آن حال لایح شود بی اختیار می‌گوید» شرح لاهیجی، ص. ۵۶۱.

#### ب ۷۳۴: مواجه

«بدان که حالات و مقامات چند هست که به طریق کشف و وجودان بر اولیاء و عرفاء و سالکان زاه ظاهر می‌شود که آنها را مواجه می‌نمایند یعنی به وجودان حاصل شده؛ چون مواجه جمع موجود است و موجود، یافته شده را می‌گویند، این وجودان حالي مراد است نه علمی» شرح لاهیجی، ص. ۵۶۰.

#### ب ۷۴۷: دم دادن

دمیدن، حیله و افسونگری و فریب دادن.

ب ۷۵۵: ز «لمح بالبصر» شد حشر عالم / ز نفح روح پیدا گشت آدم  
 المصرع اول اشاره است به آیه ۷۷ سوره نحل، و مصرع دوم مأخوذه است از آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص.

ب ۷۵۸: چه نسبت خاک را با رب ارباب  
ناظر بر این سخن معروف که: مال‌النَّارِ و رب‌الْأَرْبَابِ.

ب ۷۵۹: که «ولتصنع على عيني» که را گفت  
اشارتی است به آیه ۳۹ سوره طه در مورد ولادت و پرورش موسی(ع).

#### ب ۷۶۴: مقلَّل

متحرک، جنبان، مضطرب، بی‌آرام.

ب ۷۷۳: گل آدم در آن دم شد مخمر  
ناظر بر حدیث قدسی «خرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً» ← شرح لاهیجی، ص  
۵۸۵: مرصاد العباد، ص ۶۵.

ب ۷۸۵: مگر رخسار او سبع المثانی است.  
رک: ب ۶۶۶

ب ۷۸۷:  
در برخی نسخ چنین آمده است: «بین بر آب قلب عرش رحمان»، که اشارتی است  
به آیه ۷ سوره هود و حدیث «قلب المؤمن عرش الله الاعظم» ← شرح لاهیجی، ص  
.۵۹۳

ب ۸۱۴: طهور آن می بود کز لوث هستی  
طهور: پاک، پاک‌کننده، پاکی. ناظر بر آیه ۲۱ سوره دهر.

ب ۸۲۰: حبابش اولیانی را قباب است  
رک: ب ۳۵۲

ب ۸۴۶: شطح و طامات  
«شطح و طامات که در عرف صوفیه عبارت از حرکت و اجدان است وقتی که وجود و  
یافت ایشان قوی گردد بحیثیتی که از طرف استعداد ایشان فرو ریزد و نگاه نتوانند  
داشت و در آن حین سخنی چند از ایشان صادر شود که شنیدن آنها بر ارباب ظاهر  
سخت و ناخوش باشد و موجب طعن و انکار گردد» شرح لاهیجی، ص ۶۲۹.  
شطح: بیان سخنانی که ظاهراً خلاف شرع باشد و از آن بوی خودپسندی و ادعای  
استشمام شود (معین).  
طامات: جمع طامه بمعنای اقوال پراکنده، معارفی که صوفیان بر زبان رانند و در  
ظاهر گزافه به نظر آید (معین).

ب ۸۴۸: رکوه  
مشک کوچک، کشکول

ب ۸۵۰: شاطر  
چابک، زیرک، پیک تیز پا.

ب ۸۵۵: دلق ده توی  
مقصود «دلق کهنه و لباس ده توی حواس ظاهری و باطنی» است. شرح لاهیجی،  
ص ۶۳۴.

ب ۸۵۶: مُرَوْق  
صف، شراب پالوده شده، باده بی‌درد.

ب ۸۵۸: مَازِيل  
جمع مزبل و مزبله بمعنی جای سرگین و زباله

ب ۸۷۵: «و ان من شیء» گفت اینجا چه ذق است  
رک: ب ۴۲۸ و ب ۷۳۰.

ب ۸۷۶: فذرهم بعد ما جائت قل الله  
مأخذ از آیه ۹۱ سوره انعام.

ب ۸۸۰: تفاوت نیست اندر خلق رحمان  
ناظر بر آیه ۳ سوره الملك.

ب ۸۸۲: مَعْوَل  
تکیه‌گاه، اعتماد، استعانت.

ب ۸۸۳: میان دریند چون مردان به مردی در آ در زمرة «اوْفُوا بِعَهْدِي»  
میان بستن: حاضر بخدمت بودن، مهیا و آماده بودن، اشارتی است به آیه ۴۰ سوره  
بقره.

ب ۸۸۹: هستی  
خودبینی، خودپسندی، انانیت.

**ب ۹۰۸: استدراج**

«اظهار کرامات و حالات و آیات است بی امر الهی به هوا نفسم» شرح لاهیجی، ص ۶۵۳.

**ب ۹۰۹: زهی ریش**

ریش: کنایه از ابله، احمق و نادان. (معین).

**ب ۹۱۰: چو خواجه قصّه آخر زمان کرد**

اشارة است به حدیث نبوی زیر: «ما یقوم الساعَة حتَّی یبعث دجالُون کذابُون» شرح لاهیجی، ص ۶۶۱.

**ب ۹۱۱: مقت**

بیزاری، نفرت داشتن، دشمن داشتن.

**ب ۹۱۲: خضر می کشت...**

اشارتی است به داستان خضر و موسی که در سوره کهف آمده است.

**ب ۹۱۳: چو میوه زیده و سیر درخت است:**

ناظر بر این سخن رسول اکرم که فرمود: «الولد سیر ایبه» شرح لاهیجی، ص ۶۶۶.

**ب ۹۱۴: شریکم چون خسیس آمد در این کار...**

اشارة است به حدیث نبوی زیر: «ترکت الذَّيَا بخسَة شرکانها» شرح لاهیجی، ص ۶۷۰.

**ب ۹۱۵: که بر حکمت مگیر از ابلهی دق**

دق گرفتن: ملامت کردن، خرده‌گیری، اعتراض.

**ب ۹۱۶: هم از الله در پیش تو جانی است**

ناظر بر آیه ۲۹ سوره حجر و آیه ۷۲ سوره ص.

**ب ۹۱۷: عناصر مر ترا چون اُم سُفلی است**

تو فرزند و پدر آبای علوی است

به عقیده فلاسفه قدیم، افلاک در تکوین موجودات عالم کون و فساد و نحوه وقوع حوادث این جهان نقش عمده‌ای دارند، و چنانست که گوئی از لحاظ فعل و تأثیر، افلاک بمنزله پدرانند [= آباء] و عناصر چهارگانه از حیث انفعال و بذریندگی بمتابه مادران [= امهات] و اجسام عنصری در حکم فرزندان ایشان [= موالید].

ب ۹۳۹: که جز سگ را نشاید داد مردار اشاره است به حدیث نبوی زیر: «الدَّنَيَا جِيفَةٌ وَ طُلَابُهَا كَلَابٌ» احادیث مثنوی، ص ۲۹۶.

ب ۹۴۱: «فَلَا انسَابٌ» نقد وقت او شد اشاره است به آیه ۱۰۱ سوره مؤمنون.

ب ۹۴۷: عدوی خویش را فرزند خوانی ناظر بر آیه ۱۴ سوره تغابن

ب ۹۶۴: ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان اشارتی است به سخن رسول اکرم که فرمود: «انه لیغان علی قلبی و آئی لاستغفرالله فی کلّ یوم و لیلة سبعین مرّة» ← شرح لاهیجی، ص ۶۹۴.

ب ۹۶۶: سُمْعَهُ وَ نَامُوسُ سُمْعَهُ: شنواریدن عمل خیر خود به مردم، طلب آوازه و ستایش خلق ← شرح لاهیجی، ص ۶۹۵.  
نَامُوسُ: طلب شهرت و جاه و خودنمایی، توقّع حرمت و جاه از خلق داشتن ← شرح لاهیجی، ص ۶۹۵.

ب ۹۷۰: وُشَاقِی خدمت کردن و همراهی نمودن . یعنی «آن کامل جمله دلها را خدمتکاری و همراهی می‌نماید تا ایشان را بمقام کمال حقیقی برساند» . شرح لاهیجی، ص ۷۰۳.  
وُشَاقُ: خدمتکار فقرا و درویشان (شرح لاهیجی، ص ۷۰۲)

# سعادت نامه



---

متن مصحح منظومة سعادت‌نامه با استفاده از نسخه‌های خطی زیر فراهم شده است:

۱. نسخه اهدائی آقای جعفر سلطان‌القرائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به شماره ۸۹۸۱/۱ و با تاریخ ۸۶۸ هجری. نشانه اختصاری این نسخه «س» است.
۲. نسخه کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Add,27261 از سده دهم هجری. نشانه اختصاری این نسخه «ب» است.
۳. نسخه مرحوم محمدعلی تربیت در کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۲۶۰۵ از سده یازدهم هجری. نشانه اختصاری این نسخه «ت» است.
۴. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۶۱۷/۱۳ و با تاریخ ۱۲۶۲ هجری. نشانه اختصاری این نسخه «ج» است.

توضیح اینکه نسخه س را که قدیم‌ترین و کامل‌ترین نسخه‌ها است اساس قرار دادیم و افتادگی‌ها و خطاهای فاحش و بین آن را به کمک نسخه دیگر برطرف ساختیم و تفاوت‌های معنی‌دار نسخه‌ها را به صورت نسخه بدل در پایان آوردیم. در اینجا تذکر چند نکته را لازم می‌داند:

نخست اینکه، چنانکه در مقدمه یادآور شدیم شبستری ابتدا بر آن بوده که سعادت‌نامه را در هشت باب به نظم آورده، ولی پس از سروden چهار باب از ادامه کار منصرف شده است و بهمین جهت هیچ یک از نسخه‌های موجود این منظومه بیش از چهار باب ندارد.

نکته دیگر اینکه برخی از ابیات این منظومه نامفهوم و مبهم به نظر می‌آید. این ابیات را با بکار بردن علامت [؟] مشخص ساختیم.

سه دیگر در اواخر منظومه آشتفتگی‌ها و افتادگی‌هائی دیده می‌شود. مصحح تا جاییکه میسر بود، بكمک مقایسه نسخه‌ها با یکدیگر، نقایص را مرتفع ساخت و قسمت‌هائی را که امکان اصلاح و تکمیل نداشت - و سیاق مطلب نشان می‌داد که ابیاتی افتاده است - با بکار بردن نقطه‌های متواالی مشخص گردانید.

نکته چهارم اینکه شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز، در موارد بسیاری به این منظومه استناد کرده، گاهی به تصریح و زمانی بی‌ذکر نام قسمت‌هائی از سعادت‌نامه را در مظاوی کتاب خود آورده است. بهمین جهت در موارد لزوم از شرح گلشن راز لاهیجی نیز بعنوان منبع فرعی استفاده شده است.  
سرانجام برای سهولت مراجعه، ابیات منظومه شماره‌گذاری گردید.

---

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هست بر بنده واجب از اول  
اعتقاد صحیح و رای درست  
زین دو نعمت به آنکه ایمان داد  
مذهب اهل سنت ارزانی  
دور از افراط و خالی از تفریط  
غیر از آن شک و شبهه و غلط است  
اشرف الکائنات اقسطها  
همچو امثال عام مشهور است  
نیست با آفتاب بیسم عسس  
داده هر یک بدو دلیلی را  
حجت عذر روز رستاخیز  
دیده صدق و صفاتی درویشان  
تا به خلوتسرای عالم غیب  
فارغ از عکس و طرد و شب و فراز  
به تمثیل گرفته از قرآن  
راه آفاق و انفسی به دو گام  
که حریفان «لی مع الله»‌اند  
رتیش تربت عرب را مشک  
خواجه بر خاکیان امت ریخت

حمد و فضل خدای عزوجل  
آن کریمی که داد روز نخست  
قوت جسم و فکرت جان داد  
داشت آنگه ز لطف یزدانی  
۵ مذهب پاک و صافی از تخلیط  
راه حق آن بود که در وسط است  
زانکه «خیرالامور اوسطهها»  
هر دو در عقل و نقل مذکور است  
خواجه در پیش و این گروه ز پس  
۱۰ خوانده «قل هذه سبیلی» را  
دامنش را گرفته دست آویز  
باز قومی ز زمرة ایشان  
جدبسان در کشیده از ره جیب  
دیده صانع به صنع و آمده باز  
۱۵ «او لم یکف» در ره ایمان  
قطع کرده ز بدو تا انجام  
زان ز سر وجود آگاهند  
کرده بیگرم و سرد و بیتر و خشک  
جرعه شربتی که ذوق آمیخت

۲. زان طلب کن ز صدر بوبکری  
 باز جو هم ز قلب پاک عمر  
 اندر آشام از کف عثمان  
 ذوق دانش طلب ز باب علی  
 صد هزاران درود باد و سلام  
 ۴۵ خاصه بر روضه مطهر پاک  
 بعد از آن بر روان قوم گزین  
 آنگه‌ی بر روان شیخ کلام  
 آنکه بنهد بهر طاعت را  
 پس بر ارواح سالکان طریق  
 ۲. زینهار ای عزیز هر دو جهان  
 تا به هر شبه‌ای ز بی رابی  
 پند از این روزگار رفته پذیر  
 وارهان خویش را ز چون و چرا
- جرعه جام «صب فی صدری»  
 رشحه فیض فضل پیغمبر  
 غرقه از آب چشمۀ حیوان  
 «انت متّی» شنو خطاب علی  
 بر روان مبلغان پیام  
 الّذی قال ربّه «لولاک»  
 آل و اصحاب پاک و پاک آئین  
 بوالحسن اشعری، امام انان  
 مذهب سنت و جماعت را  
 شاهbazان عالم تحقیق  
 قدر ایمان خویش نیک بدان  
 عقدۀ اعتقاد نگشایی  
 تا نمانی به بند عقل آسیر  
 تا چه خواهی فَطَانَتْ بَتْ رَأْيَ]

## فی ترتیب الكتاب و سبب نظمه

چنگ در عقل و نقل محکم دار  
این ضعیف اصل آن به نظم آورد  
باز حقالیقین قوم گزین  
گفته بر سنت کلام مهین  
نظم را هم بدان رُتب کردم  
کرده تفصیل فصلها چار اصل  
به گواهی عقل و نقل صریح  
تا بدانی عقیده را ز نخست  
تا محقق شود مراد از وی  
سوی آن اعتقاد برهانی  
رُفعه آن سخن کنم آغاز  
همه را دیدنی ز وصف و خبر  
رازهای نهفته ایشان  
شبهه، آنگه جواب آن با هم  
وز که برخاست آنچنان مذهب  
کرده توضیح معنی آیات  
به تبرّک نوشه در هر جا  
راست بر سنت کلام خدای  
گفته بر سنت کلام مهین

راه خواهی به صحن و صفة بار  
ور ندانی بدین همه ره برد  
جمله علمالیقین و عین یقین  
بعد از آن قصّه ضلال میین  
فصلها را بدان لقب کردم  
هشت باب است و هر یکی در فصل  
اویین اصل اعتقاد صحیح  
کنم آن مدعای خویش درست  
پس کنم حل آیت اندر پی  
چون ز علمالیقین ایمانی  
سوی عینالیقین برهان باز  
حصّه ذوق و کشف اهل نظر  
باز گوییم ز گفته ایشان  
آنگهی قول مُبَدِّع با ذمَّ  
باز تحقیق اصل آن مذهب  
به حکایات دراست تمثیلات  
۵. سخنی چند از مشایخ ما  
مدح و ذمَّ اندر او همه بر جای  
بعد از آن مذهب مخالف دین

نقل و عقل و حقایق است و کلام  
دارد او هشت باب همچو بهشت  
کشش و برهان و آیت قرآن  
خود به تشریف این علوم جمله به هم  
شطح و طامات هیچ نیست در او  
گرچه کس زین نظر نگفت سخن  
پایه فضل خویش بشکستم  
۵ من که در تشریف موى بشکافم  
گر ضرورت نبودی این ایات  
مردم عصر شعر جوی بُند  
سخن بدعت آنگهی شده فاش  
عالیم کثر نظر بدان قایل  
و عده خواجه راست گشت الحق  
اهل این دین که یک گروه بُند  
وان شده هفتاد و سه گروه بُند  
گرچه هفتاد و سه بُند از اصل  
در کتب نام هر یکی مسطور  
۶ اندرین نظم هم بگوییم باز  
من جو این حال مختلف دیدم  
گفتم آوه که گر ز من این حال  
که تو از قوم باز پس ماندی  
چه بود مر مرا طریق جواب  
که به تأثیف و درس و دادن پند  
بلکه این علم را ز جمله علوم  
بحث‌های همه اصول و کلام  
علم‌ها را دگر کنم همه ضم  
گر کسی آن کند از این ممتاز  
۷ آری آری به قدر استعداد  
نیست دعوت مگر به قدر عقول

مذهب و شبهه و جواب تمام  
از زر و نقره معانی خشت  
جمله منظوم کس نداد نشان  
کس نکرده است جمع در عالم  
تسوان کرد اعتراض بر او  
نیست لایق به حال و منصب من  
چونکه این عقد را به هم بستم  
تا چرا شعرِ شعر می‌باشم  
کی ز من صادر آمدی هیهات  
علمای نیز شعر گوی شدند  
در میان جهانی از اواباش  
 Zahed خ ر صفت بدان مایل  
 بشنو از جان برآر قولِ صدق  
 تا به هفتاد و سه گروه شدند  
 حصر کرده است خواجه فخر انان  
 هفتاد شد به فرع و شعبه و فصل  
 صفت اعتقادشان مذکور  
 گرچه گردد حدیث بر تو دراز  
 نیک بر دین خود بلزیدم  
 حق تعالی کند به حشر سوال  
 خلق را کی به دین ما خواندی؟  
 پس همین بیش نیست وجه صواب  
 نشوم بعد از این دگر خرسند  
 از پی کار دین کنم منظوم  
 آورم در هزار بیت تمام  
 تا شود سه هزار جمله به هم  
 باشد این نیز در محل جواز  
 می‌توان کرد خلق را ارشاد  
 این چنین آمد از خدا و رسول

بود دایم به لفظ امَّت خویش  
 ننگرد جز که اهل فکر و ثبات  
 پس در او بنگر از سر ایقان  
 هان و هان هرزه‌ای نفرمایی  
 نظم این نوع سخت آسانست  
 پاک کرده ز حشو شعر و فضول  
 کردمش نامه سعادت نام  
 ختم گشت این مقام جمله بر او  
 ابتدا سعد و عاقبت محمود  
 به دعایی مرا به یاد آور  
 حشر او با مهین امَّت باد

بعثت انبیا به مذهب و کیش  
 لیک شرط است کاندرین ایات  
 اصطلاح چهار قوم بدان  
 ۸۵ از سر جهل و حُمق و خودرایی  
 این نه طامت و شطح و افسانست  
 بلکه توحید و حکمت است و اصول  
 چونکه دیدم در او سعادت تام  
 ذکر اهل سعادتست در او  
 ۹۰ بود و باشد به طالع مسعود  
 ای که کردی در این کتاب نظر  
 که بر این کریم رحمت باد



## الباب الأول

في معرفة ذات واجب الوجود تعالى و تقدس . و  
فيه ثلاثة فصول :



---

## الفصل الأول

### فی معرفة وجوده تعالى

#### علم اليقين

هست هر ذرّه‌ای گواه به حق  
هم ز جود تو در وجود آمد  
حامد صانعند در تسبیح  
جز دلالت ز صنع بر صانع  
از نُبی باز خوان «و ان من شی»  
ناقص از وی برابر کامل  
همه را اندرو مساوی دان  
سوی اثبات اوست راهنمای  
جمع کرده است حجۃ الاسلام  
خود همه مفرز این سخن یابی  
باز یک نقطه بوده جمله آن  
مایه صورت حدوث و قدم  
خود ز قابل سخن نگشت جدا  
خوانده زین لوح ابجد برهان  
کی کنی حل شکل‌های قیاس

بر وجود تو ای إله به حق  
هر چه از غیب در شهد آمد  
جمله اشیا به نطق حال فصیح  
چیست تسبیح‌های بی‌مانع  
عقل را هیْ نقل بی در پی  
این بود مر ذات را شامل  
کافر و کفر و مؤمن و ایمان  
نه همین آیت از کلام خدای  
تا هزار است اندرین ز کلام  
سر قرآن چو نیک واکابی  
هر سخن زو کلام بی‌پایان  
دل هر حرف از او چو لوح و قلم  
وحدت نقطه‌های وی پیدا  
حرف خوانان مکتب عرفان  
تو نگشته هنوز حرف‌شناس

## عين اليقين

بهر تأکید آیت قرآن  
بشنو از عقل واضح برهان  
شیب و بالا، بلند و پست نشد  
اوست پس مبدء و بدوسټ مآل  
نشود کس چو وصف بر موصوف  
زانکه بر بود ذات خود موقوف  
رسد جمله دوم به نخست  
ممکنیت ز ممکنی منفک  
هرگز او واجب الوجود نشد  
۱۱۵ واحب آنگه نمی‌شود ممکن  
زانکه قلب حقایق است معال  
خود گرفتم که می‌بگشت صفات  
صفت ذات هم نمی‌گردد  
صفت او چو اوست پاینده

هیچ ممکن به خویش هست نشد  
دور باطل، تسلسل است معال  
زانکه بر بود ذات خود موقوف  
رسد جمله دوم به نخست  
ممکنیت ز ممکنی منفک  
هرگز او واجب الوجود نشد  
وانگه نمی‌شود ممکن  
زانکه قلب حقایق است معال  
خود گرفتم که می‌بگشت صفات  
صفت ذات هم نمی‌گردد  
صفت او چو اوست پاینده

## حق اليقين

جای باطل نماند « جاء الحق »  
به محیط افکن ای خرد زورق  
چند از آیات انفس و آفاق  
به دلیلی، پسندیده نیست خدای [؟]  
نیست جائیت تا به هر جایی  
چه کند با دلیل رأی العین  
۱۲۵ وقت « اتی انا اللّه » آمد زود  
بنه از کف عصای گفت و شنود  
هر که بر حق دلیل می‌گوید به چراغ آفتاب می‌جوید

جای باطل نماند « جاء الحق »  
به محیط افکن ای خرد زورق  
چند از آیات انفس و آفاق  
به دلیلی، پسندیده نیست خدای [؟]  
نیست جائیت تا به هر جایی  
چه کند با دلیل رأی العین  
وقت « اتی انا اللّه » آمد زود  
بنه از کف عصای گفت و شنود  
هر که بر حق دلیل می‌گوید به چراغ آفتاب می‌جوید

## حکایت

بر جُنید ابله‌ی گرفت این دق  
که چه داری دلیل هستی حق

بیسر دم زد ز عالم ارواح  
صبح را نیست حاجتی به چراغ  
۱۳۰ همه عالم فروغ نورخور است  
مهر در تافت از در و دیوار  
ذره بود آنکه از خطاب است  
ذره از نور مهر تابان است  
رشته مهر تا که بر جان بست  
۱۳۵ در هوا چون فلك از آن استاد  
چون در این کوی پای سر کرد او  
تا در این حالت پسندیده  
تن او روی و روی او دیده است  
او به مطلوب خویشتن برسید

گفت: اغنی الصباح عن مصباح  
نور خور دارد از چراغ فراغ  
چه مجال چراغ مختصر است  
ذره را با فروغ شمع چه کار  
به جواب «بلی» میان در بست  
هم بدو سوی او شتابان است  
یک زمان از طلب فرو نتشست  
که هوا را به زیر پا بنهاد  
دست با مهر در کمر کرد او  
شد سراپای او همه دیده  
بودنی بوده، دیدنی دیده است  
کوری آنکه می نیارد دید

### حکایت

۱۴۰ هدهدی را مگر ز طالع شوم  
از سلیمان شنیده بود و عید  
هیچ بومان به شب نمی خفتند  
چون نسیم سحرگهی بدید  
گله بوم در پیش کردند  
که تو در روشنی شب خفتی  
گفت هدهد که این بود برعکس  
همه چیزی به نور خور بیدادست  
دیده ای کان ضعیف نور بود  
لیک چشم مرا بود آن تاب  
۱۴۵ من که بینم جمال مهر عیان  
جمله بومان به هم برآشتند  
هدهد تیزبین از آن درماند  
ذوق من گفت در وفات من است

گذر افتاد بر خرابه بوم  
آخر افتاد در عذاب شدید  
هر زمانیش برمی آشتند  
زان خراب آشیانه بر پرید  
تا گرفتند و سختش آزدند  
روز تاریک برمی آشتنی  
روشنی کی بود مگر در عکس  
ظلمت از ضعف نور چشم شماست  
همچو شب پره روز کور بود  
که کند تاب مهر عالم تاب  
حاجتی نبودم به هیچ بیان  
هر یکی هرزه ای همی گفتند  
«اقتلونی» به ذوق دل برخواند  
مردن من همه حیات من است

خانه تن اگر خراب شود  
ذرّه جان در آفتاب شود  
۱۵۵ نور کز شش جهت بیفزاید  
ظلمت ذره هیچ ننماید

### حقیقت‌الحقایق

آیت نور را نخواندستی  
رای صائب همه مصایب شد  
دیدن او به سعی و جد نتوان  
دیده دل به خار می‌خاری  
دانش دانش است تا دانی  
دانش دانش است کان فکری است  
که «بلی» گفته‌ای جواب سؤال  
خویش را از جناب و جنب خدای  
چند «واحستا»ت باید گفت

ای که انسدر حجاب ماندستی  
از طلب حاضر تو غایب شد  
حاضری کز طلب شود پنهان  
هرزه هر ساعتی ز بیکاری  
۱۶۰ سَدَّت انسدر ره خدا دانی  
دانش حق ذات را فطری است  
در ازل از چه کردی استدلال  
دور کردی تو مرد کارافزاری  
وه که چون در رسی به سر نهفت

### تحقيق

این انتس فائمه معک  
سر برآورده از گریبانت  
تو در افتاده در ضلال بعید  
درد خود را دوا هم از خود جوی  
گر نشینی به بیشگاه حضور  
در کش انسدر زه گریبان سر  
در این خانه نیست جز روزن  
سر بنه آخر این چه بیشانی است  
هست از دامن تو تازه جیب  
چاک دامن زه گریبان کن  
 بشنو آخر که بازیسد چه گفت  
اناهو و هو اانا وحدی

۱۶۵ در خودی کرده‌ای خدا را گم  
دست او طوق گردن جانت  
به تو نزدیکتر ز حبل ورید  
چند گردی به گرد هر سر کوی  
بر تو نزدیک گردد این ره دور  
۱۷۰ شب و بالا و پیش و پس منگر  
خیره هر در ز جست‌وجوی مزن  
زدن دست و پا پریشانی است  
نردهان پایه سراچه غیب  
سخن راه بر خود آسان کن  
۱۷۵ تا نداری از این حدیث شگفت  
قصّه «ان سلخت من جلدی

سخن آن که مرد آگاه است «لیس فی جبّی سوی اللّه» است

### حکایت

حضرت حق تعالی اندر خواب  
که ندارم من از تو دست دگر  
دید محکم گرفته دامن خویش  
سر در آفاق هرزه بیش منه  
اندر او می‌نگر از او مندیش  
دست با غیر در نمی‌سازد  
خویش را از شناخت دور انداخت  
گشت بر خاطرم کنم تضمین  
لب بدوزند و در تو می‌نگرند  
حلقه‌ای می‌زنند و می‌گذرند»  
ذوق دل قابل عبارت نیست  
گشت وارد ز نص خیر کلام  
راه یابی به دانش اول  
همه را از عدم پیدید آورد  
چند جا با تو حق «اللّم تر» گفت  
کس خدا را به این و آن دانست؟!  
کرد ادراک صورت دو جهان  
ذات برتر ز علم و معرفت است  
در پی حق غلط نگردد کس  
همه در دست لطف ربّانی  
خلق در پی روانه از دل و جان  
شمس «اللّه نور» و آنگه میغ؟!  
تا نمانی به دست دیو گرو  
نقش فطری نه زاده ارشاد  
که هدایت ز خلق نیست جدا

دید یک عاشق از دل پُر تاب  
دامنش را گرفت آن غمخور  
چون درآمد ز خواب خوش درویش  
۱۸۰ دامن خویش را ز دست مده  
هست مطلوب جانت اندر پیش  
زانکه اندیشه دورت اندازد  
هر که از خویشن شناخت شناخت  
یک دو بیت از ظهیر ملت و دین  
«عاشقان را چه روی با تو جز آنک  
بر در تو مقیم نتوان بود  
زدن حلقه جز اشارت نیست  
وان اشارت به لفظ استفهام  
۱۹۰ از «اللّم نخلق» و «اللّم نجعل»  
که خداوند عالم از زن و مرد  
بنگر آخر به آشکار و نهفت  
امر و خلق از خدا توان دانست  
نور او بود تا که دیده جان  
۱۹۵ منزل فکر و فعل ما صفت است  
نور او خود دلیل قافله بس  
خلق را جمله موی پیشانی  
آنگه او بر صراط راست روان  
زان جهت نیست هیچ مع و دریغ  
۲۰۰ قول «واللّه غالب» بشنو  
باز از جانب تو استعداد  
کرد مقرون به خلق «شم هدی»

همه نیکوست «الذی احسن»  
حسن جان منصف به قلب سلیم  
و«اصبعین» است باز منزل دل  
که من اینجا جز این نیارم گفت  
لوح بی‌رنگ «صبة اللّه» است  
باز جو قول حق که «لاتبديل»  
بالعرض لا‌یزول ما بالذات  
کرده‌ای گه فراخ و گاهی تنگ  
تو مگردان به دست خویش تیاه  
هم یداک اوکتا و فوک نفخ  
گر نیابد تؤیی تو در پیش  
که ترا کار «بل اضل» فرمود  
در چه ظلمت «ضلال میبن»  
که به ضد است چیزها یدا

زانکه از واهب الصور دل و تن  
وصف حُسن تو «احسن التقويم»  
در «یدین» است جسم‌ها را گل ۲۰۵  
راه بر زین سخن به سر نهفت  
جان به فطرت ز ایزد آگاه است  
نشود نیک، بد به هیچ سیل  
داده را واستاند او هیهات ۲۱۰  
بگذارش تو نقش این نیرنگ  
صورت خود نکوست ای دلخواه  
غل و زنجیر و آتش دوزخ  
دل و جان خود کشد به مرکز خویش  
«اسفل السّاقلین» تؤیی تو بود ۲۱۵  
بنگر اکنون ز اوج مهر یقین  
باز دان ضدّهای راه خدا

### الضلال المبين

آن خر بدگهر، سگ ناکس  
اثر از روزگار می‌داند  
پیشتر زان نرفت از آن گم شد  
روز و شب، ماه و سال سرگردان  
صفت مثل ماست در امکان  
حاش لله که او خدا باشد  
من بگویم تو خود بدان چون است  
گر بداند «فَتَسْمِ وَجْهَ اللَّهِ»  
کفر او خود همه یقین باشد

منکر حق طبیعی آمد و بس  
دهر را کردگار می‌خواند  
نظرش تا به چرخ و انجم شد  
دهر را نیز همچو ما می‌دان ۲۲۰  
شیب و بالا، هبوط و اوج و قران  
هر که اندی صفت چو ما باشد  
در «انا الدهر» سر مکون است  
به هر آن سو که گردد آن گمراه  
هر که داند که این چنین باشد ۲۲۵

### التمثيل

وحدت حق چو مرکزی است بسیط  
ما همه نقطه‌های دور محیط

نقطه و آنگاه که، نه این غلط است  
کڑی در خیال صورت بست  
ذات را راستی هم از ذات است  
تا شود آن کڑی وی همه راست  
روی او هست سوی مرکز خویش  
تا بدانی مجاز را ز مجال  
ذات حق را برای کشف و بیان

کڑی دایره نه از نقطه است  
نقطه ها چون به همدگر پیوست  
کڑی که ز وضع و هیئات است  
از پس و پیش بگسل و چپ و راست  
نقطه هر جا که رخ نهد پس و پیش  
فرق کن در میان مثل و مثال  
«مثل الاعلی» آمد از قرآن

۲۲۰

### المنشأ

ابن دیسان کافر ملعون  
خود چو سگ هست درجهان مشهور  
رفت و کافر شد آن سگ مردار  
پس کتب ساخت اnder آن ملعون  
که سگش خواند کردگار کریم  
تا در آمد به حکم كالمعدوم  
قوله «مالهم به من علم»  
وحدث خویش را دلیل و گواه  
«انه لا إله إلا هو»  
رو «أَفِي اللَّهِ شَكٌ» بر ایشان خوان

منشأ این خلاف شد میمون  
قصة کفر بلعم باعور  
بعد از آن زهد و دانش بسیار  
کرد انسکار صانع بیچون  
تا به جانی رسید حال لئیم  
هرچه کمتر از این حکایت شوم  
عذرشان خواست ایزد از سر حلم  
هم تونی ای قدیم فرد إله  
«شهدالله» تو بشنو و تو بگو  
نیست اnder یقین مجال گمان

۲۵

۲۴.

---

## الفصل الثاني

### فی توحیده تعالی

#### علم اليقين

هست مانند هستیت بیدا  
همه در «لا إله إلا الله»  
باز «الله» گفت فرد و «صمد»  
زو کسی، مثل او کجا شاید  
به ضرورت که او بماند و بس  
از احمد دم مزن فهو هو هو  
مرغ فکر اندر آن هوا نبرد

وحدت تو ز کثرت اشیا  
جزوهای جهان ز کوه و ز کاه<sup>۴۵</sup>  
«قل هوالله» گفت با تو احد  
آنکه از کس نزاد و نی زاید  
شیب و بالا و مثل نبود کس  
همه دانند واحدیت او<sup>۴۶</sup>  
عقل مخلوق ره بدان نبرد

#### عین اليقين

قول «لو كان فيهما» را دان  
آسمان و زمین تباہستی  
بود از عجز و کی شوند خدای  
آنکه غالب بود خدا باشد  
قابل آمد به وحدت معبد  
همچو درنیست هست را مکمن  
نقش کثرت از آن یکی می دان

لفظ قرآن و معنی برهان  
یعنی از کثرت إلهستی  
دو کس از متفق شوند به رای  
ورنه چون این از آن جدا باشد  
نه که خود جمله ذرہ های وجود<sup>۴۷</sup>  
کثرت آمد به وحدت آیسن  
اعتبارات وحدت است جهان

- مهتری چون شوی زبون عدد  
بیخ کفر از همه جهان برکن  
کافراست آنکه اندرینش شکی است  
خواه انواع گیر و خواه اشخاص  
از یکی و یکی برون ز عدد  
گشته از جنس خویشتن معدود  
وحدت آمد ز آنده و بسیار  
کرده اندر مظاهر کم و بیش  
نفی امثال کرده و اضداد  
«لمن الملک واحدالقهر»
- تیغ را لعل کن به خون عدد  
گردن پست گردان بشکن  
۲۶. عدد آخر همه دلیل یکی است  
باز هر کثرتی به وحدت خاص  
عدد بینهایت و بی حد  
به فصول و خواص نامحدود  
مبده و منتهای جمله شمار  
۲۶۵ جل قدره ظهور وحدت خویش  
وحدتش گشته ظاهر از اعداد  
گفته دایم نه خاص روز شمار

### حق الیقین

- کس عدم را نهاد نام وجود  
تو و غیری نه در میان ظاهر  
وین چنین بوده است تا بوده است  
نیستی هست تا تو هستی، نیست  
عین جود است در مقام شهود  
همه تا بود از آن نمود نمود  
اعتبارات هستی مطلق  
نیست با ذات شیئن ماهیت  
دل دانا در این نداشت شکی  
نیست اندر میانه هیچ تمیز  
چیست غیر از توهمنات عدم  
در عدم همچو ظرف را مظروف
- با وجود تو خود کدام وجود  
ظاهر و باطن، اول و آخر  
بود هر بود با تو نابود است  
۲۷. هستی نیست با تو هستی نیست  
جود عین وجود، باز وجود  
بودن بودها نمود تو بود  
چیست اسم و صفات وحدت حق  
۲۷۵ هستی تست عین ماهیت  
ذات هستی و وحدت است یکی  
باز بود و نمود تو یک چیز  
فارق اندر میان نور و ظلم  
همه ممکنات را محفوف

### حکایت

۲۸. صانعی کوزه‌ای ز برف بساخت  
کرد پر آب و اندر آب انداخت

آب گشت و بر آمد آب به آب  
عدمی در میان بحر عدم  
بود و نابود او بهم باشد

کوزه برف ناگه از تب و تاب  
چیست اندر مثل همه عالم  
هر چه را پیش و پس عدم باشد

### تحقیق

برتر آمد ز اندک و بسیار  
نیست از نیست شد به نیست جدا  
وی نه فرد است در حقیقت و نام  
هر محالی شده محل جواز  
ذهنی و خارجیت آرد پیش  
همه یک ذات و کثیر از اسماست  
انا و انت عین نحن و هوست  
وحدت و هستی من و تو یکی است  
یکی آمد چو بشمری یک یک  
که دو در اصل خود دو بار یک است  
واحد است و عدد ز روی مثال  
همچو خط است و سطح و نقش حروف  
وین هم از نقطه و نقطه بر جاست  
که مر آن را وجود از نقطه است  
از یکی بودنش بنناچار است  
آن ز صورت بود که ممتازند  
تا نگردنی به هر چهار غلط  
گشته مخصوص از آن علی‌الافراد  
نکند عقل سر و روا انکار  
چار در چار با هم آمیزد  
مظہرش عقد و رتبه عدد است  
 Zahen و سنگ گشت پیدا نور  
روز روشن در اندرون شب است

وحدثش نیست از قبیل شمار  
۲۸۵ عدمی دان تعین اشیا  
جایز است امتیاز در آعدام  
نیستی‌ها به نیستی ممتاز  
اعتبارات عقل دور اندیش  
من و تو، بی‌من و تو، ما و شماست  
۲۹۰ تونی تو نمود اوئی اوست  
عالم خلق و امر هر دو یکی است  
اصل اعداد بی‌مر و اندک  
من ندانم که اندرین چه شک است  
ذات وحدت، صفات پس افعال  
۲۹۵ عشرات و مات، باز الوف  
آن ز آحاد وز احمد برخاست  
همچنین جسم‌های سطح و خط است  
سه موالید اگرچه از چار است  
در هیولا و اصل انبازند  
۳۰۰ مکن ای خواجه در شمار غلط  
هر یکی از مراتب اعداد  
دارد اسماء و خاصه بسیار  
سه در سه عداوت انگیزد  
لیکن این جمله خاصه احمد است  
باشد آن رتبه همچو شرط ظهور  
۳۰۵ حکم شرعی خواص آن رُتب است

گرچه نتمود جز به روز سپید  
سرّ معنی «کیف مذ الظل»  
نه تؤئی و نه او هر آئینه  
بحقیقت همه جهان عکس است  
صورت از وی کجا شود بسیار  
هستی و نیستی، چه بیش و چه کم  
که حدث در مقابل قدم است

ساایه هم ظلمت است با خورشید  
بر تو بگشود سر این مشکل  
صورت عکس تو در آئینه  
۳۱۰ عدم آئینه، ممکن آن عکس است  
عکس آئینه گرچه هست هزار  
خاصه اینجا که آینه است عدم  
عدم آئینه، آینه عدم است

### فی صدورالکثرة عن الوحدة

صد هزاران شهود و یک مشهود  
باز دان سر «قرب حبل ورید»  
خلق را «کلّ من عليهَا فان»  
هست خود آنچنانکه هست نبود  
نیست است او اگرچه باهستی است  
مثل بگذار و فهم کن زمثال

امر نسبی است کثرت موجود  
۳۱۵ تا شود کشف بر تو «خلق جدید»  
«هو فی شان» همیشه حق را دان  
نیست، هر دم به هست هست نمود  
نیستی، نیستی است تا هستی است  
هر چه جز حق توهّم است و خیال

### التمثيل

نقطه‌ای بست نقش بند خیال  
و همش از دور صورتی بر ساخت  
کره شکل چرخ اعظم شد  
نقش هژده هزار عالم شد  
وحدت ذات را چو عکس و صور  
ما و حق چیست با هم ای احقر  
یا تو باشی در این میان یا او  
نسبت خلق و خالقی بگسیخت  
مُسْقَطِ نسبت و اضافات است  
از «قل اللّه ثم ذرّهم» دان

صورت وحدت از جهان مثال  
۳۲۰ نقطه مانند شعله عکس انداخت  
باز چون دایره مجسم شد  
عکس‌ها چون زو هم در هم شد  
نقطه و دور دایره است واکر  
نیست هیچ اندرین میان جز حق  
۳۲۵ قصّه جسم و جان مگو با او  
مُحدّث آنگه که با قدیم آمیخت  
وحدتی کان همیشه با ذات است  
رهنمای من و تو از قرآن

۳۰. وحدت است این نه اتحاد و حلول  
تو برون بر از این میانه فضول  
راه وحدت به ترک و تحرید است  
فرقی باشد ز گفته تا بوده  
از سراب ای پسر که شد سیراب؟

### وصف الحال

صرف کردم به دانش توحید  
کردم ای دوست روز و شب تک و تاز  
ده ده و شهر شهر می‌گشتم  
گاه دود چراغ می‌خوردم  
بسکه دیدم به هر نواحی من  
کردم آنگه مصفات عجیب  
هیچ نگذاشتم ز بش و ز کم  
دل من هم نمی‌گرفت آرام  
هافتی دادم از درون آواز  
گرد هر کوی هرزه بیش مپوی

۳۵ مدتی من ز عمر خویش مدید  
در سفرها به مصر و شام و حجاز  
سال و مه همچو دهر می‌گشتم  
گاهی از مه چراغ می‌کردم  
علماء و مشایخ این فن  
جمع کردم بسی کلام غریب  
۴۰ از فتوحات و از فصوص حکم  
بعد از آن سعی و جد و جهد تمام  
گفتم از چیست این تقلقل باز  
کین حدیث دل است از دل جوی

### حکایت

چون نکرد این دل مرا تسکین  
لیک می‌داشت نوعی از آشوب  
باز پرسیدم او جوابم داد  
که نویسد هر آنچه دید نظر  
پای تحریر از آن سبب لرزید  
رشت زنگی بود به آئینه  
دادی الحق جواب‌های چنین  
کافرین بر روان پاکش باد

۴۵ سخن شیخ محی ملت و دین  
راستی دیدم آن سخن همه خوب  
سر این حال را من از استاد  
سعی شیخ اندر آن فتاد مگر  
قلم او چو در قدم نرسید  
آن نه زو بود فتنه و کینه  
۵۰ شیخ و استاد من امین‌الدین  
من ندیدم دگر چنان استاد

## التمثيل

همچو علم است و قدرت و افعال  
نشود هیچگونه دیگرگون  
نویسید قلم به پنجه سال  
آنچه آید به سالها ز قدم  
منهی و حاجب و وزیر دلند  
ای بسا پیشرو که باز نشست  
در منازل بجای خویش روند  
پس زبان را از آن قلم کردند  
هر دو با هم بود به گفت و قدم  
سبب نور شمع روشن تست  
سر شمع حقیقی ز مجاز  
با حقیقت مجاز کی پاید  
تا نگردد تو یک زبانه چو شمع  
خود سرایای تو بیان گردد  
همه گردد چو قرص خور دیده

دیدن و گفتن و نوشتن حال  
هر یکی زان بر آن دگر افزون  
آنچه بیند نظر به یک دم حال  
۳۵۵ باز نتوان نوشت در یک دم  
خود زبان و قلم سفیر دلند  
شاه چون بر سریر ناز نشست  
حاجبان در ره ارجه پیش دوند  
عارفان دیده را قدم کردند  
مرد توحید را وجود و عدم  
نفی و اثبات سنگ و آهن تست  
تا به مقراض لا نبرای باز  
شعله شمع دین نیفزايد  
نرسی در مقام وحدت و جمع  
۳۶۵ نور توحید چون عیان گردد  
سر و پای تو ای پسندیده

## حکایت

پیش خواجه محمد کُججان  
راست بشنو قبول کن سخنم  
می نخواهد به روشنی ز افواه  
هم تو بشنو که داده را ستد است  
درج آن بزرگ عالی باد  
همچو خورشید و مه دُرفشان است  
همگی خاک توده کججان  
گرچه باشد چو جرم خور روشن

رفت یک روز البهی نادان  
گفت ای خواجه هر چه هست منم  
خواجه گفتا که آفتاب گواه  
۳۷۵ نور خورشید خود گواه خود است  
بس جواب لطیف روشن داد  
همه الفاظ وی از این سان است  
راستی هست معدن دل و جان  
مرد توحید خود نگویید من

۳۷۵      اهل توحید را سخن نبود  
 که سخن، بی‌شان من نبود  
 چه مناسب به اهل توحید است  
 باد صرّصَر فرو نشاند شمع  
 قعر دریا چه جای دم زدن است  
 کی توان کرد دعوی توحید  
 ۳۸۰      زان جه خیزد بجز که بدnamی

## الضلالالمبين

### الفرقة الاولى

کوز «انعام بل اضل» بتر است  
 زان بنگذشت و گفت هست خدا  
 تا پرستش کند به کفر و ضلال  
 زیر هر یک نهاد چند طلس  
 تا کند با عوام مکر و فرب  
 راستی مذهبی پلید آمد  
 عقل داند که این بدیع بود  
 بهتر آید ز زنده گویا  
 در ستاره، نکرد هیچ قبول  
 نقص و تغییر دائماً بهم است  
 وضع فرمود حکم بتشكى  
 قول «والنَّجْمُ» آیت قسم است  
 نه ز ادراک نور در آیات  
 ۳۸۵      صابی مشرک ستاره پرست  
 از کواکب اثر چو دید اینجا  
 ساخت مانند کوکب آن تمثال  
 کرد ممتاز هر یکی در اس  
 پس بیاراست آن به زیور و زیب  
 بتپرستی از آن پدید آمد  
 گوید این خود مرا شفیع بود  
 هیچ دیدی جماد ناپروا  
 ۳۹۰      چون خلیل خدای دید افول  
 زانکه گردش نشانه عدم است  
 کرد باطل مذاهب و شی  
 قدر کوکب به نزد حق نه کم است  
 ظلمت از شرکت آمد اندر ذات

### الفرقة الثانية

قایل آمد به شرکت و تثلیث  
 باز نصرانی پلید خیث  
 ۳۹۵      حق تعالی و عیسی و مریم  
 سه گرفت او مدبر عالم

وان یعقوب نحس ، خود رائی  
مذهب و ملت سه گانه نهند

قوم نسطور و قوم ملکانی  
جمله اقوم‌ها یگانه نهند

### المنشأ

بود نسطور نام یک ملعون  
متشابه چو دید در انجیل  
کان وجود و حیات اوست و علوم  
که بدان متحد شدست مسیح  
وز مسیحا پدید گشت اثر  
تا بلغزید از آن نظر پایش  
دوزخی گشت باز آن به دو پول  
بگرویدند بد و شهرت یافت  
متحد داشت او به عین و اثر  
اندرین هرزه نیست از وی کم  
چیست این هرزه‌های تنگ مجال  
نفس کلی که مبدء است و معاد  
همچو بیت‌الله است در اعزاز  
بیش هر کس ز نور او جانهاست  
که بدان کالبد بود قایم  
خواه مسعود و خواه میشوند  
وین اضافت برای تشریف است

اندر ایام دولت مأمون  
کرد بر رأی خویشن تأویل  
۴۰۰ گفت اللہ داشت سه اقوم  
کلمه است آن وجود بر تصحیح  
چون در انجیل دید لفظ پدر  
شههای اوقتاد در رایش  
مبلا شد در اتحاد و حلول  
۴۰۵ ناگهان مذهبی از آن بربافت  
پدر و روح قدس و نفس پسر  
رأی یعقوب و رای ملکا هم  
اتحاد است در عقول محال  
از پدر گفتن اصل بود مراد  
۴۱۰ لفظ روح‌الله است عین مجاز  
حق تعالیی که مبسوط اشیاست  
روح هر چیز کان بود دائم  
همه قایم به نور قیومند  
لیک تخصیص بهر تعریف است

### الفرقة الثالثة

تا چه گفته است گبرک منحوس  
خبر بزدان کند که ذوالمن است  
زان دو فاعل نهاده‌اند ایشان  
باز بد کار نیک خود نکند

۴۱۵ منکر وحدتند جمله مجوس  
شر و کفر از وجود اهرمن است  
تیک و بد دیده‌اند بدکیشان  
به توهم که نیک بد نکند

ورنه هر شخص ضد خود گردد  
٤٢٠ مصدر هر یکی جدا باشد  
پس جهان را دو کدخدا باشد  
نژد ایشان بود ز ظلمت و نور  
ای موحد ز ذوق دل برخوان  
نکند یا نه خود نداند کرد  
بد بود، ورنه خود بود عاجز  
٤٢٥ زانچه گفته است ظالم گمراه  
در صفات‌های حق، تعالی‌الله

### المنشا

آنکه این نقش را نخست انگاشت  
کرد مانندگی به صورت نار  
وز طلسماں نقش‌ها می‌بست  
شاه گشتاسب بگروید بدو  
کرد زردشیی دگر آغاز  
باز کشش به عاقبت بهرام  
«ز هق الباطل» آنگهی مطلق  
در ره حق فرو نمانی تو  
هستی و نیستی در او مایه است  
شر ز ظلمت که محدث و عدم است  
هر چه دارد وجود، آن بد نیست  
هر یکی زان دگر کنند ظهور  
چیست جز از عدم ظهور وجود  
که به خود دارد او هویدائی  
وان ز ظلمت چو عکس صورت بست  
عکس صورت از آن جهت بنمود  
زان مقالات دان حقیقت شر  
«هل ترى من فطور» کرد تمام  
گشت پیدا ز ملک ما زرداشت  
دید در خلوت او مگر انوار  
بود او حقه‌باز و چابکدست  
حیلنی چند ساخت سخت نکو  
٤٣٠ مانی چین پس از وی آمد باز  
شاه شاپور بگروید تمام  
قول حق راست شد که «جاء الحق»  
اصل این کار اگر بدانی تو  
ممکن الذات در مثل سایه است  
٤٣٥ خیر نور وجودی قدم است  
سر این معنی آنکه شر خود نیست  
ضد همیگرنند ظلمت و نور  
«کنت کنزا» که گفت با داد  
نور را ذاتی است پیدائی  
لیک او را ظهور دیگر هست  
آئینه چون ز عکس خالی بود  
چیست صوت و صدا و عکس و صور  
«الذی احسن» است خیر کلام

---

## الفصل الثالث

### فی تنزیه ذاته تعالی و تقدس

#### علم اليقين

ذات حق در جهات می‌ناید ۴۴۵  
کم نگردد ز هیچ و نفزاید  
وز مقولات ده برون ذاتش  
گفت جوهر ورا کجا شاید ۴۵۰  
غرض است حال باز در جوهر  
عرض و جوهری بدوسیت محال  
عرضیت بر او گراف و محال  
وضع و فعل، افعال، ملک گزارف  
به کمالش چه مردم و چه بسیط  
رسد سوی او اشارت ما ۴۵۵  
معنی آن قوی کن از برهان  
صفت ذات او هم او داند  
بی‌نشانی از او نشان کرده است  
چون به موضوع در نمی‌آید  
جای خواهد همیشه هر جوهر  
آنکه را جای نیست نبود حال  
هیچ حادث در او نگردد حال  
کم و کیف و متی و این و مضاف  
دانش آفریده نیست محیط  
نکند وصف او عبارت ما ۴۶۰  
«لیس» را با «کشله» بر خوان  
نه به کس نه کسی بدو ماند  
«لا یحیطون» از این بیان کرده است

#### عین اليقين

هست از اوصاف «انتم الفقرا»  
علّت احتیاج و نقصان است کی و کو، چند و چون و چیست، چرا  
این همه وصفها ز امکان است

ذات حق کامل است و فوق کمال  
از تسلسل که نیست در امکان  
نیود دایماً مکان مکان  
چون مکان را مکان محال بود ۴۶.  
خالق اند را مکان خیال بود  
گر بود مر ورا حدود و جهات  
متناهی شود حقیقت ذات  
جسم گردد کنسون و از ترکیب  
مُحدَث آید قدیم فرد مجیب  
ور حادث بدو شود قایم  
زاده دایماً بود قایم  
عرش کان مُحدَث است جای قدیم  
کی شود ای به فکر و فهم سقیم ۴۵  
نقل و تحویل حاجت انگیزد  
نانشته چگونه برخیزد  
پیش از این عرش و فرش ولوح و قلم  
برچه می‌بود صانع عالم  
این زمان هم بر آن همی دانش  
ورنه قایل شوی به نقصانش  
زانکه آن حال اگر کمال بود  
نقص ضد است و آن محال بود  
این همه نقش وهم و پندار است  
عقل از این گفت و گوی بیزار است ۴۷.  
عقل در جای نطق کم نزند  
چون بدینجا رسید دم نزند  
بعد از آن حیرت است و بیهوشی  
شمهای گفته می‌شود دریاب  
تا نگردد خلاف شرط کتاب

### حق‌الیقین

در مقامی که عشق همخانه است  
نفی و اثبات هر دو بیگانه است  
چونکه آتش فتاد در همه کوی  
ز آهن و سنگ گفت و گوی مجوی  
به خود آی ای خدای جو بخدا ۴۷۵  
گفته «انی قریب» با تو خدا

### النصیحة

چند در نفی دیگران پیچی  
نفی خود کن که هیچ بر هیچی  
توئی تست در میانه دونی  
اوئی اوست بر تو مستولی  
اوئی اوست بر تو مستولی  
هر که این را بداند اوست ولی  
عرش و کرسی دل است و سینه تو  
این جهان بنده کمینه تو  
نُه فلک مسکه، خواجه زبدة اوست ۴۸۰.

سینزده توی مغز عالم پاک  
پوست هم بیش و هم کثیفتر است  
خاک و آب و هوا و تابش خور  
اندرین جمله کسوههای مستور  
سر دل دان که نور بر نور است  
در حقیقت رسوم نیست مفید  
به حقیقت نه حق معرفت است  
عقل داند که آفریده بود  
زانکه محدود فهم و دیده تست  
تا کی از خود پرستی ای گمراه؟  
فی المثل ذات عنیر آن بو نیست  
قدَرِ قِدْرٍ عِلْمُ خَوْيِشْ بَدَان  
گر براندازد ایزد قهار  
هرچه را دیده دید کی ماند  
زانکه بر فوق عقل و رای من است  
به حقیقت خدای آن باشد  
راه را حد و حصر و غایت نیست  
هر زمانی به منزلی باشد

اسطقسات صورت افلک  
دانه را مغز تا لطیفتر است  
جرم زیتون و اصل شاخ شجر  
پرده آتشند، آنگه نور  
۴۸۵ عرش رحمان که نور مستور است  
ذات حق نیست قابل تجدید  
آنچه دانستهای از او صفت است  
هر چه منظور عقل و دیده بود  
صورت ذهنی آفریده تست  
کرده مخلوق خویش نام الله  
۴۹۰ هر چه دانستهای از او او نیست  
آیت «حق قدره» بر خوان  
گوشة پردهای زاند و هزار  
پرتو روی او بسوزاند  
۴۹۵ هر که را گفتی این خدای من است  
حق تعالی و رای آن باشد  
چونکه مقصود را نهایت نیست  
لا جرم هر که را دلی باشد

### حکایت

چون ورا دید مرد داش و دید  
گفت: فی الحال هاهنا، فذهب  
هر دمش مردنی است در زادن  
هر زمان مرد و زنده گشت ز نو  
جز به اکراه جان به حق نسپرد

مگر از شبلى آن یکی پرسید  
۵۰۰ که من العارف؟ او به لفظ عرب  
مرد ره را چه جای استادن  
جان که نبود بدین حیات گرو  
هر که در زندگی خویش نمرد

### حکایت

دید بابا حسن ز رنج وفات عامیسی او فتاده در سکرات

- ۵۰۵ گفت بیچاره را نخستین بار  
جان به جانان سپار تا برھی  
جان برآورد در دمی صد بار  
چون ورا درنیافتند عقول  
اتّحاد و حلول خود همه جای  
۵۱۰ زانک زیشان اگر یکی نبود  
ور بود باقی اتحاد کجاست  
حق و باطل بهم نیامیزد  
می‌نمایید در آب صورت خور
- جان سپاری است زان شده‌ست افگار  
ورنه جان هم به جان کنیش بدھی  
هر که یک دم شدست محرم یار  
کی زند دم ز اتحاد و حلول  
ممتّع دان نه خاص خلق و خدای  
هستی و نیستی یکی نشود  
چونکه هر دو هنوز خود برجاست  
سایه از آفتاب بگریزد  
لیکن آن دیگر است و این دیگر

## الضلالالمبين

### الفرقة الاولى

- ۵۱۵ اهل شبیه نحس یاوه درای  
چون ز قید خودی نمی‌رستند  
زان خدا را چو خود همی خوانند  
قول حشوی به خویش برسنند  
راه تقیید را پسندیدند  
هیچکس عقل را کند معزول؟  
۵۲۰ واجب آمد نظرولیک به شرع  
امر و حکم «قل انظروا» ز کتاب  
وانگھی اندرين سخن راند  
مُبِّت نقل باز نقل بود  
گر نبودی قیاس و فهم و عبر  
۵۲۵ چون بهایم امور جسمانی  
بیست و نه مسأله است درمعقول  
باقیش رد مکن به نادانی  
قول عاقل شنو تو از جبار
- چون خودی را گرفته‌اند خدای  
صفت خویش بر خدا بستند  
که ره از خود برون نمی‌دانند  
وان خطرا را صواب دانستند  
همه بر ریش خویش خندیدند  
چیست این ترهات نامعقول  
اصل این اصل ثابت است به فرع  
وارد اندر حق «اولوالابا»  
چکنید جهل خود نمی‌داند  
دُور باشد، محال عقل بود  
خر به از آدمیستی ای خر  
بیش دارد ز نوع انسانی  
که نباشد موافق منقول  
بهه انصاف اگر مسلمانی  
«وقنا ربنا عذابالتار»

مر ترا خود نه عقل و نه نقل است

ور نه هم نقل مُثبِّت عقل است

### حکایت

که مرا کن به نزد ارشادی  
لیک دانم به چیرگی سطرنج  
نه بدین راه بردہای نه بدان  
خیره بر جاھلی چه می‌نازی  
خر چه داند که زعفران چه بود  
شد در احکام نازل از دیان  
جمله در عبرت آمد و افکار  
وندرین کرده‌اند گفت و شنود  
کز خرد کرد خویش را معزول  
گشت محبوس کی رهد هیهات  
وان مُثبِّت کرامی سالوس  
پس حوادث بدو کند قایم  
از براھین عقل گشت یقین  
کرد باید به قاطع برهان  
صوت و حرف و انامل و نفس است  
همچو ما ممکن است و ناقص ذات  
هر که را این صفت بود آن است  
به خدائی کجا سزد هرگز  
صفت حق مأول است به آن  
قدرت و هستی و بصر ز دلیل  
عرش تعظیم ذات عز و علاست  
همه خشنودیش چو هست اکرام  
راه دین و دیانت و تقوی است  
که در این راه پیرو سلف است  
ملکِ مُرسَل است و راسخ علم

۵۰. ابله‌ی را چه گفت نزادی  
گفت من اندر آن نبردم رنج  
گفت دانستم تو هیچ مدان  
چون ندانسته‌ای تو یک بازی  
نقل بی‌عقل جز گمان نبود  
۵۳۵ پانصد آیت ز جمله قرآن  
باقی از وی که هست اندوهزار  
مبخت انبیا تفکر بود  
چه توان گفت با کسی معقول  
وانکه اندر مضيق محسوسات  
۵۴۰ جسم خواندش مُجَسِّم منحوس  
در جهت دید ذات حق دائم  
نقل‌هائی که موهم است به دین  
زانکه تأویل آیت قرآن  
هر که را دست و پا و پیش و پس است  
۵۴۵ در مکان است محتوی به جهات  
علت احتیاج امکان است  
وانکه او همچو ما بود عاجز  
غاییت نعت خلق را بستان  
یدو وجه است و عین در تأویل  
۵۵۰ استوا را حقیقت استیلاست  
رحمت او ارادت و انعام  
بلکه تفویض، احوط و اولی است  
وارث انبیا خود آن خلف است  
متتحقق به «ادخلوا فی السَّلْمَ»

۵۵۵ آن یکی را سخن ز «مامنا» وین دگر را حدیث «آمنا»  
غیر از این هر چه از اقاویل است «فتنه» و «ابتغای تأویل» است

### المنشأ

خاست، پس راضی بر آن افزود  
در میان یهودی و ترسا  
وان دگر خلق را خدا داند  
با یهود و تناسخی آمیخت  
اندر ایام ابن عبدالله  
شبههای محمد بن کرام  
کرد مشهور وجههای خطای  
جمله افعال بهرا اغراض است  
روز اوّل طلب جواب نکو  
ابلهان را جواب خاموشی است  
«ربتا لائزغ» بسی خوانند

قول تشییه اولاً ز یهود  
کفر و ظلمت مگ بشد پیدا  
کین خدا را چو خلق می خواند  
۵۶ راضی ربط دین ما بگسیخت  
پس کرامی پدید شد زین راه  
گشت مشهور اندر آن ایام  
شید و سالوس‌ها نمود که تا  
ذات گوید محل اعراض است  
۵۶ شبهه حشوی است شبهه او  
بلک از آنجا که راه بیهوشی است  
رهروانی که قدر دین دانند

### الفرقۃ الثانية

به صفات است کو ز خلق جداست  
ذات باری است خلق را معلوم  
دید زاید همی، چه خلق و چه حق  
شبههای چند را تمسک خویش  
اعتباری است کی ورا شاید  
که جز او نیست قاصد و مقصود  
گشت یک چشم‌های هوزالله  
هست هستی مجرد از هیبات  
بلکه خود اوست عین ذات سخن  
تا ز معنی رسی به صفة بار

متکلم به ذات گفت چو ماست  
بعد از آن گوید از طریق رسوم  
بر حقیقت وجود را مطلق  
کرده از فهم و وهم دوراندیش  
اوئی او که بی وجود آید  
نفس هویت است و ذات وجود  
هیچ کثرت بد و نیابد راه  
۵۷ عین ماهیت و حقیقت ذات  
قابل این سخن هموست نه من  
برده حرف و صوت را بردار

یک سخن بس بود اگر تو کسی  
نرسد، چون شود خدا بنده  
این همه هستی، آن همه عدم است

غیر بردار تا به عین رسی  
آفریده به آفریننده  
۵۸ خود حَدَث در مقابل قِدم است

### الفرقة الثالثة

گشت مشهور اتحاد و حلول  
این خدا و وجود آدم گفت  
ربقۀ دین خود بدان بگسیخت  
ضدّ توحید عین آن داند

۵۵ اتحاد و حلول عین دوئی است  
چه مناسب به اهل توحید است  
حال او حال پیروز باشد

از نصارا چو صوفیان فضول  
آن خدا و رسول و مریم گفت  
عame از وحدت اتحاد انگیخت  
در عبارت چو این بدان ماند

لیکن توحید نفی نقش توئی است  
من او عین شرک و تقليد است  
هر که را در حدیث من باشد

### حکایت

تنگ مانند منفذ سوزن  
اندر آمد به خانه تاریک  
رشته پنداشت پیش باز دید  
راى در آفه چیست جز یافه؟

۵۹۰ مذرک قرص چشمۀ خور شد  
کافتاب اندرون خانه ماست  
تو کجایی و او کجا هیهات  
قرص چندین هزار مثل زمین

کنج ناسوت و هووج لاھوت؟  
زان سرنشته را تو گم کردی  
کار بر خویشتن دراز کنی

خانه زال داشت یک روزن  
تابش خور چو رشته باریک  
زال مسکین چو آن شعاع بدید  
تا کند رسماں به کلافه

چونکه با روزن او برابر شد  
بانک برداشت تا غریبوی خاست  
عارفی گفتش ای بعیدالذات  
کی در آید همی به کنج چنین

۵۹۵ کلخن مُلک و گلشن ملکوت  
چرخ سان گرد خویش می‌گردی  
سر این رشته را چو باز کنی

### حکایت

نقل دارم از حجۃ الاسلام که: «پدید آمد اندر این ایام

- ۶۰۰ یک گروه خبیث ز اهل فضول  
در صفات جلیل ذات خدای  
پس ز حلاج و بازیزد سخن  
از فلاحت چو دیو بگریزند  
کشن آن یکی به مذهب من
- ۶۰۵ داد زد پس امام غزالی  
گفت هان دین خویش دریابید  
پیش از آن کین حدیث گردد عام  
دفع این قوم نابکار کنید
- ۶۱۰ آنچه از نقل آن بزرگ رسید  
جاھلی فصلکی دو از ترفند  
فرع‌های مسایل حکمت  
به تکلف بدان حکیم شده  
در گروه «مدبذیین» جایش
- ۶۱۵ خشی شکل او، نه مرد و نه زن  
آخراز بهر شهرت و بدعت  
گه ز توحید نیز دستاویز  
ترک کرده همه کلام و نصوص  
ز اهل سنّت چو دیو بگریزد
- ۶۲۰ تا دو لقمه به زهر مار خورد  
به تشند دهان کند همه باز  
باز خواند به «انکرالاصوات»  
چون بگوید که معنی آن چیست  
همه تحسین عامه نادان
- ۶۲۵ آفت صحبت عوام‌الناس  
بیشتر دان ز آفت خناس

## الباب الثاني

في صفاته تعالى و تقدس . و فيه سبعة فصول :



## الفصل الاول

### فى اثبات صفاته الحقيقية

#### علم اليقين

ایزد ذوالجلال و الاکرام هست موصوف آن صفات عظام  
و آخر حشر تازه کن ایمان اوّل سوره حیدر بخوان  
زانکه هم «باطن» است و هم «ظاهر» و هوالاول اوست «والآخر»  
اندرین بشنو از خرد برهان بس که خواندی تو آیت قرآن

#### عين اليقين

نقض باشد ورا و ذات محال ۶۲۰ گر نباشد ورا صفات جلال  
دائماً حی و قادر است و عليم صفت او چو ذات اوست قدیم  
دل دانا در این ندارد غین صفتیش غیر نیست و نبود عین  
چون به معنی نه اوست او نبود

#### حق اليقين

اوست وصف، اوست واصف و موصوف ۶۳۵ خود جز او نیست عارف و معروف  
مُحدَث است از چه؟ از عظیم الذات آنچه تو فهم کرده‌ای ز صفات  
چه کنی این چنین توانستی ذات را از صفات دانستی

فهم کردی ز ایزد متعال  
زربان پایه‌ایست دور و دراز  
محور از مکر عقل خیره فریب  
همچو گاو خراس هرزه دوی  
یا ز تشبیه در ویال افته  
متکلم مشبه از تشبیه  
نیست بر جاده سواه سبیل

بلکه ذات و صفات را ز افعال  
در حقیقت مر این طریق مجاز  
دارد این ره بسی فراز و نشیب  
۶۴. گر تو این ره به عقل خویش روی  
یا ز تعطیل در ضلال افته  
فلسفی شد معطل از تنزیه  
وانکه تشبیه داشت یا تعطیل

### حکایت

در جوابش چه گفت صاحب حال  
متکلم بر او همی پاشد  
حقیقت نه این نه آن آمد  
اختلافی که هست در صفت است  
باز گوییم کنون علی‌الاجمال

چون کسی کرد از این دو قوم سؤال  
۶۴۵ فلسفی از خدای بتراشد  
ذات‌ها را به ذات معرفت است  
ذات‌های اهل ضلال

### الفرقه‌الاولی

زان سبب شد معطل اندر ذات  
متکر شود بین اکنون  
خود کند این حدیث شیخ سفیه  
متعدد شود؟ زهی طامات  
متعلق چرا شود بسیار؟  
اینت فکر سقیم ناصایب  
قرص خور کی بگردد ای بو شرم  
تو خدا را به از خدای مدان  
تو کنی اندرین میان آخر  
منقطع گشتی و نکردن بس  
قدرت و علم و حشر جسمانی

فلسفی کرد نفی جمله صفات  
۶۵. گفت ذات از صفات گوناگون  
شبه‌های کوفتادش از تنزیه  
ذات دیدی کز اختلاف صفات  
از تعلق که گشت در اطراف  
چه قیاس است شاهد و غایب  
گر زمین از شعاع گردد گرم  
از برای خدای، خواجه فلاں  
او چو خود را صفت کند ظاهر  
تا کی از هرزه‌گوئی ای ناکس  
نفی کردی سه رکن ایمانی

ای خدا و رسول از تو برى  
کفر و خود رايى و ضلال و حيل  
جمله دانسته‌ام بحمدالله  
نکند ميل جز به لهو حديث

۶۶ آنگهی نام علم و عقل برى  
فلسفه چيست نزد اهل ملل  
هستم از علم آن گروه آگاه  
اين يقين است ليك نفس، خبيث

### المنشأ

حکمت کزنه، بلکه حکمت راست  
تا همی گفت بر سبيل حديث  
تا نشست او به منصب تدریس  
حکمت دین و هیأت انجام  
از اساطین به عامه دونان  
مختلط شد به جهل و کفر و ضلال  
سود و سرمایه گشت جمله زیان  
مختلف شد به کفر گوناگون  
کرد تلویح سیم قلب رواق  
شد مذون به سعی رسطالیس  
اندر آن راستی نمود هر  
در إلهی است آنکه او کثر باخت  
غلط افتادش از ضلال خیال  
که خدا دان شود، زهی پنداشت  
آلش موجب ضلالت بود  
نزد سنی ز دین معطل گشت  
نرسد کس به ذوق ايماني  
ره برد تا جناب پاک خدای  
شيخ سنت ابو على بودی  
چون حبيب اعجمي کجا باشد  
بهتر از زيرکي و راي سقيم

علم حکمت ز انبیا برخاست  
و حی فرمود ایزد آن بر شیث  
بعد از آن وحی کرد بر ادريس  
اندر آموختند از او مردم  
تا به نقل او فتاد در یونان  
حکمت او که بود آب زلال  
۶۷ نسخ و تحریف راه یافت بدان  
رأی اشراقیان افلاطون  
آخرالامر صاحب اشراق  
علم مشائیان به فکر خسیس  
ساخت منطق ز بهر اسکندر  
۶۷۵ منطق انصاف بس نکو پرداخت  
ساخت آلت، ولی در استعمال  
شکل منطق بدان سبب انگاشت  
چونکه با آلت حوالت بود  
چون مغالیط وهم اوپل گشت  
۶۸۰ به قیاسات عقل یونانی  
عقل خود کیست تا به منطق و رای  
گر به منطق کسی ولی بودی  
ورچه اورا دو صد شفا باشد  
ابلهی با صفا و قلب سليم

## حکایت

ز خرد خاست در ره ابلیس  
خود ندانست ختم طاعت خویش  
کرد معلول علت انکار  
هست چون چشم اکمه از الوان  
کوچوچشم، آن دگر شعاع خوراست  
زین دو آمد مراد از آیت نور  
دین حق زان میان فتاده بدر  
ماورای عقول اطوار است  
عقل بی‌نقل چیست زور و دروغ

۶۸۵ شبهه اول از بی‌تلبیس  
بر قضا کرد اعتراض از پیش  
«أنا خيرٌ حقتى من نار»  
چشم عقل از حقایق ایمان  
خرد از نور عقل دیدهور است  
عقل با نقل چیست غایت نور  
نقل چون مادر است و عقل پدر  
خدود به نزد کسی که بیدار است  
خرد از نقل یافت نور و فروغ

## حکایت

که کند کهنه‌بدعتی را نو  
زین دو بگذر که دشمن دین است  
کافر محض گشته بر تقلید  
کفر و فسقش همه جهان داند  
بعجز از شاعری چه داشت دگر  
یا از او گردنسی برآفرازند  
بازی کودکان همی داند  
ز آسمانم سوی زمین آورد  
کاندرین روزگار افتادیم  
تا کنم علم دین بدان مشهور  
هست در جمله جهان ظاهر  
روشنی نامه کرده آن را نام  
قول گبران کند کلام خدا  
«ز خرف القول» زان نمط باشد

۶۹۵ هست از این قوم ناصرخسرو  
فلسفی اصل و راضی طین است  
حالی از علم و حکمت و توحید  
جهل او گرچه فاضلان داند  
از همه نوع علم و فضل و هنر  
شعر خود چیست تا بدان نازند  
۷۰۰ شعر در عالمی که مرداند  
عذر واضح مرا بدین آورد  
طالع بدنگر که ما زادیم  
شعر گوییم به صد تکلف و زور  
و علی‌الجمله فتنه ناصر  
۷۰۵ ظلمت و کفر جمع کرده تمام  
 فعل را می‌دهد به روح نما  
سخنیش بیشتر سقط باشد

- زان طریق فصاحت او سپرد  
کرده لوزینه را ز زهر میان  
چونکه حاصل نداشت خط اصول  
۷۱. نتوان کرد هیچ باطل راست  
باز حق کی شود بدان باطل  
حق حق است ارچه پوعلی گوید  
باطل است باطل ار ولی گوید

### الفرقة الثانية

- خالی از عقل و نقل و ذوق و اصول  
متمسک به شبّهه منحوس  
گاه حجّت ز حشوی آورده  
نه محقق، نه فلسفی، نه حکیم  
رد قومند این گروه لنیم  
همهشان کرده رد از آن بمحل  
چون منافق فتاده در اسفل  
بشنو از چواجه در صحیح خبر  
گبر این ملتند اهل قدر  
گر سلامت کند جواب مگو  
ور بمیرد مکن نماز بر او  
از اصول آنچه کشف و ذوق دل است  
برخلاف طریق معتزل است  
گاه تقلید فلسفی کرده  
له قاتل به قول‌های مجوس  
۷۱۵. گاه انتقام از آن بمحل  
برخلاف طریق معتزل است  
وارد اندر مکذبان قدر  
در صفت خوض‌ها بسی کردن  
عاقلان ترهات بشمردن  
در صفت خوض‌ها بسی کردن  
استراحت ز فلسفی سفیه  
سخن این گروه در تنزیه  
آن نه تنزیه بلکه تعطیل است  
۷۲۰. قول حق گبر و وصف کن به همان  
قول حق گبر و وصف کن به همان

### المنشأ

- آنکه می‌داشت شبّهه و شنی  
آخر از دین بگشت و کرد جدل  
کرد با وی بسی زگفت و شنود  
هم به اجماع گمرهش خواندند  
منشأ اعتزال شد جهنی  
کرد شاگردی حسن ز اول  
از صحابه هر آنکه باقی بود  
آخر از مجمعش برون راندند  
۷۲۵.

ملحد محض خواندش ابن عمر  
انس و عقبه، مالک و عامر  
بس که این قوم را بیازردند  
یافت شهرت ز واصل بن عطا  
در میان کلام حق به گزاف  
در صفات خدای عزوجل  
با کلام خدای کرده قرین  
دینش از باطن انتزاع کند  
که به تقلید او شود کافر  
خود ندانسته اهل مذهب و کیش  
خاصه او ز حصه ایمان  
در سرایت به خویش و بیگانه  
آدمی زاده سگ بجه زاید  
از سخن‌هاش می‌کنم تحذیر  
پس به هفت آب و خاک می‌شویم  
دفع ابلیس قول لاحصول است

چونکه بشنید از او حدیث قدر  
همچنین ابن حارث و جابر  
همه تکفیر این گره کردند  
هیچ سودی نکرد تا که خطا  
۷۵ آخراً امر صاحب کشاف  
هرزه‌ها گوید او که لاتسال  
فعش و دشنام و هجوستی بین  
بی‌اصلی که آن سماع کند  
جاہل کوریخت را بنگر  
۷۶ نسخه‌ای زان گرفته اندر پیش  
صرف و نحو و معانی است و بیان  
قدّری چون سگی است دیوانه  
حاش لله چو بر سگی ساید  
که من او را نمی‌کنم تکفیر  
گفته‌های ورا همی جویم  
علم او آب نیست، بل بول است

---

## الفصل الثاني

### في قدرته تعالى و تقدس

#### علم اليقين

قدرت او چو ذات او كامل  
فيض و فضلش على الدّوام تمام  
امر و خلقش به يكديگر مقرنون  
حمله پيدا شده به «كن فيكون»  
تا شود داخل آشکار و نهفت ٧٥.

#### عين اليقين

باشد از روی قدرت و امکان  
نيست در علم و قدرتش دوری  
اگر او را مخصوصی باید  
مالک الملک صانع جبار  
کردن و ترك فعلها يكسان  
حمله يكسان ز روی مقدوری  
بود از عجز و کی ورا شاید  
نبود جز که فاعل مختار

#### حق اليقين

٧٥ نزد آن حضرت قدیر علیم  
خواه یک پشه، خواه عرش عظیم  
امر خلق است و خلق امر آنجا  
همه بسیارهای او یک چیز  
از مراتب شد آن و این پیدا  
به من و تو پدید گشت تمیز

قدرش نی به آلت و عدّت  
نه به ترتیب کرد و نی یک بار  
غیر از این بدعت و ضلال بود

۷۶. هر چه زو آید آن کمال بود

### الضلال المبين

روی ناراست، فلسفی آراست  
تا ز بن بر کند مسلمانی  
کمتر از خویش داند او حق را  
کز یکی جز یکی نشد صادر

۷۵. گفت از او گر شود دو امر جدا

کثرتی گردد اندر او پیدا  
وانگه او داشت سه صفت ظاهر  
زین سه نسبت سه چیز یافت سبق  
وز فلك باد و آب و آتش و خاک

۷۶. نیستی زین ترا خلل در دین  
باز از آشکال دور چرخ زمان

شد جماد و نبات و پس حیوان  
گر نگفته حکیم کوتاه‌بین  
جز یکی، گشت زین سخن کافر  
در حقیقت به ذات معده است

۷۷. زانکه چون گفت نیست زو صادر  
مصدریت بدانچه مفهوم است

وان ندارد حقیقتی در ذات  
به صدور یکی دو چیز شدی

۷۸. داخل است او در اعتباریات  
اعتباریت از به ذات بدی

تا نبینی یکی دو چون احوال  
عقل و نفس و فلك، زمان و مکان  
هم از او، نه ز ذات خویش افتاد

۷۹. منه انگشت بر بصر چو سبل  
هست درعلم و قدرتش یکسان

چون سفیهان مکن تعصّب سرد  
چند تقليد دیگران آخر؟

۸۰. هم ترا نیست عقل و جان آخر؟  
هم بدان راه کامدی واگرد

حیوان از نبات و ارکان بود  
اشر و فعل آن در این پیداست

۸۱. نیست حاجت به گفت و گوی و نبرد  
اصل تو نطفه و آن ز حیوان بود

چون شود گرم سوی سایه دود  
باز ارکان ز نه فلك برجاست

۸۲. وقت سردی در آفتاب رود

اندیشن جا همی نداند خر  
 فلک آمد تن و ملک جان است  
 علت هستیش به تأثیر است  
 دین حق را چه زو زیان باشد  
 کمتر است از بهایم و حشرات؟  
 همه با جان، و مهر و مه بی جان؟  
 «یسبحون» گفت، این چه بیجانی است؟  
 عقل و نفسی است نام کرده ملک  
 عقل کل نیست جز که اسرافیل  
 خود چنین است در حدیث درست  
 که مقدم بود محل عرض  
 قایم الذات، دائم الادراك  
 پای او در طناب خیمه فرش  
 گفته سبحان ربی الاعلى  
 نور او منشأ روان صور  
 تا نهد مکتب وجود و عدم  
 زندگان را در آورد در گور  
 مردگان را همی کند زنده  
 روح میکائیل است و عزائیل  
 حق تعالیٰ بدین سه خانه خدا  
 به وکیلی حق جهان بانند  
 وان دگر جان برد به دلسوزی  
 همه روح هیاکل ناسوت  
 ملکوت منسّر انسند  
 وان یکی را جناب پاک خدای  
 عقل‌های دگر از این تا آن  
 مبدئ روح‌های اهل زمین

اثر او فتاده نه یک سر  
 ۷۸۵ از مَلَكْ نُهْ فلک چو گردان است  
 غرض تن ز روح تدبیر است  
 گر فلک را ملک چو جان باشد  
 عرش و کرسی و جرم‌های کرات  
 خُنْفَسَاء و مَكْسَ، حمار قبان  
 ۷۹۰ نه سباحت، ز فعل حیوانی است؟  
 مبدئ عقل و نفس و جسم و فلک  
 نکد اسم ذات را تبدیل  
 مرو را آفرید حق ز نخست  
 عَرَض عقل از آن نبود غرض  
 ۷۹۵ بلکه آن جوهری است عالی و پاک  
 سر او بر قباب قبّه عرش  
 شده معلوم علت اولی  
 صور او مبدئ جهان صور  
 حق تعالیش داده لوح و قلم  
 ۸۰۰ به یکی نفخه حزین از صور  
 به دگر نفخه شکر خنده  
 باز تفصیل کار اسرافیل  
 کرده تفویض علم و رزق و فنا  
 مظہر نور اسم رحمانند  
 ۸۰۵ زین رسد علم وزان دگر روزی  
 همه نور مشاعل لاهوت  
 جبروت مظہر قدسند  
 افق اعلیٰ این یکی را جای  
 متوسط به رتبه، نی به مکان  
 ۸۱۰ عقل فعال جبرئیل امین

## فی تحریک‌الافلاك و تأثیره

دایماً چون همی زند تعلیق  
گه به پهلو گهی به سر گردان  
هشت دیگر ازو عکس دونان  
از غم دوست در خروش همه  
کرده بر خاک آب دیده روان  
همه سرگشتنگان بی خور و خواب  
«طایعین» گفته و دویده به جان  
طوع و فرمان نشان جان باشد  
کرده در جملة جهان تأثیر  
در و دیوار و صحن چار ارکان  
خرقه خویش هر یکی زده چاک  
در فکنده ز شوق روحانی  
 Sofiی آسا به جمع پیوستند  
همه با همدگر در آمیزند  
هر چه پیدا شد اندرین میدان  
گرم گشت آب و خاک شیدا شد  
زین دگر در هوا غباری خاست  
وین گه استاده شد گه افکنده  
هر چه آنجا رسید در شورید  
تا به انسان، جوان و کودک و پیر  
هم ز مستی است گر نمی‌دانند  
چون بود سیر دیگران دریاب  
آخرالامر خرقه اندازی  
یک «بلی» گفت و صد بلا بگزید  
هستی خویش را به لا بسپرد  
هم از آنجا که آمد آنجا شد

چرخ اعظم نگر که از تشویق  
بی‌سر و پا همیشه سرگردان  
او ز مشرق به مغرب است روان  
 Sofiیان کبود پوش همه  
آتش اندر دل و هوا در جان  
همه روشن‌دلان جان پر تاب  
نغمه انبیا شنیده به جان  
یا و نون جمع بخردان باشد  
اشر شوق چرخ در تدویر  
در گرفته سماع چرخ به جان  
آتش و آب و باد و عنصر خاک  
کسوت و صورت هیولانی  
سورت صورتی چو بشکستند  
از خودی هر یکی چو بگریزند  
اشر اتفاق ایشان دان

شوق در بر و بحر پیدا شد  
زان یکی در سما بخاری خاست  
آن گهی گریه کرد گه خنده  
شور در کاینات گشت پیدید  
از جماد و نبات و حیوان گیر  
همه از ذوق و شوق پیویانند  
کوه را چونکه هست «مر سحاب»  
کرد انسان ز روی سربازی  
نغمه زخمه «الست» شنید

دست در گردن بلا آورد  
از دو تائی برست و یکا شد

اول الفکر و آخر العمل  
غایت تست، علت غائی  
که جو ایزد پدید کرد جهان  
لفظ «الناس» ختم قرآن کرد

پس تو ای دوست از قیاس جلی  
بر تو چون ختم گشت پیدائی  
 بشنو از خواجه این حدیث بجان  
 وقت آخر ز جمعه انسان کرد ۸۴۰

### التمثيل

بشنو از من کنون علی الترتیب  
کعبتینی و طاسک نرَاد  
ذنب و رأس راست چون ششدر  
کرده هر هفت و هشت و نه دوره  
از یکی تا هزار، چار ملک  
مثل «ما فی البحور تجری فلك»  
خلق کون و فساد راست نصیب  
حُصل بر آنکه دل بر او ننهاد  
حق چو اظهار کرد سَنَهْفت  
کان بود روح جهل و حکمت کار  
بر خدائی خود گواه آورد  
خوش بخوان و بگو بدان ما را  
او اجابت کند به لطف آمین

مَلِ چرخ و شکلهای غریب  
نرد بازی است کار کون و فساد  
طاس افلاک، کعبتین اختر  
زده سه پنج و چار و سه دو کره  
باز نرَاد شکلهای فلك ۸۴۵  
وان همه تحت امر مالک ملک  
گرچه هر دم ز شکلهای غریب  
نیست این جمله جز که نقش ز باد  
«ربنا ما خلقت هذا» گفت  
پس به «سبحانك» از «عذاب النار»  
بندهگان را در این پناه آورد  
«ربنا اننا سمعنا» را  
از من و تو دعاست ای مسکین ۸۵۰

### فی ابطال احكام الجزئية المنجمين

لیک جزوی که حکم بر غیب است  
زان مزن دم که آب خود ببری  
حکم و تقديرهای ربّانی  
کی در آید به حصر و ضبط و عدد  
بس اثر در سرای کون و فساد  
کی رسد علم تو به علم خدای

کلی آن اگرچه بیریب است ۸۵۵  
نیست در وسع و طاقت بشری  
کی در آید به زیج ایلخانی  
سییر سیارگان به حکم رصد  
حرکات و ثوابت و اعداد  
کی بدانی به عقل و فکرت و رای

تا بدو از ثوابت است مدار  
ساعت و روز و هفته و مه و سال  
سی و شش گفته‌اند اهل شمار  
کیست کان داند از پی تقدیر  
دفع ضرّش کجا توانی تو  
جز غم بیهده چه فایده زان  
غم و اندوه بر سلف خوردن  
سوی آبا بشو تو جان پدر  
بخت بد بود و طالع می‌شوم  
در پی گفتگوی بیهده‌ایست  
میل طبعش به زیج و تقویم است  
وحده لاشریک له می‌گویی

۸۶. سیر سیاره استوار مدار  
زانکه ضبط مدار اوست محل  
سال دُرس که هست اند هزار  
کی شود زو مکرّر از تأثیر  
خد گرفتم که می‌بدانی تو  
دفع آن چونکه نیست در امکان  
بیهده عمر خود تلف کردن  
نرود هیچ ز امّهات اثر  
حاصل تو کنون ز علم نجوم  
در جهان هر کجا فلك زده‌ایست  
۸۷. هوش از علوم تنحیم است  
ای موّحد از آن بگردان روی

## الفصل الثالث

### فى علمه تعالى و تقدس

#### علم اليقين

داغع الشَّرِّ وَ الْبَلَىٰتِ اوست  
همه دانيد چنانکه می باید  
جمله در علم او مساوی دان  
نیست پوشیده بر علیم خیر

عالیم السَّرِّ وَ الْخَفَيَاتِ اوست  
آنجه هست، آنجه رفت، آنجه آید  
دور و نزدیک و آشکار و نهان  
جز وی و کلی و قلیل و کثیر

۸۷۵

#### عين اليقين

نتوان کرد جز به علم تمام  
نکند جز که صانع اعلم  
تا ز علمت نشان دهد به صریح  
عقل داند که عالم به نظام

صنعت خوب متقن محکم  
رو نظر کن به هیأت تشریح

#### حق اليقين

حالی است این سخن محالی نیست  
لوح پروردگار چون خوانی  
تا نگردی به بند جهل اسیر  
چونکه برخیزد این تردّ و ریب

علم فعلی چو انفعالی نیست  
تو که هستی خود نمی دانی  
علم خود را ز پیش خود برگیر  
حق نهد در کفت مفاتح غیب

۸۰

## الضلال المبين

### الفرقة الاولى

منکر آمد نه علم مطلق را  
ذات حق مختلف شود ز علوم  
خدخه!! ای بی بصیرت خود رای  
کی دگرگون شود ز گردش ما  
علم کان سابق است بر اشیا  
کی مهندس ز گردش بنیاد  
فلسفی علم جزوی حق را  
گفت کز اختلاف هر مفهوم  
زین سبب کلی است علم خدای  
علم کان سابق است بر اشیا  
کی مهندس ز گردش بنیاد

### الفرقة الثانية

ژازکی خورده است معترضی  
کافریند علوم در انسان  
هم بدان گنده مفرز باید گفت  
اندرین قول هم ز کور دلی  
که خدا عالم است لیک بدان  
ترهات چنین شگرف که گفت

## الفصل الرابع

### في ارادته تعالى و تقدس

#### علم اليقين

کند او جمله نیک و بد، کژ و راست  
همه از قدرت و ارادت اوست  
کیست جز حی قادر صانع  
گفت «اردناه ان یقول لشی»  
تو از او هیچ چیز باز مگیر  
بفراغت خدای عزوجل  
هیچ چیزی ز نو نخواهد ساخت  
رانده را رانده، خوانده را خوانده است  
خشک گشت و از آن سپس ننوشت  
کلب این قلب و قلب آن را کلب  
نقص و تغییر کی روا باشد  
اندیسن حکم داشتند به هم

آن مریدی که از ارادت و خواست  
کفر و دین، رشت و خوب، دشمن و دوست  
نافع و ضار و مُعطی و مانع  
تا که مثبت شود ارادت وی  
۹۵ شیء عام است خاصه با تنکیر  
گشته از خلق و حلق و رزق و اجل  
کردنی جمله کرد، واپرداخت  
همه در سابق ازل رانده است  
قلمش چون نوشت خرد و درشت  
گر کند این زمان حقایق قلب  
۱۰۰ آن هم از سابق قضا باشد  
گر معَلَّق کنی و گر مبرم

#### عين اليقين

کردن و ترك فعل یکسانست  
تا یکی را از آن برافزاید به ضرورت مرجحی باید

۹۰۵ پس ارادت به بود یا ناید  
 فعل گر مُحدَث است از هیثات  
 خواست بوده است دایماً با ذات  
 گشت ظاهر ز شرط‌های ظهور  
 در ازل بوده‌اند جمله مراد  
 هر چه هست آنچنان همی باید

### حق‌الیقین

۹۱۰ هان مکن نسبت حدوث بدو  
 منع او منع نیست احسان است  
 پس بد اندرو جسد خود نبود  
 هستی بد برای خود نیکوست  
 گر بدی کرد باز با خود کرد  
 که به ضد است چیزها پیدا  
 وانگه از بهر نیکها نیک است  
 بی‌نیاز است از آن حقیقت ذات  
 فی‌المثل چون جهان آفات است  
 شر نه در ذات خویش شر باشد

۹۱۵ در قضا نیست هیچ رشت و نکو  
 کفر او کفر نیست ایمان است  
 بد از آن رو کزوست بد نبود  
 زانکه هستی هست‌ها زان روست  
 نیز اظهار نیک‌ها بد کرد

۹۲۰ بد کند نیکی نکو پیدا  
 چون به خود نیک و از خدا نیک است  
 نیک و بد باشد از قبیل صفات  
 همه از نسبت و اضافات است  
 شر این خیر آن دگر باشد

### حکایت

۹۲۰ شیخ‌الاسلام چون اشارت کرد  
 نیک نیک است، بد بد است ولیک  
 محض شرّ یا نه خود کثیر‌الشرّ  
 «هل‌تسرى من فطسون» می‌خوانی  
 خیر و شر، این وجودی آن عدمی است

### حکایت

۹۲۵ گفت بابا فرج که بد خود نیست  
 وانچه بد دیده‌ای تو آن بد نیست

کرد از خیر او ز پیر سوّال  
که نبی و ولی ندارد آن  
باز مقتول او شهید گزین  
نازیمین جمله نازیمین بیند  
ای دریغاً ز صحبت ایشان  
عیب‌جوانی خلاف درویشی است  
هر چه او کرد آنچنان باید  
خیر بسیار دان تو در تدبیر

احمقی دید کافری قتال  
گفت هست اندر او دو خیر نهان  
قاتلش غازی است در ره دین  
نظر پاک این چنین بیند  
۹۲۰ این چنین دیده‌اند درویشان  
نیک خواهی نه در بداندیشی است  
از حکیم ای عزیز بد ناید  
شرَ اندک ز بهر خیر کثیر

### التمثيل

جامه پنگر که خود شده است سپید  
گل نگشته چنین لطیف و نظیف  
گل نکورنگ و شکل و خوشبو شد  
تا کند دفع تلخی و آسیب  
دفع ضرّ هوا کند به برون  
به از این به بگو که داند ساخت  
آفت و عیب در مزاج آید  
تا نیابی الـ ندارد جان  
بیـ الـ در زمان بریند  
داند آن کس که او حکیم بود  
آب بیـ تشنگی بنگوارد  
ورنه هستیش کالعدم باشد  
هان و هان تا تو خرده نشماری  
خرده بینی نشان بینایی است

روی گازر سیه شد از خورشید  
۹۲۵ گر نبودی وجود خار کثیف  
چون بخارش نه خار یکسو شد  
زان کشیده است پوست بر به و سیب  
جرّ نفع و صفا کند ز درون  
بد برای بدی برون انداخت  
۹۳۰ ناخن و موی گر نیفزاید  
قطع آن چون ضرورت است از آن  
سخت بیخش برای خاریدن  
لذت جنت از جحیم بود  
مزه نان گرسنگی دارد  
۹۴۵ راحت موهم از الـ باشد  
هیچ بیـ خرده ناید از باری  
خرده گیری نشان خود را ایست

### الفرق بين الامر والارادة

بیـ غرض یک سخن ز من بشنو ره بیـ بن اول، آنگهـی میـ رو

زنگه بی‌این دو هیچ جا نرسی  
یک اشارت بس است اگر تو کسی  
پس عنان قدم به امر سپار  
۹۵. چشم در مقصد ارادت دار  
زان نیاورد بوالحکم ایمان  
امر حق را جز از ارادت دان  
امر اعمال، ارادت احوال است  
امر تفصیل، ارادت اجمال است  
امرا بر درگاهش چو دربان است  
از ارادت از او سری بستند  
وان دگر سر به خلق پیوستند  
۹۵. جنبشی کان نه آن سری باشد  
سود نکند که سرسری باشد

### فی فایدة الآخر

amer taklif aftabi boud . هر کسی را چنانکه هست نمود  
ناقص الذات گیر و کامل حال  
سالک از وی رسد به مقصد خویش  
با ارادت ظهور حکمت کرد  
باز بوبکر از اوست صدیقی  
زو رسد هر کسی به حد کمال  
باز پس مانده زو شود در پیش  
بی ارادت لزوم حجت کرد  
۹۶. شده بوجهل از او به زندیقی

### التمثيل

چون کند میوه سیاه سپید  
قوتی را به فعل می‌آرد  
تا رسد هر کسی به حد کمال  
آن نکوهش مر این ستایش را  
کارهای نهفته پیدا شد  
amer boud و ارادت ای سره مرد  
دان که او نفس آرمیده شود  
هر که زین هر دو پروریده شود  
روی صحرانشیین نکو نبود  
گاه در سایه، گاه در خورشید  
چیست بیرون از این دو دولت هیچ  
آن نبینی که پرتو خورشید  
امر در دل همین اثر دارد  
در ارادت نهفته بود احوال  
amer وارد شد آزمایش را  
۹۶. سرها جمله آشکارا شد  
آنکه جان و تن ترا پرورد  
هر که زین هر دو پروریده شود  
سایه پرورد سرخ رو نبود  
هر که بنشست، گشت سرخ و سفید  
۹۷. amer بگذار و در ارادت بیچ

## حكایت

آن شنیدی که خواجه صاین دین  
گفت رهبر کسی بود در دین  
کو بخود راه امر می‌سپرد  
وز ارادت به خلق می‌نگرد  
سخنی خوب گفت و بس ظاهر  
فقس اللَّه سرَّه الطَّاهِر  
حق تعالی از این دو بهره دهاد  
مر ترا و مرا به دانش و داد

## الضلال المبين

۹۷۵ علم و قدرت هر آنکه کرد انکار  
به ارادت نیاورد اقرار  
گفته شد در جواب نفی صفات  
شبهه اندیش از تغییر ذات  
نه فزاید بر آن، نه زو کاهد  
هرچه حق خواستست آن خواهد  
آنچه خواهد که باشد آن باشد  
گرچه در گردش زمان باشد  
روشن این راه را بلا تبدیل  
کرد کوری چشم‌های علیل

---

## الفصل الخامس

### فی حیاته و سمعه و بصره تعالی

#### علم اليقين

۹۸۰ حی و قیوم آن سمیع بصیر  
که ندارد مثال و شبه و نظر  
این معانی بسی است در قرآن  
رو ببین و به اعتقاد بخوان

#### عين اليقين

سامع است و بصیر و مدرک و حی  
بصر و سمع از او نماینده است  
نیست علم و ز علم نیست جدا  
غیر علم است این صفات و را  
جمله داند چنانک هست نکو  
۹۸۵ دیدنی و شنیدنی همه او  
خاصه فعل علم ذات خدا  
علم را نیست حاجت از اعضاء  
دیدنی و شنیدنی به وجود  
هست موقف شاهد و مشهود  
و ان نه موقف حس و احساس است  
غیر از این عین شک و وسواس است

#### حق اليقين

هر که او مدّتی مجاهده کرد  
همه آفاق را مشاهده کرد  
چشم و گوش از میان شده مهجور  
۹۹۰ دید و بشنید از مسافت دور

حی بینا، سمیع بی مانند  
خود جز او نیست غیر از او مپسند  
ز خود آخر بدان صفت برسید  
نور ایشان فروغ عقل و دل است  
شماع دل زان جناب مشتعل است

### التمثيل

دل چو مصباح و نور او ز صفات  
تن انسان بود بدین تأویل  
روزن است و دریچه‌های به جام  
کیست بشسته بازگو با من  
زیر هر موی از آن نشستی دان  
تا نیفتسی به شباهت‌های کهن  
نص «بی‌یسمع» است و «بی‌یبصر»

نفس و عقل چون زجاجه و مشکوه  
۹۹۵ خانه‌ای کاندر اوست این قندیل  
چشم و گوش و مشام و ذوق و مسام  
ماورای دریچه و روزن  
دست تو آستین دستی دان  
لیک از آنجا حلول فهم مکن  
۱۰۰۵ دافع شک و شباهه منکر

### الضلال المبين

نفی کردند منکران صفات  
زان نبردنده هیچ ره به صواب  
لایق آمد به حضرت متعال  
وان نه لایق به ذات یزدان است  
هرزه زین پس مکوب آهن سرد  
آیت باهر از کلام بیار

علم و سمع و بصر، کلام و حیات  
«صم و بكم» اند و «عمی» و «شدواب»  
این صفت‌ها چو هست عین کمال  
ضد این باز ماض نقصان است  
۱۰۰۵ صفت او خود او تواند کرد  
چه گشاید ز هرزا بسیار

---

## الفصل السادس

### في كلامه تعالى و تقدس

#### علم اليقين

منکلم خدای ربَّ رحیم به کلامی که همچو اوست قدیم  
همه قرآن به کلی است دلیل بلکه تورات نیز با انجیل  
سخن او چو ذات او می‌دان خالی از حرف و صوت و آین و زمان

#### عین اليقين

۱۰۱۰ حرف و صوتی کز اصطکاک هواست چون توان گفت کان کلام خداست  
سخن حق ز حق نگشت جدا به خدا این چنین سزد به خودآ  
قول حق از جهان حسُّی دان فی‌المثل چون کلام نفسی دان  
وان کلام از قبیل وجودانی است همه دانند این چه نادانی است  
حرف و صوت ای عزیز آن نبود هیچ جسم کثیف جان نبود

#### حق اليقين

۱۰۱۵ رو تن و جان خویش را بشناس تا به قرآن رسی ز روی قیاس  
سرَّ قرآن تو آنگهی دانی که بینی جمال انسانی

#### حکایت

خواجه عبدالرحیم تبریزی بس نکو گفت اگر تو نستیزی

گفت باشد فی الشل زوجان  
باز هستند در حقیقت جفت  
واحد «لأنفرق» آمد باز  
کادمی شد بدان جدا ز جدار  
کرد او را خلیفه جبار  
آدمی نیست نقش دیوار است  
نzd عاقل تنی بود بی جان  
دارد آن معنی و صور مظہر  
زو رسول و نبی، ولی و حبیب  
جامع جمله ذات خیر امام  
«اناملح» از این جهت می گفت  
هفت بطن است معنی قرآن  
سر «سبع المثانی» این آمد  
معنیش کان خلقه القرآن  
یافت «طه» که بود بدر تمام  
نیست و نبود چو آن دگر هرگز

لفظ قرآن و صورت انسان  
معنی آن و روح این ز نهفت  
۱۰۲۰ هر دو را خود حقیقت از ره راز  
عقل و جان است و حس و آن هرچار  
هیئت اجتماع این هر چار  
هر که او بی یکی از این چار است  
حس انسان اگر ندارد آن  
۱۰۲۵ و ان ملاحظت به نزد اهل نظر  
معنوی دگر ربوده نصیب  
آن سه و این چهار، هفت تمام  
کرده هر هفت آشکار و نهفت  
باز اندرا مقابل انسان  
۱۰۳۰ هر یکی زان بدین قرین آمد  
ظاهر خواجه صورت رحمان  
هفت و هفت است چارده، زان نام  
لفظ و معنی و جان و تن معجز

### فی اعجاز القرآن

کرد ایزد به جمله قرآن  
گشت نازل ز حضرت بیچون  
کرد با جمله خلق بار دگر  
گفت «فأتسو بسورة مثله»  
به حدیثی تمام کرد اعجاز  
سوی ابطال معجز قرآن  
لوح «لسم تفعلوا» فرو خواندند  
معجزاتش نگر که باشد چند  
«نفاد البحر قبل ان تنفذ»

اول اعجاز خلق هر دو جهان  
چونکه عاجز شدند «لایأتون»  
۱۰۳۵ بعد از آن امتحان به «عشر سور»  
باز عاجز شدند با که و مه  
نص «لن تفعلوا» بیامد باز  
با وفور دواعی ایشان  
۱۰۴۰ همه از عاجزی فرو ماندند  
هر حدیثی از اوست بیمانند  
معنیش خود برون ز حصر و عدد

### الضلال المبين

#### الفرقة الأولى

سخن حق، مشهی لثيم  
حرف و آواز گفت هر دو قدیم  
عَرَضَ آنگه قدیم!! این بشنو  
هرزه روشن این چنین بشنو  
مثل آن بر خدای کی شاید ۱۰۴۵  
هیچ صوتی دو دم نمی‌باید

#### الفرقة الثانية

در راه اعتزال هرزه‌سرای  
هست مخلوق حق کلام خدای  
ذات حق بی‌سخن بود اکنون  
نیست لایق به حضرت بیچون  
علم حق چون بدین کلام عظیم  
بود پیوسته او علیم و قدیم  
کی شناسد وجود قرآن را  
تا نداند حقیقت آن را ۱۰۵۰  
متکلم بود بدان دائم  
وان معانی بدو بود قایم  
با سخن گوست بر سبیل دوام  
وارهی از فضول و بوالهوسی  
گر به وحدت سرای عین رسی

---

## الفصل السّابع

### فی حقيقة صفاته تعالى

#### علم اليقين

این صفات‌های هفتگانه که رفت  
دانماً ذات را بود هر هفت  
همه چون ذات وی قدیم الذات  
متبرراً ز کثرت و هیبات

#### عين اليقين

بر کسی جز حقیقت موصوف  
هفت دیدند چونکه بشمردند  
نام این نعمتها وجودی گفت  
چونکه نعمت بقا در او آورد  
۱۰۵۵ نیست مفهوم هیچ یک موقف  
به حقیقی از این لقب کردند  
وانکه معنی در او نمید نهفت  
بوالحسن اشعری که هشت شمرد

#### حق اليقين

ورنه در اصل نیست گفت و شنود  
به حقیقت ز حصر بیرون است  
سعی خود را بجای آوردن  
ورق عجز خویش برخواندند  
آخرالامر چون فروماندند  
این همه بحث‌های لفظی بود  
۱۰۶۰ صفت حق چو ذات بیچون است  
گفت و گوئی ز فهم خود کردند  
آخراً امر چون فروماندند  
غاية الواصفين عن صفتک «ما عرفناك حق معرفتك»



### الباب الثالث

في اسمائه تعالى و تقدس



### علم اليقين

وارد است قوله «له الاسما»  
در قرآن به لفظ «بسم الله»  
هر چه هستی است زو پدید آمد  
غیر از آن جمله اسم‌های صفات  
وین چنین در صحیح و اخبار است  
کیست آنکس که این سخن گفتی

نص قرآن به نام خالق ما  
حضرت حق گشوده عز و علاه ۱۰۶۵  
اسمش این گنج را کلید آمد  
لفظ الله اسم حضرت ذات  
اسم اعظم بدو سزاوار است  
گرنم او نام خویشتن گفتی

### عين اليقين

چون نهد نام و کی کند صفتیش  
که نداند خرد تمامی آن  
مذهب راست چیست جز توقیف  
نام حق وین سخن نباید گفت  
می‌نگفت او سخن مگوی تو هم

عقل را نیست تاب معرفتش ۱۰۷۰  
نود و نه اشارت است بدان  
شرع باید که تا کند تعریف  
به قیاس خرد نشاید گفت  
او کریم است و نام او ز کرم

### حق اليقين

اسم باری است چون طلس وجود ۱۰۷۵  
بر عدم زو فتاده نام وجود

- هر یکی زو گرفته قسمی خاص  
هم ز تقدیر معطی و مانع  
همه املاک را چو اربابند  
بهره یابد بقدر استحقاق  
آیدش درنظر شود حیران  
عذر عامی نهد ز هر زلت  
وز رحیم آید او رحیم صفات  
هر چه دارد به هر که پیش آید  
سلطنت بر وجود می‌راند  
حلق را جمله نیست پندارد  
گردد او نقطه دوایر قدس  
از خلاف و رذائل و اغیار  
به زکوه و به صوم و حج و نماز  
هیچکس را از او نه خوف و نه بیم  
ورنه از اختصار و امام  
عارفان را ز هر یکی بی‌شک  
داده ایزد ز فضل و رحمت خاص  
راه یابی به کوی «لوشتنا»  
متخلّق بود به خلق خدای
- بود هر بوده‌ای ز اسمی خاص  
هستی و نیستی بدو راجع  
همه افعال را چو اسبابند  
عارف از اسمها علی‌الاطلاق  
۱۰۸. گه ز اللَّه فنای هر دو جهان  
بنده خاص گردد از ذلت  
گه ز رحمان شود کریم صفات  
همه زو بیند و بیخشاید  
از ملِک مُلک و ملک از او داند  
نفس را زیر حکم عقل آرد  
گه ز قَوْس در حظایر قدس  
پاک تن پاک جان و پاک اسرار  
وز سلام او شود مسلمان باز  
به زبان و به دست و قلب سليم  
۱۰۹. همه را برشمرد نتوانم  
نود و نه شمار صد کم یک  
حظ وافر ز کوشش و اخلاص  
جهد کن تا ز «جاہدوا فینا»  
مرد ره آن بود که در همه جای

### حکایت

- چونکه کردی به سالکی تلقین  
نامهای خدا بر او خواندی  
تا کدامین کند در او تأثیر  
گفتیش ذکر کن بدین به دوام  
باز دیگر هم آنچنان می‌خواند  
نیز ذکرش بدان همی فرمود  
متصرف گشته آن مرید به کام
- بورجیب آنکه بود شیخ مهین  
نzed خویشش به ناز بشاندی  
پس نظر کردی از پی تدبیر  
از هر آن اسم کو شدی ز مقام  
چون در آن اسم کار او بمناند  
باز از اسمی که رخ بدو بنمود  
تا به بعضی و یا نه خود به تمام

مرشدی را چنین کسی شاید  
زینهار ای عزیز من زنهار  
هر کسی را نه مرد ره شمری  
گیرد از حال دیگران عترت  
شیخ خود کرده قلبانی خام  
بی مسی و کاس در خروش همه  
خواه تو شیخ گیر و خواه مرید  
جاله‌ی و ولایت این چه خری است  
رو بر این باش و هیچ چیز مجوی  
وز عزازیل عشه‌ها خورده  
دم زده از جهان عالم راز  
به زبان «لا الہ الا الله»  
با حدث چون کنی حدیث قدم  
نور توحید و خلق بد حاشاک  
خود یکی زان بس است خانه بروب  
نفس جاروب عین خاشاک است  
گشت رنگ سپید رنگ سیاه  
بانک کردن دروست حیله دیو  
هر طینی خطاب حق شمرد  
دیو خود را فرشته پندارد  
باز مانده چو صاحب سر سام  
جدا بنگ و خرما تریاک  
زین چنین صورتی معاذلل

رهروان را نظر چنین باید  
اندرین عصر کمتر است این کار  
تا ز غولان فریب می‌نخوری  
۱۱۰۵ عاقل آنسست کز سر فکرت  
ابلهان را نگر در این ایام  
عشوه خر جمله، دین فروش همه  
منکر علم و حکمت و توحید  
ظلمت و نور این چه بی‌خبری است  
آن یکی گفته لا الہ بگوی  
هیچ تبدیل خلق ناکرده  
خود ندانسته هر من‌البر باز  
زاندون کبر و شرک و نخوت و جاه  
نشینید سگ و فرشته بهم  
مردم چشم و انگه‌ی خاشاک  
خانه کردی ز «لا» پر از جاروب  
چونکه صحن سرای ناپاک است  
روی آئینه را چو کرد سیاه  
ذکر را نیست حاجتی به غریبو  
تا دماغش ز بانک کوب خورد  
وهم‌ها را وجودی انگارد  
در خیالات خیره و اوهام  
گر خیال است ذوق عالم پاک  
حاشللله ز مردم آگاه



## الباب الرابع

في افعاله تعالى و تقدس



---

## الفصل الأول

### في حقيقة الجبر والقدر

#### علم اليقين

کافری گر نیاوری ایمان  
نیست الا ز علم و قدرت حق  
اگر آن جمله بد و گر نیکوست  
بلکه کار تو عین کار وی است  
کرد بر خلق عطف در يك جا  
زان کشیده است قول مالک ملک  
ممکنیت بود، چه فعل و چه تو  
فعلت اکنون هم آنجسان انگار

۱۱۲۵ فعلها جمله فعل حق می دان  
فعل ما از مقید و مطلق  
کارها جمله آفریده اوست  
اختیار تو اختیار وی است  
«تعلمون» را از آنکه نیست جدا  
۱۱۳۰ خلق و اعمال هر دو در يك سلک  
علت احتیاج در هر دو  
هیچ در خلق خود بدی مختار؟

#### عین اليقين

از صفت آفریدنش چه غم است  
نzd عاقل نه اختیار بود  
معطی و مانع است و مُبع و حی  
نیست مر بنده را، شود مجبور  
همه داند محرك هیئات  
تا به فعلش قیام بتوانی  
یا توانستهای عرق بستر

آنکه ذات آفرین بیش و کم است  
اختیاری کز اضطرار بود  
۱۱۳۵ خالق کل شیء از که و کی  
چونکه ترك مقدّری مقدور  
سکنات و تحرك و حرکات  
پس تو باید که آن همه دانی  
نیک دانستهای بخوان از بر

## حق اليقين

کسب خوانند بر طریق مجاز  
 فعل حق از تو نیست الا غصب  
 کی بود خلق و فعل خود همه اوست  
 وندرین کار هیچ کار مدار

۱۱۴. نسبت فعل را به مظہر و ساز  
 غصب منصب مکن به علت کسب  
 خالق فعل نیک و بد همه اوست  
 کارها جمله کار او انگار

## حکایت

در جواب کسی که با او گفت  
 گفت باری بگو که ما را بود  
 نه که آمد شدی بخود دارند  
 نبود هیچ مثل و مانندش  
 از همه علیٰ جدا باشد  
 زو پدید است و اوست ناید  
 ما چه باشیم درمیان دریاب

شیخ‌الاسلام دُر معنی سُفت  
 هیچ آمد شدی خدا را بود؟  
 خلق را می‌برند و می‌آرند  
 به خود آمد خدای خوانندش  
 او خود آمد بخود خدا باشد  
 ما بدو آمدیم و مائی ما  
 همه ما چو اوست در همه باب

۱۱۵.

## الضلال البین

مخالف گشت از آن سبب اقوال  
 در ارادی فتاد گفت و شنود  
 هر دو قایل به مذهب حکما  
 گفته، وان باز ز آفریننده  
 شرکتی داده بهر علت را  
 گفته قول دگر و فيه نظر  
 خویش را اصل نیک و بد گیرد  
 شبهه‌ای چند کرده‌اند ایراد  
 ظلم کردن بر او چو نیست روا

چون بر انواع اوقتاد افعال  
 گاه قسری و گه طبیعی بود  
 بوالحسین و ابوالمعالی ما  
 فعل بنده ز قدرت بنده  
 باز استاد هر دو قدرت را

۱۱۵. متکلم میان جبر و قدر  
 قدری این همه ز خود گیرد  
 از سر جهل خود به وفق مراد  
 گفت: گر جمله زوست چیست جزا

او کند جمله پس مرا گیرد  
بد از او در وجود چون آید  
امر ملاطیق بیداد است  
شبهه آنکه گبر بی دین است  
اصل توحید می کنند ابطال  
عقدة شک و شبهه را همه حل  
آنکه بد می کند به قول تو هم  
بد ز خود گیر یا خود از شیطان  
چونکه حق کرد اصل آنچه شر است  
چند خود را به دست دیو دهی  
نیک و بد چون همه از او بینی  
آدمی نبود آنکه او ز چرا  
گل معنی به دم بیازردی  
چیست تفسیر ظلم بر اطلاق  
از خداوند نیک و بد، زن و مرد  
مالک ملک بر حقیقت اوست  
تا تو در خویش مبتلا باشی  
کار او را همه ز خود بینی  
هیچ خود بین نکو نخواهد دید

خود چرا کرد یا چرا گیرد  
بد شود نیک و این نمی شاید  
عقل از این شک و شبهه آزاد است  
گر بدانی بعینه این است  
از سر جهل و حکمت افعال  
کرده ایزد بقول «لا تسأل»  
هست مخلوق حق ز عین عدم  
او ز حق باز شبهه گشت همان  
بد خود این است و بل ز بدتر است  
بد میین تا ز هر بدی برھی  
هر چه بینی همه نکو بینی  
چون خر افتاد روز و شب به چرا  
هر چه دیدی بدان چرا کردی  
جز تصرف به غیر استحقاق  
ظلم را کی توان تصور کرد  
هر بدی کو کند همه نیکوست  
دوست خود، دشمن خدا باشی  
لا جرم نیک را تو بد بینی  
هم بر این ختم گشت گفت و شنید

---

## الفصل الثانى

فى ان افعاله لا تعلل و ان  
الجزء ليس بالعمل.

### علم اليقين

فعل باري پى غرض نبود  
لانکه در ذات او عرض نبود  
1180 باز چون ذات، بى سبب فعلش  
عصيى را اگر ببخشайд  
از کرم بى عمل همى شايد  
مؤمنى را اگر عذاب کند  
زان سبب گفت با تو «لاتسأل»  
که ترا نیست هيچگونه محل  
گر بپرسى از آنچه او سازد  
در خبر بهر آنکه با خبر است  
1185 حجت اين ز پيش بيشتر است

### عين اليقين

او شود خلق و ما خدا باشيم  
سبب فعل حق چو ما باشيم  
چون خدائى به کار فرمايى است  
سبب فعل علت غائى است  
يا که با او حدیث من گوئى  
تو کنى؟ تا که این سخن گوئى

### حکایت

پشه‌ای رفت بر درخت چنار گفت خواهم که بر پرم هشدار

تا از برخاستن چه خیزد راست  
تا که اندیشی از قیام و قعود  
فطرت خویش را به جای آور

۱۹۹ گفتش آخر کزین نشست چه خاست  
پشه‌ای بیش نیستی به وجود  
هیچ از طور خویشن مگذر

### حق اليقين

سبب فعل و غایتش بهم است  
که جزا از عمل برون آید  
همه خود عین ذات یکدگرید  
هر سه یک چیز آمد از نقاش  
در وسط شد عمل زکون و فساد  
تا ابد روح صورت عمل است  
پس جزای عمل در انجامش  
آمد از کردگار بی‌جه و چون  
می‌بری نقش‌ها به آز و نیاز  
پیش آید «کما تدین تدان»  
بنگردد ز هیأت کم و بیش  
بُنبرده ره از ضلال میین

در جهانی که خالی از ستم است  
فعل حق را سبب نمی‌شاید  
۱۹۹ به حقیقت چونیک در نگرید  
نقش لوح و عمل، دگر پاداش  
صورت مبدء و جزای معاد  
نقش علمی که زاده ازل است  
عمل اینجا همی کنی نامش  
۱۲۰ هر سه با هم به امر «کن فیکون»  
با خود آورده‌ای و با خود باز  
هر چه اینجا کنی حقیقت آن  
هیچ هویت از حقیقت خویش  
لیک محبوس مرکز سیجین

### الضلال المبين

غرضی خاص کرد معتزلی  
کرد واجب بر آفریننده  
که جزا را گرفت از اعمال  
بار و برگ درخت بیدینی است  
تا قیامت دگر نگردد راست  
در قدر پیش و پس، فرون و کم است  
ذات هستی از این دور افتاد  
همه از این دو وضع و هیأت خاست

۱۲۰۵ فعل حق را دگر ز کور دلی  
باز اصلاح حال هر بنده  
بعد از آن التزام کرد محال  
همه این شاخ و بیخ خودبینی است  
هر درختی کز اصل کژ برخاست  
۱۲۱۰ در قضا جمله چیزها بهم است  
دور و نزدیک در ظهور افتاد  
شیب و بالا و پیش و پس، چپ و راست

همه از دور چرخ و کور زمان  
گر خیال زمانه برخیزد  
بر حقیقت همی فند حدثان  
ازلت با ابد درآمیزد  
۱۲۱۵ خاص بینی که عین عام شود  
حالها جمله یک مقام شود  
بنماند دگر منی و توئی  
کل شود جمله کلی و جزئی  
گر ترا دیده نیست «لا اکراه»  
نزد من روشن است خود این راه

---

### الفصل الثالث

## فى حدوث العالم

### علم اليقين

ماسوی الله را علّم عالم  
مُحدّث است بل عدم وجود سواه  
«و هو الاول» از نبی بر خوان  
۱۲۲۰ اویت کجا شود ظاهر  
کافر است آنکه گفت ذات جهان  
بود و باشد همیشه بیبرهان

### عين اليقين

وصف او آمدی و نیست شکی  
وین زمان باشدی چنان ساکن  
ان صدقم بذاك ماذا خلق  
۱۲۲۵ متحرک چراست هذا خلق  
متحرک خود پس از سکون باشد  
قدمش زین دلیل ممکن نیست  
متحرک نبود و ساکن نیست

### حق اليقين

تا تو نقشی بر او توانی بست  
گشته مجموع و کرده عالم نام  
«ثبت العرش» خود جهانی هست  
عدمی بلکه یک جهان اعدام

۱۲۳. نقطه‌های عدم بهم پیوست  
در خیال تو نقش صورت بست  
بو که برخیزد از تو این انکار  
بس که کرد مکرر این گفتار

### حکایت

چونکه کردش سؤال خواجه امام  
چیست زین هر دو نزد قلب سلیم؟  
نکته‌ای خوبتر ز در ثمین  
نظرش بر جهان نیفتادست  
که دل و دیده هرگز آن بندید  
تخته علم خود در آب انداخت  
در نظر نایدش حدود جهان  
جهد کن تا بدین مقام رسی

۱۲۵ گفت بابا فرج حدیث تمام  
کین جهان مُحدَّث است یا که قدیم؟  
گفت بابا به او ز روی یقین  
که فرج تا که دیده بگشادست  
وصف چیزی چه باید پرسید  
خواجه چون مرد کار را بشناخت  
دل که از نور حق شود حیران  
چند از این گفت و گوی و بوالهوسی

## الفصل الرابع

### فی بیان مبدءالعالم

#### علماليقین

جوهری آفرید پاک و شریف  
تا که بگداخت جمله جوهر  
عرش رحمان ستساده بر سر آن  
و آسمانها ز دود آن برساخت  
بیت معمور و جای کعبه در او  
از بر گوی تا که گشت چنین  
تا نیاید دگر خلل در وی  
کرد تقدير قوت جانوران  
این زمین، پس به کوهها پرداخت  
چهارشنبه بساخت روزی ورود  
آسمان ساخت و داد زینت و ساز  
زین سبب روز شنبه هیج نساخت  
چونکه تفسیر کرد «فی يومین»

۱۴۰ پیشتر از جهان خدای لطیف  
پس به هیبت بد و گماشت نظر  
گشت یکسر چو بحر بی بیان  
پس ز یقلش زمین فرو انداخت  
همچو گونی بُد آن زمین و بر او  
۱۴۵ پس بگسترد باز جمله زمین  
کوهها را چو میخ زد بر وی  
جویها را روانه کرد بر آن  
روز یکشنبه و دوشنبه بساخت  
کردن کوه در سهشنبه بود  
روز پنجمشنبه بود و جمعه که باز  
۱۵۰ قدرت از اصل خلق واپرداخت  
این چنین گفت خواجه کونین

#### عیناليقین

ممکن است این همه ز قدرت حی نرسد فکرها به حکمت وی

عقل دانا نهاد بر وی سر  
به که اندر قفاش می‌نگرد  
می‌نگوید بجز دل دانا

چون ز صادق پدید گشت اثر  
عقل چون ره به غیب می‌نبرد  
و «اتَّبعُنَا الرَّسُول» و «آمنا»

۱۲۵۵

### حق اليقين

رتبه هستى صنایع اوست  
باز دان قرب رتبه انسان  
آدم آمد به طالع مسعود  
در گنج وجود را در بست  
نامد اندر وجود جز اشخاص  
وندر او رازهای پنهان است  
نظر تقل و دود آن چه بود  
چیست تأویل «علم الاسماء»  
تا نهانی ز وهم در وسوسات  
هم بگوییم چو محرومی یابم  
یا بیانی همه بنانی نیست  
دلت، آنگه زبانت، پس انگشت  
نیک بشناس این حوالت را  
تا نباشی تو مرد هرزه شمار  
ضد این ظلمت است وجهل و ضلال

روزهای خدا وقایع اوست  
کشف او چونکه نیست در امکان  
مهر گنجینه ظهور وجود

۱۲۶۰

بعد از او کلی بی زعام و زخاص  
این همه در حدیث و قرآن است  
ذات جوهر ز جسم و جان چه بود  
چیست تفسیر عرش «فوق الماء»

۱۲۶۶

عالی امر و خلق را بشناس  
سرهای شگرف می‌یابم  
هر چه دانی همه بیانی نیست  
دید و پس گفت وانگهی بنوشت

۱۲۷۰

جوهر و کار این سه آلت را  
خاصه هر یکی بدو بسپار  
این چنین کرده‌اند اهل کمال

### الضلال المبين

وان همه شک و شبہ عقل است  
به قدیم و حدوث شد فایل  
گفته جز وضع و هیأت و حرکات  
نوع هر جنس و جنس‌های صور  
چه کند عقل چون سقیم بود

در حدوث و قدم بسی نقل است  
عقل مشائی ز دین مایل  
قدم آسمان به ذات و صفات

۱۲۷۵

عنصر و مایه را به شخص دگر  
نzd ایشان همه قدیم بود

یافت آخر ز بوعلی تکمیل  
کرده دستور کفر و بدکشی  
بنگر اندر جوابها یک یک  
هیچ قیدی بر آن نیزودند  
دیده و مُحدّثی نه جز که صفات  
آب دانست تالس ملطی  
وندر او جزوها بسیط گرفت  
جز بروز و کمون حوالت نیست  
به توهم گرفته از اجزا  
متحرک به ذات ذواقام  
به و گشت از آن فلک گدان

کرد رسطالیس اول این تفصیل  
 شبهه‌ای چند از خود اندیشی  
 تا که برخیزد این تردد و شک  
 ۱۲۸۰  
 وان حکیمان که بیش از او بودند  
 جمله ذات‌ها قدیم‌الذات  
 اصل عالم سریع و خواه بطي  
 انکساغورس آن خلیط گرفت  
 نزد او هیچ استحالت نیست  
 ۱۲۸۵  
 وان ذومقراطس اصل عالم را  
 کُرى الشَّكْل . هر یکی و مدام  
 گفت کافتد اتفاقاً آن

## الفصل الخامس

### فى معرفة نفس الناطقة

#### علم اليقين

نيست اندر وجود پنهانی  
فکر و حدس و فراست و پیشه  
اشر لطف نفس ناطقه دان  
فرق داند ز مرده تا زنده  
نشود غافل از حقیقت خویش  
هست در کار خویشن داری  
کیست آن من بگو که چیست جواب  
نص «من امر ربی» است تمام  
تا بداند که چیست امر خدا  
خلق از اسباب و واسطه ظاهر  
چیست جز روح قدس سبوحی

اشر و فعل نفس انسانی  
نطق و رای و قیاس و اندیشه  
این همه گفت و گوی علم و بیان  
هر که دارد دو چشم بیننده  
آدمی هیچ وقت در کم و بیش  
همه وقتی به خواب و بیداری  
من منم گرچه باشم اندر خواب  
اندر اثبات ذات و نفس انام

بعد از آن امر و خلق کرد جدا  
امر بیواسطه است از او صادر  
امر «ربی» و نفح «من روحی»

۱۲۹۰ ۱۲۹۵

#### عین اليقين

قالب او راست آلت و عدّت  
وز اضافات یافته تشریف  
و او محل بسیط بی همتا است

نفس را نیست مادت و مدت  
نه عرض بلکه جوهری است شریف  
جسم نبود که جسم را اجزاست

۱۳۰۰

جسم دیدی که او خدا داند  
متجرّزی شود به چندین قسم  
چو بدو جسم تو محیط بود  
مُخدَّث است او ولیک پاینده  
آنکه در شأن اوست «بل احیا»  
روح را نیست عاقلان داند

وحدت عقل و نفس را داند  
گر بسیطی در آید اندر جسم  
که بسیط آنگهی بسیط بود  
۱۳۰۵ نشود از غذا فراینده  
نی بمیرد همی چو نفس نما  
مردن و زیستن چو ضداند

### حق اليقين

وآن منزه ز شب و ز بالاست  
زانکه نور خدای لم بزل است  
مترقی به قوت نظری  
نشنیدی که «انتس الاعلون»  
فیض انسوار عالم پاکی  
نور خورشید و مه ز سایه تست  
هر دو عالم مسخر رایت  
درنشینی به اوج ژاله مثال

مرکز روح عالم اعلاست  
بی تناهی و حصر و بی محل است  
از اشارات حسّی است بری  
۱۳۱۰ ای منزه ز آین و هیأت و لون  
تو مبرّا ز مرکز خاکی  
عرش و کرسی، کمینه پایه تست  
چرخ اعظم، ستانه پایت  
باش تا ز آفتاب نور جلال

### حکایت

بنشسته به سبزه و لاله  
از کجا شد پدید ایس شبنم  
میل طبع وجود او به کجاست  
تاب مهر او فتاد در که و دشت  
که ز ناگاه قصد بالا کرد  
کرد معلوم کز قبیل هواست

عاقلی دید قطره ژاله  
گفت ابری نبود در عالم  
مرکز او ز شب یا بالاست  
یک زمانی بدین سخن بگذشت  
۱۳۲۰ قطره ژاله دید آن سره مرد  
میل او دید چون بسوی سماست

تا نگیری در این نشیب قرار  
زان چو شاهان همیشه در سفری

تو ورای دو عالمی زنهار  
شهرسواری به قوت نظری

گه به نخجیر و گاه در تدبیر  
گرد کی زان به دامن تو رسید ۱۳۴۵  
دامن از گرد ره بیشانی  
نکنی کار و کارفرمانی  
آتش شمع یا نه دودی تو  
که در آنجا نمیتوان افزود  
جهل نفس خود است عین ضلال ۱۳۴۰

از عمل وز نظر چو شاه و وزیر  
چونکه رخش تو بر زمین بدودید  
تا به منزل رسی به آسانی  
زان همه جست و جو برآسانی  
باز دانی که تا که بودی تو  
لیک آن داشت ندارد سود  
این جهان است جای کسب کمال

### فی امر بالمعروف

امر معروف خصلتی است شریف  
لیک از مشفق نظیف لطیف  
«فبما رحمة من الله» است ۱۳۴۵  
بدگمانی بدان که اصل بدی است  
تو مگر از خدا نمیترسی  
که توانی فاسق و منم مستور  
غیر از آن هرچه هست مسکینی است  
زان دو یک بهر خویشتن بگرین  
بر پی کار، خانه پردازی  
جز به نیکی مکن که نیکت باد  
که بود بدگمانی و ریب  
شده باشد از آنچه می‌دانی  
تو بداندیش فاسق و گمراه  
ور بیدی به چشم باز مگویی  
رو فراپوش ورنه خاموشی  
هیچ مأخوذ حق شوی تو بدان؟ ۱۳۴۵  
نیک خواهی و ناصحی و دعاست  
حاکم است آو چو کرد او داند  
من ندانم که او چه خواهد کرد  
خاص را خود به امر عام چه کار

صفت آنکه سالک راه است  
جست وجوی بدی زبی خردی است  
ای که از عیب دیگران پرسی  
تا کنی زهد خویش را مشهور ۱۳۴۵  
خود ندانی که فسق خودبینی است  
ختم ابلیس و حال آدم بین  
تو اگر گرد خود براندازی  
دیگر از دیگران نیاری یاد  
فسق بگذشته را مکن غیبت ۱۳۴۰  
اگر او را به دل پشیمانی  
او بود تایب و حبیب الله  
گر ندیدی به چشم باز مجوسی  
عیب مردم اگر فراپوشی  
گر پیوشی به لطف عیب کسان  
امر معروف آنچه خاصه ماست ۱۳۴۵  
باقی آن کس که حکم می‌راند  
باز پرسند از یکایک مرد  
جنس با جنس خویش گردد یار

کشتنی بی را به خشک می‌رانم  
فارغ از جور و سرزنش باشد  
تو شدستی به ضد آن موصوف  
نه تو رستی و نه حکومت تو  
تا دلی را کنی به رنج افکار  
بهر نام است و شهرت ای همه ننگ  
به حقیقت توثی اگر دانی  
همچو طفل سفیه سایه زدی

بر من آن نیست من چه می‌دانم

مرد باید که خوش منش باشد

گفته «المؤمن آلف مألهف»

چند از این فتنه و خصومت تو

خیره جنگی خری به صد دینار

۱۳۵۵ این همه نخوت و خصومت و جنگ

هر بدی کان ز دیگران دانی

تا تو بینی ز زید و عمر بدی

### حکایت

زان بترسید و بانگ زد کای باب  
که من از خوف او شدم لرzan  
وندر آن خُم ز ابلهی نگردید  
گفتش ای پیسر از که ای پنهان؟  
کودکی را همسی کنی نویید  
با تو آ بش به حلق چون گذرد؟  
عقل فرزند بین و ریش پدر  
تو خود از عکس خود هراسانی  
عکس سگ اندر آب صافی دید  
زانکه عمداً به آب در نگردید  
که ز دست تو هیچکس نرهید  
می‌بینی مگر که صورت خود  
گر تو سگ بینی اندر آب چه بالک  
مانده از رحمت خدا محروم  
صحن دلها مقام او سازد  
از در دل همسی شود مردود

کودکی دید عکس خود در آب

در خُم ماست کودکی پنهان

۱۳۶۰ پدر پیسر در زمان بدودید

صورت عکس خویش دید در آن

در خُمی رفته‌ای به ریش سفید

تا ز بیسم تو آب می‌نخورد

باری این داد و داوری بنگر

۱۳۶۵ زین قبیل است کار نادانی

سگ دیوانه هر که را بگزید

تشنه گردد ز آب می‌نخورد

نفس امَاره بین که در توحید

اندر آب طیفِ خلق رَد

۱۳۷۰ آب در نفس خود چو باشد پاک

هم تو گشتی از آن نظر مذموم

هر که را حق به لطف بنوازد

وانکه شد از جوار او مطرود

### حکایت

سعد دین حمویه با تمکین

بر رهی می‌گذشت شیخ وہین

که گذشتن از آن نبود گزیر  
 عکس خود را چو اندر آب بدید  
 عکس او را بر او بیوشانید  
 بی‌تعب اسب شیخ از آن بگذشت  
 سوی اصحاب کین طریق شما است  
 تا نگردی از آن تو سرگردان  
 آن هم از عکس دیدنی باشد  
 بضرورت شود به زیر تو رام  
 رو مباحثی به ضد آن بگزین  
 قوت نفس است آن عبادت تو  
 نکند جز به صورت اضداد  
 بهتر از مسجد است با «اناختیر»  
 داند آن کس که اهل تمیز است  
 ایزدش خواند از آن «ظلوم و جهول»  
 «یحملسو» ذاک بل «حملناهم»  
 تو و بار تو بی «یتوب الله»  
 تخته عجز خویش برخواند  
 در «انسی فریب» باز کند  
 بهتر از طاعتی که عجب آرد  
 زان دو یک کار بهر خود بگزین  
 وین صفتی احمد ز مسکینی  
 طاعت از بهر نفس خویش مکن  
 هر چه کمتر کنی ترا بهتر  
 گفته‌اند اهل دل من الرَّحْمَان

۱۳۷۵ برکه آب بود در ره پیر  
 مرکب شیخ ز آب باز جهید  
 شیخ گفت آب را بشورانید  
 آب روشن از آن مکدر گشت  
 کرد اشارت پس آنگه از چپ و راست  
 ۱۳۸۰ اسب نفس تو تومن آمد هان  
 تا که در وی رمیدنی باشد  
 چون ز خودبینی او گرفت آرام  
 اگر از سنتی شود خودبین  
 هر عبادت که گشت عادت تو  
 ۱۳۸۵ پس مداواه صاحب استعداد  
 به تو خیری که باشد اندر دیر  
 سر تکلیف حکم تعجیز است  
 بار برداشت آدمی فضول  
 لطف او گر نگفته «آتاهم»  
 کی به پایان رسیدی ای گمراه  
 ۱۳۹۰ بار او کرد تا فرو ماند  
 خوان «امَن يجِيب» ساز کند  
 معصیت کان ترا به عندر آرد  
 کبر ابلیس و عجز آدم بین  
 ۱۳۹۵ آن لعین ابد ز خودبینی  
 بهم آوردم این سخن سر و بن  
 هر چه خواهی کز آن شوی مهتر  
 گاه گاهی اعوذ بالشیطان

---

## الفصل السادس

### فی الرّزق

جز که «ذوالقوّة متبّن» مشناس  
همچو نیک اختری و بدروزی  
وانگهی علم او چو ذات قدیم  
کرد اول به امر «کن فیکون»  
خلق فرمود و رزق در بی آن  
به «علی اللّه رزقها» بنگر  
خورد سوگند تا شوی ساکن  
«فو رب السّماء و الارض» است  
علم حق جهل گردد ای بدکیش  
روزیش خواند حق دارنده  
خواه رزق حلال و خواه حرام  
بندگان را به بندگی فرمود  
روزی بنده را کفایت کرد  
هیچ اندوه رزق خویش مخور  
روزی از کسب خود نشاید خورد  
روزیست بر من است هرزه مدو  
«حيث لا يحتسب» خزینه اوست

رازقی کو بود سزای سپاس  
۱۴۰۰ قدرتش خلق را دهد روزی  
هست دائم به رزق خلق علیم  
خلق و روزی بهمدمگر مقررون  
زین سبب در کلام وقت بیان  
ضامنی کرد نیز بار دگر  
۱۴۰۵ نبود واجب آن بر او لیکن  
قسمتی کان نه از ره فرض است  
روزی از کسب اگر شود کم و بیش  
هر چه بهره گرفت از آن بنده  
برسد لاجرم به بنده تمام  
۱۴۱۰ لطف او چونکه دست بُرد نمود  
اندر آن دَم که این عنایت کرد  
گفت رو امر ما بحای آور  
چون ترا کار مات باید کرد  
تو جناب مرا ملازم شو  
۱۴۱۵ هر که تقوا گزید در ره دوست

## حکایت

رفته بودم پی تفرّج کوه  
پیش ما ناگهان پی کاری  
سیر و سیرآب و سبز و تازه و تر  
چون در آب و گیاه پرورده  
ما ندیدیسم درمیان کمر  
تازه کردند جمله ایمان را  
که تر و تازه چون گیاه آمد  
وان هم از فعل‌های یزدان است  
کم نگردد ز هیچ و نفزايد  
جمع شو تا کی ای پراکنده؟  
نادر است از گرسنگی مردن  
نخوری جز که قدر روزی خویش  
عاقل این را ز ابله‌ی شمرد

در حضور جماعتی انبوه  
کمری را شکافت یک یاری  
کرمکی یافتم میان کمر  
اندر آنجا مقام خود کرده  
هیچگونه مسام و راه‌گذر ۱۴۲۰  
خلق چون دید صورت آن را  
رزق این از کدام راه آمد  
قوت از بهر قوت جان است  
فعل حق را سبب نمی‌شاید  
بی‌سبب بین که دارد او زنده ۱۴۲۵  
بسکه دیدیسم مرده از خوردن  
گر توانگر بوی و گر درویش  
تو کنی جمع تا فلاں بخورد

## الضلال المبين

قدَّری، اینت حمق و جهل تمام  
با جوابش بسی مکرَّر شد  
تا کند زایل از تو این شک را  
فتنه خلق و هر زه گوئی تو  
یا بکلی طریق کفر گزین  
که زن قحبه از مختَث به  
کرده دور از خودت به صد نفرین  
«اسفل السَّافلِينَ» مقام تو شد  
زانکه از شرکهای مستور است  
چاره تفویض یا نه تسليم است

گیرد از کسب خویش رزق حرام  
شبهه او که منشأ شر شد ۱۴۳۰  
باز خوان و بدان یکایک را  
تا کی آخر از این دوره‌ی تو  
یا مسلمان محض شو در دین  
همه دانند مردم از که و مه  
چون نه اینی نه آن، همان و همین ۱۴۳۵  
زان منافق همیشه نام تو شد  
از مسلمانی این صفت دور است  
اندرین ره ترا بسی بیس است

نفس خود را بدان تباہ کند  
هست ممکن کز آن بلا برهد  
قوت خویش را بدو بسیار  
موج دریاش هم برون انداخت  
تختهای نادر اوقد به کار

هر که در بحر دست و پای زند  
وان غریقی که تن در آب دهد ۱۴۴۰  
اندر آب اوقتادهای زنهار  
آنکه خود را در آب مرده شناخت  
زانچنان بحر مظلوم خونخوار

---

## الفصل السّابع

### فی معرفة الزّمان و المكان

جز مکان و زمان بی‌سر و بن  
وان فرومایه‌ای پراکنده  
وان چو هرجائیان شده هرجا  
وان دگر دایه شیرخواران را  
نzed دایه به بند گهواره  
مردوار آنکه دل بر او نهاد  
هیچ عاقل نجست از او منصب  
چون اجل دری است حاصل چیست  
جان ز دست اجل نخواهد بُرد  
«لمن‌الملک» بشنو از مالک  
زین زمان از تو بر تو پنهان است  
هم بدو بشنوی خطاب از وی  
«لمن‌الملک واحد القهار»  
ذات خود را اگر بدانی تو  
مرکز خویش را بیاد آور  
چیست جز بندگی ترا بهتر  
پیش معشوق سر فراز آمد  
که تو از به شده بگردی به

چیست جل المنشاع چرخ کهن  
این دوروئی به حشو آکنده ۱۴۴۵  
این یکی هرزه‌گرد بی‌سر و با  
این چو گهواره بی‌قراران را  
چند باشی چو طفل بیچاره  
از زمان و مکان شود آزاد  
چونکه خواندش إلاه لهو و لعب  
گر هزاران هزار قرن بزیست ۱۴۵۰  
آخرالامر هم بخواهد مُرد  
بلکه خود هست دائمًا هالک  
سخن حق همیشه یکسان است  
چون زمان و مکان شود همه طی ۱۴۵۵  
رخ نماید ز پرده اسرار  
اندرین ره فروتنانی تو  
بگذر از پنج روزه راه گذر  
بنده از بندگی شود مهر  
دل که در عالم نیاز آمد ۱۴۶۰  
فطرت خویش را ز دست مده

## الضلال المبين

واجب است دائمًا وجود زمان  
ممتلئ گفته مقتضای عدم  
اعتباری است خود وجود زمان  
ما بقی جمع وهم و پندار است  
برهان خویش را از این پندار  
گه به ماضی و گه به استقبال  
تو چه کاری به گفته که و مه  
نzd ایشان ز فهم و وهم و گمان  
باز قومی دگر از ایشان هم  
در ضلال مبين هم این و هم آن  
 نقطه و حال جزو مقدار است  
تو همان وقت را نگه میدار  
مکن ای دوست فوت فرصت حال  
حالیا حال را ز دست مده

۱۴۶۵

## التمثيل

روز و شب هیأت زمان و مکان  
لنگرش باد پای و آبش امل  
باز ریزان به قعر بحر عدم  
در قفا باد و شیب آب روان  
تو در او ایمن، او روان دائم  
برساند به منتهای مراد  
او رسانیده باشدت به کثار  
بط و کشتنی است، وین بود معکوس  
زانکه دائم در آب می پوید  
مرکز خویش را بیاد آور  
شاه بازی در اوج خویش نشین  
رخ فرا کن به آشیان معاد  
دُور و خط نقاط موهمند  
کشتنی بی دان روان بر آب روان  
بادبانش مزاج و باد اجل  
منبع آب قعر بحر قدم  
او به طبع از فراز گشته دوان  
تو در او ساکن، او دوان دائم  
ناگهانست ز مبدع ایجاد  
تا خبر یابی از حقیقت کار  
ای که گشتنی در این قفس محبوس  
مرغ آبی سفینه کی جوید  
در مَقابل فرو میاور سر  
نیست جای تو جز که علیّین  
چه کسی در سرای کون و فساد  
خود زمان و مکان دو معدومند

۱۴۷۰ ۱۴۷۵ ۱۴۸۰

---

## الفصل الثامن

### فی فواید طاعته تعالیٰ

همه خلق را ز انس و ز جان  
زانکه آمد و «ماخلقت الجن»  
ذکر آنگه بسوی فکر برد  
پس ببیند ورا به عین عیان  
آن شجر وین بر او بود چو ثمر  
بنماند دگر منی و توئی  
گو بدایید یك جهان چه شود  
بندگی خواجگیش بار آرد

امر فرمود ایزد رحمان  
به عبادت که خاصه ممکن  
تا عبادت بسوی ذکر برد  
خیزد از فکر شعله عرفان ۱۴۸۵  
معرفت را محبت است اثر  
عشق برگیرد از میانه دونی  
چون توان گفت بعد از آن چه شود  
بنده چون بندگی بکار آرد

### الضلال المبين

شبهه‌ای کرده‌اند دست‌آویز  
بینیاز است حق ز طاعت ما  
ذات حق را از آن چه سود و زیان  
خللی ناید اندر او هرگز  
نیست حاجت ورا بدین زحمت  
شکر طاعت تو گردد زهر ۱۴۹۵  
جمله انداختند در تأخیر  
کافر و ملحد و خبیث شدند

اهل الحاد و مرجه ز ستیز  
که چه حاصل از این مشقت ما  
گر تو طاعت کنی و گر عصيان  
گر تو قادر بشوی و گر عاجز  
حق تعالی اگر کند رحمت  
ور غصب راند از ارادت و قهر  
حکما بر بهانه تقدیر  
طعن در انبیا و حکم زدن

تُرَهاتی شمار نافرجام  
امتحان است سر حکم خدا  
۱۵۰۰ عقل را چون ز نقل تقویت است  
تجربت‌ها دلیل تربیت است

### حکایت

گفت یک روز نازنین خاتون  
در دو انگشت حق ورا دل و گل  
غایت عجز و اضطرار است این  
همه در شان ماست آیه عجز  
۱۵۰۵ چونکه تعجیز او ز تکلیف است  
عاجزی خانه زاد امکان است  
زانکه تکلیف امر علم و عمل  
همه تکریم او از آن عجز است  
عجز دیدی که اقتدار آمد  
۱۵۱۰ نیست گشتن در عدم زدن است  
عجز از ادراک گفت ادراک است  
این چنین است راه اهل کمال  
.....

کادمی زاده عاجز است و زیون  
پس مؤاخذ شده، ذهی مشکل  
کس نگوید که اختیار است این  
«ما تشاون» چیست غایت عجز  
سر تکلیف لطف و تشریف است  
مظہرش نقش ذات انسان است  
آدمی راست در دو کوئن محل  
غایت سیر سالکان عجز است  
جبه دیدی که اختیار آمد  
بیش بودن همه ز کم زدن است  
آنکه را دید و مذهب پاک است  
غیر از این کفر و بدعت است و ضلال

### حکایت

شد در ایام تابعین این نام  
اهل آن قزنهای چو بگذشتند  
۱۵۱۵ فتنه و اختلاف شد پیدا  
حیله‌های جهان بهم کردند  
چون یهود و نصارا از تصنیف  
لفظ معجز بدان رها کردند  
همچو اصحاب سبت دام کنند  
.....

عالیم علم فرعی و احکام  
دل مردم ز ره فرو گشتند  
علم دین شد ز علم فقه جدا  
به فقاهت ورا علم کردند  
کرده احکام دین حق تعریف  
قلم اندر معانی آورددند  
ریبو را محض بیع نام کنند

- پس خدا را به بیع داده فریب  
آری «العرب خدعا» است مثل  
تا چنین حیلتی شنیع کند  
تا برد خان و مان آن درویش  
تا بدانی که کار از این دست است  
پس چرا در حساب صد برزد  
چه کند این بلای مولاناست  
قدّر از زور او فرو ماند  
که بگردد همی به نیم درم  
یعنی این خود سجل دار قضاست  
درخور صد هزار نفرین است  
کرده وسوس را لقب تقوا  
وز برون آسم از دو قُلّه بیار  
بر تن و جان خود هزار گره  
جوید از غایت شقاوت دل  
در قرائت سرش شده چو کدو  
همچو شیطان به وقت عقد نماز  
ره نبیند هر آنکه کور بود  
وز رشاده همی کند تعفیر  
درمی چند را به بخل تمام  
و آن دونسان حرام ناخورده  
اینت کسب مباح و اینت حلال  
فقهاشان مخوان که اربابند  
نه برآشقتن و سخن گفتن  
چه کند علم و دعوی و سوگند  
وز توکل یکی نمی‌دانی  
چیست، چبود محبت و اخلاص  
که من این فقه را نکو دانم  
وندرين نیست حاجت تعریف
- ۱۵۲ صد به سی و به بیست کرده حسیب  
با خدا حرب می‌کند به حیل  
گاه دستارچه به بیع کند  
گاه انگشتی بیارد پیش  
زان سبب صید او از این شست است  
۱۵۳ مرد ریگش چو نیم دانگ ارزد  
آری این از قضای مولاناست  
آن زمان کو قضای همی راند  
من ندیدم قضای چنین میرم  
غدر و تزویر کرده با خود راست  
چون سجل از کتاب سیجین است  
۱۵۴ باز بنگر به صاحب فتوا  
در درون حرص چون سگ مردار  
بسته از کبر و غل و بخل و شره  
از تفّهه دگر قساوت دل  
بیست من آب بایدش به وضو  
به وسوس کند جهانی باز  
یعنی آن تقوی از حضور بود  
مغز و خونش همه ز خوان امیر  
کرده جمع از مشاهرات حرام  
روز و شب از گرسنگی مرده  
۱۵۵ ساخته آخر آن به رأس‌المال  
همه در بند ملک و اسپابند  
فقه ره دیدن است و ره رفتن  
هر که او شد به لقمه‌ای خرسند  
بس مسایل که در سلّم خوانی  
صبر و شک و رضا و توبه خاص  
نه ز جهل این حدیث می‌رانم  
خوانده و کرده‌ام در آن تصنیف

پند من روزگار رفته پذیر  
 چه شد ار نیستی تو خواجه امام  
 تا رسی زان به عالم تحقیق  
 هر چه خواهی بکن چه می برسی  
 وندر آویخته گوشة دستار  
 خویشن را به زور خ کرده  
 عمل او به عکس بسیار است  
 خر نر جمله شیخ دین کند او  
 فرب او نزد عام بیشتر است  
 رهبر او همیشه غول بود  
 عالَمی ملک یک سفیه کند  
 همگی روی ناخوش آراید  
 چون کند گر حکایتی بکند  
 تو چه کاری که نیست لایق من  
 که دلم راه فقر می سپرد  
 وقت را بود تا چه فرماید  
 فارغ از منصب و منوال فضول  
 نه معلم نه واعظ و نه ادب  
 که دلم بوی شیخی بی شنود  
 در ریاضت همه سترگ شدند  
 همگان را خدای خیر دهاد  
 زانکه بی حد بود بیان سخن  
 جمله را ختم بر سعادت باد

علم دین خوان و راه سنت گیر  
 ۱۵۵۰ فرض و سنت بدان و حل و حرام  
 به عمل کوش و علم جوی رفیق  
 چون تو از مکر حق نمی ترسی  
 بر سر خود نهادهای خروار  
 فصلکی چند را ز بر کرده  
 ۱۵۵۵ چرخ گردون زنانه کدار است  
 از همه مردمان گزین کند او  
 آنکه را عجب و کبر بیشتر است  
 همه میلش به غمر و گول بود  
 خر سری را لقب فقیه کند  
 ۱۵۶۰ یک هنرمند از او نیاید  
 گر موحد شکایتی بکند  
 می دهم از کمال داد سخن  
 وقت من زان همیشه خوش گزند  
 گشت راضی به هر چه پیش آید  
 ۱۵۶۵ به قناعت درون گنج خمول  
 نه مدرس نه قاضی و نه خطیب  
 زهره من از آن مقام رود  
 همه یاران من بزرگ شدند  
 شرح هر یک نمی توانم داد  
 ۱۵۷۰ حالیا در کشم عنان سخن  
 همه را خوب عادت باد

انمل العبدالحقير الفقير اقل خلق الله الواهب شيخ اسلام  
بن حسين بن على بن محمود الكاتب اصلاح الله شأنه و  
غفر الله ذنوبهم و ذنبه و جعله من الاولياء المقبولين و  
السعادة المقربين بحرمة كمال اولياته من الانقطاب و الافراد  
برحمتك يا ارحم الراحمين<sup>(٥)</sup>.

---

## نسخه بدلها

- بیت ۴. ج: اهل صدق  
ب ۶. ب: غیر آن  
ب ۱۰. ج، ت، ب: داده یک ره بدو  
ب ۱۲. ت: ز زیده ایشان  
ب ۱۴. ج، ب: به صنع آمده  
ب ۲۳. ب: دانش بجو  
ب ۲۹. ت: چشم وازان [بازان] عالم  
ب ۳۲. ج: روزگار فتنه  
ب ۳۳. ج: تو چه خواهی فطانه بت را  
ب ۳۴. ب، ت: صحن صفة  
ب ۳۶. ج، ت: اهل گزین  
ب ۳۹. ب: هر یکی سه فصل / ب: کرده ترتیب فصلها  
ب ۴۲. ج: نقل آیت  
ب ۴۵. ب، ت: همه از دیدنی  
ب ۴۷. ت: جواب آن یابم  
ب ۴۸. ج: اصل آن مطلب  
ب ۵۲. ج: کلام مبین  
ب ۵۳. ج: شبہه مذهب و  
ب ۵۹. ت: من که این / ب: چون من این  
ب ۶۰. ب: پس چرا  
ب ۶۱. ج: ضرورت نبود  
ب ۶۳. ب: جماعت او باش  
ب ۶۸. ت: بدنده در اصل / ت: هفتصد شد به فرع، شعبه و اصل  
ب ۷۱. ب: خویش لرزیدم

- ب ۷۲. ج، ب: گفتم آوخ
- ب ۷۵. ج: تأثیف و درس و دادن پند
- ب ۷۷. ت: اصول کلام
- ب ۹۳. ب: به وجود
- ب ۹۷. ب: بی بر پی
- ب ۱۰۳. ت: نقطه بود
- ب ۱۰۹. ب: زیر و بالا
- ب ۱۱۲. ب: برسد
- ب ۱۱۴. ج، ب: فیض و فضل
- ب ۱۲۲. ب: رود هر جای
- ب ۱۲۳. ج، ت، ب: همه جانی شوی
- ب ۱۲۷. ب، ت: دلیل مثبت حق
- ب ۱۲۹. ج: نور خود دارد
- ب ۱۳۵. ج: در هوا این فلک / ج، ب، ت: پای نهاد
- ب ۱۳۶. ب: چون در این راه / ج: چونکه چون گوی
- ب ۱۳۸. ج: بودنی بود و
- ب ۱۳۹. ب: کوری او که
- ب ۱۴۳. ب: بوزید
- ب ۱۴۶. ب: مگر برعکس
- ب ۱۶۰. ج: صدره، / ب: سَدَّتْ اندر ره خدا دانی دانش دانش است اگر دانی
- ب ۱۶۳. ج، ب، ت: جناب جنب
- ب ۱۶۵. ج: این کنتم
- ب ۱۷۰. ب: زیر و بالا
- ب ۱۷۳. ج: چیست از
- ب ۱۷۴. ج: سختی راه
- ب ۱۷۶. ت، ب: اناهו و هو انا و جدی
- ب ۱۷۷. ج، ب: سخن او که مرد
- ب ۱۹۳. ب: هر که دانست آنچنان دانست
- ب ۱۹۵. در شرح گلشن راز لاهجی (ص ۵۶) مصرع اول بصورت زیر آمده است: منزل عقل و فکر ما صفت است / ج: فکر و فعل با
- ب ۱۹۸. ت: خلق در بی روند
- ب ۲۰۰. ج، ت: به دست خویش گرو
- ب ۲۰۸. ج، ت، ب: باز خوان
- ب ۲۱۱. ت: از دلخواه
- ب ۲۲۱. ب: زیر و بالا
- ب ۲۲۵. ج، ت: هر که دانم که او چنین باشد / کفر او خود مرا یقین باشد

- ب ۲۲۹. ج: راستی راست را / س: ذات را راستی  
 ب ۲۳۰. ب: تا شود آن کجی تو همه راست  
 ب ۲۳۳. ج، ت، ب: و عیان  
 ب ۲۳۴. ج: شد مأمون / ج: ابن کیسان  
 ب ۲۳۹. ج: تا درآید  
 ب ۲۴۶. ت: با تو گفت احد / ج: گفت و فرد و صمد  
 ب ۲۴۷. ج، ت، ب: نه زاید  
 ب ۲۴۸. ب: زیر و بالا  
 ب ۲۵۶. ج: رامسکن  
 ب ۲۶۱. ج: از انواع  
 ب ۲۶۶. ج، ب، ت: از افراد  
 ب ۲۷۱. ج: نیستی هست و با تو هستی نیست / ب: نیستی هست با تو هستی نیست  
 ب ۲۷۳. ج: بود آن بودها نمود تو بود / همه ناید از آن نمود تو بود  
 ب ۲۷۷. ب: نمود او یک چیز  
 ب ۲۸۶. ج، ت، ب: واجب است  
 ب ۲۹۴. ج: پس آثار / ب: پس اعمال / ج: زروی شمار  
 ب ۲۹۵. ب: جمله حروف  
 ب ۳۰۴. ب: لیک / ت، ب: عقد رتبه عدد  
 ب ۳۰۸. ب: بر تو گشاد  
 ب ۳۲۰. ج: نقطه‌ای گشت  
 ب ۳۲۱. در شرح گلشن راز لامیجی (ص ۳۹۳) مصرع اول بدین صورت است: نقطه مانند  
 شعله نقش انداخت  
 ب ۳۲۹. ب: تم ذرهم خوان  
 ب ۳۳۲. ب: تا دیده  
 ب ۳۳۵. ج، ت، ب: در سفرها چه مصر / ب: بسکه کردیم روز و شب  
 ب ۳۳۶. ج: ده و ده، شهر و شهر می‌گشتم  
 ب ۳۴۱. ج: بعد از این  
 ب ۳۴۳. ج، ت، ب: گرد هر در  
 ب ۳۴۴. ب: چون نداد  
 ب ۳۴۵. ج، ت، ب: این سخن  
 ب ۳۴۷. ج: سعی شیخ اندرین  
 ب ۳۵۲. ج: دیدن و گفتن و شنیدن و حال / ت: دیدن و گفتن و شنیدن حال  
 ب ۳۵۳. ب: هر یکی زان دگر بر این افزون  
 ب ۳۵۵. ت، ب: آنچه ناید به سالها ز قلم  
 ب ۳۵۸. ج: پیش روند  
 ب ۳۶۲. ج، ت، ب: نه مجاز / ب: حقیقی

- ب ۳۶۳. ب: بی‌حقیقت  
 ب ۳۶۴. ب: تا نگرددی تو یک زمان چون شمع  
 ب ۳۶۸. ت، ب: گفت کای  
 ب ۳۷۲. ج: الفاظ او  
 ب ۳۷۳. ج، ت، ب: همه خاک  
 ب ۳۷۸. ج: نور توحید  
 ب ۳۸۲. ج: نیست خدا  
 ب ۳۸۳. ج، ت: به فکر ضلال  
 ب ۳۸۴. ت: یک دو طلس  
 ب ۳۸۶. ج، ت، ب: راستی مذهب  
 ب ۳۸۷. ج: گوید آن  
 ب ۳۹۳. ج: ظلمت از شرک  
 ب ۳۹۶. س، ب: ملکانی  
 ب ۳۹۶. س، ب: خود رانی / ت: و آل یعقوب / ت: بجبن خود رانی  
 ب ۳۹۷. س، ت، ج: سه‌گانه نهند  
 ب ۴۰۱. ج: حکمت است آن  
 ب ۴۰۴. ج: دوزخی گشت بر من آن  
 ب ۴۰۶. ج، ت، ب: متعدد داشته به عین و اثر  
 ب ۴۰۸. ج: نیک محل  
 ب ۴۱۰. ج، ب: همجو بیت‌الله از در اعزاز  
 ب ۴۲۳. ج: بکند یا نه / ت: خود تواند کرد  
 ب ۴۲۸. ج: در طلسمات  
 ب ۴۳۵. ج: شر و ظلمت  
 ب ۴۳۷. ب: ضد یک‌بیگرند  
 ب ۴۳۸. ب: چیست غیر از عدم  
 ب ۴۳۹. ج: که به خود دارد این  
 ب ۴۴۰. ب: وان ز ظلمت که عکس  
 ب ۴۴۱. ت: جهت ننمود  
 ب ۴۴۲. س، ج، ت: چیست صورت صدا و عکس صور  
 ب ۴۴۸. ت، ب: بر اوست محل  
 ب ۴۵۰. ج: ملک و اضاف / ب: انفعال و ملک و اضاف  
 ب ۴۵۱. ب: چه مفرد و چه بسط  
 ب ۴۵۷. ج، ت، ب: و صفحه‌ای امکان  
 ب ۴۵۹. ج: مکان به مکان / ت: مکین و مکان  
 ب ۴۶۰. ب: محل بود  
 ب ۴۶۲. ج، ت: محدث آید قدیم فرد مجتب / ت: محدث آید قدیم فرد و مجتب

- ب ۴۶۲. ب: جسم گردد کنون و از ترتیب / ت: جسم گردد کنون علی الترتیب  
 ب ۴۶۳. ج، ت، ب: بود دایم  
 ب ۴۶۴. ج: وهم سقیم  
 ب ۴۷۷. ج: او جو تو در میانه اینست دوئی  
 ب ۴۷۹. ج: عرش و کرسی است پشت و سینه تو / ج، ت، ب: ای جهان  
 ب ۴۸۰. ج، ب: نه فلک زیده خواجه سکنه اوست  
 ب ۴۸۱. ب: اسطفستات و صورت / س: عنصر پاک  
 ب ۴۸۲. س: پوست همنفس و هم  
 ب ۴۸۶. ت: نور حق / ب: قابل تحرید  
 ب ۴۸۷. ج: دانستهای تو از صفت است  
 ب ۴۹۱. ب: در مثل  
 ب ۴۹۳. ج، ت، ب: ز آند هزار  
 ب ۴۹۵. ج: هرجه را گفتی  
 ب ۴۹۹. ب: که ورا دید  
 ب ۵۰۸. ج: که زند دم  
 ب ۵۱۰. ب: زان کزیشان / ت: زانک از ایشان  
 ب ۵۱۳. ج، ت، ب: می نماید ز آپ / ج، ب: زانک  
 ب ۵۱۴. ج، ت، ب: نحس تافته رای  
 ب ۵۲۱. ج، ب: دارد اندر  
 ب ۵۲۵. ب: حیوانی  
 ب ۵۲۶. ج: کو نیاشد  
 ب ۵۲۷. ب: اگر تو انسانی  
 ب ۵۳۰. ب: که مرا ده به نزد  
 ب ۵۳۸. س: چون توان گفت قول نامعقول / ب، ت: چون  
 ب ۵۴۱. ت، ب: کند بد و قایم  
 ب ۵۴۵. ت: محدث ذات  
 ب ۵۴۸. ج: است بر آن  
 ب ۵۵۱. س، ت، ب: ارادت انعام / ب: همه خوش بودیش  
 ب ۵۵۷. ج: ناصبی  
 ب ۵۶۶. ت: بلک از آنجا که رای / ب: بل کز آنجا که رای  
 ب ۵۷۳. ت: نفس هویت است ذات وجود  
 ب ۵۷۵. س، ب، ت: هست هستی مجرد از هیبات  
 ب ۵۷۶. س: بلکه خود اوست حرف ذات و سخن / ت: ذات نه من  
 ب ۵۸۲. ت: وین خدا  
 ب ۵۸۴. ج: وز عبارت چه این بدان ماند  
 ب ۵۸۸. ب: راست مانند / ج: نقیب سوزن

- ب ۵۹۵. ج: روی زمین  
 ب ۵۹۹. ج: اندر آن ایام  
 ب ۶۰۰. ب: که ندانسته  
 ب ۶۰۵. ت: از غم دین و ضعف و بدحالی  
 ب ۶۰۶. ج، ت: خویش را پانید  
 ب ۶۱۴. ت: شکلی و  
 ب ۶۱۵. ج: خیل سپیان  
 ب ۶۱۸. ت: کلام نصوص / ب: خود نداند به عمر خویش فصوص / ت: می نداند به عمر  
 خویش فصوص  
 ب ۶۱۹. ج: ز اهل شیعی  
 ب ۶۲۳. ج: بر سر و  
 ب ۶۲۶. ج: جیست موصوف  
 ب ۶۲۷. ج: ز آخر حشر  
 ب ۶۳۰. ب: صفات و کمال / ج، ب: در او و ذاک محال  
 ب ۶۳۲. ج، ت، ب: نیست نبود عین / ج: ندارد شین  
 ب ۶۳۴. ج: واصف، او موصوف  
 ب ۶۳۶. ج: دانستن... توانستن  
 ب ۶۵۰. ج: همین اکنون  
 ب ۶۵۱. ج: جمله سفیه / ت، ب: هیچ سفیه  
 ب ۶۵۴. ت: ستیم و  
 ب ۶۵۵. ج، ت، ب: قرص کی گرم گردد  
 ب ۶۶۱. ج، ب: فلسفی / ب: ضلال نحل  
 ب ۶۶۳. ج: آن بقین  
 ب ۶۷۰. ب: سود و سرمایه کرد  
 ب ۶۷۸. ج، ت، ب: بطالت بود  
 ب ۶۷۹. ج، ت، ب: وهم او حل گشت  
 ب ۶۸۵. ب: از خرد  
 ب ۶۸۷. ج: کرد معلوم علت  
 ب ۶۸۹. ج، ب: که جو چشم  
 ب ۶۹۰. ج: این دو آید  
 ب ۶۹۱. ج، ت، ب: فتاد بدر  
 ب ۶۹۵. ج: کار او آن و دین او این است  
 ب ۶۹۶. ج، ب: ابله محض  
 ب ۶۹۷. ج، ب: عاقلان دانند / ج، ب: جهل و  
 ب ۷۰۵. ج: ظلمت و جهل  
 ب ۷۰۹. ج: به زهر میان

- ب ۷۱۰. ت: چونکه جاہل نداشت  
 ب ۷۱۴. ج، ت، ب: ذوق اصول  
 ب ۷۱۷. ج: نه محقق نه آنکه و / ب: نه محقق نه سنتی و  
 ب ۷۱۸. ب: از آن مجلد  
 ب ۷۲۲. ج، ت: باد اندر  
 ب ۷۲۸. ت: شاگردی آن نجس / ب: شاگردی چهن  
 ب ۷۳۰. ج، ت، ب: همه اجماع  
 ب ۷۳۲. ج: انس و بلکه عتبه و عامر  
 ب ۷۴۱. ج، ب: خاصه آن نه حصة ايمان  
 ب ۷۴۲. ب: در سر آيد به  
 ب ۷۴۳. ج: چه بر کسی شاید / ت: چو بر کسی / ب: که بر کسی  
 ب ۷۴۴. س: تعقیز / ج: تحقیر / ب: تعغیر  
 ب ۷۴۶. ت: علم و آداب نیست / ج، ب: علم آداب  
 ب ۷۵۰. ج، ت: بشیء  
 ب ۷۵۳. ج، ت، ب: بود از عجز، کی  
 ب ۷۵۵. ب: علیم و قدیر... عرش کبیر  
 ب ۷۵۷. ج: شد تمیز  
 ب ۷۶۰. ب: هرچه زو آید  
 ب ۷۶۸. ج: هیولی افلاک  
 ب ۷۶۹. ج: باز از ارکان دور چرخ زمان  
 ب ۷۷۰. ج، ت، ب: نیستی زین سخن خلل  
 ب ۷۷۲. ت: از آنچه / ب: بدان که  
 ب ۷۷۹. ج، ت، ب: هم ترا هست  
 ب ۷۸۰. ج، ت، ب: نیست خلقت  
 ب ۷۸۴. ج: اثر او افتاد نه یک سر / ت، ب: اثرش او فتاد نه یک سر  
 ب ۷۸۶. ج: تدبیری... تأثیری  
 ب ۷۹۰. ج: این چه سبحانی است  
 ب ۸۰۳. ج، ت، ب: رزق و بقا  
 ب ۸۰۹. ت: عقلها را از این دگر چه زیان / ج: عقلها را دگر از این تا آن  
 ب ۸۱۵. ج: بر جان  
 ب ۸۱۶. ج، ت، ب: همگی سر کشان  
 ب ۸۱۸. ج، ت، ب: طوع فرمان  
 ب ۸۱۹. ب، ت: در تدبیر  
 ب ۸۲۲. ج: ز عشق روحانی  
 ب ۸۲۴. ج، ت: با یکدیگر  
 ب ۸۳۳. ج: پر نازی

- ب ۸۳۶. ت: از دو تانی گذشت  
ب ۸۴۲. ج، ب: طاسکی / ج: طاسک و نراد  
ب ۸۴۶. ج: وان همه هست تحت مالک ملک  
ب ۸۵۳. س، ج، ت: به لطف آمین  
ب ۸۵۴. ج، ت، ب: کلی او  
ب ۸۶۰. ج، ت، ب: تا بر او  
ب ۸۷۸. ت، ب: تصریح  
ب ۸۸۲. ب: مقاطع  
ب ۸۸۵. ج: کمرای  
ب ۸۸۷. ت، ب: سقیم نهاد  
ب ۸۸۸. ج: این چنین گفته است معترضی  
ب ۸۹۰. ج، ت، ب: ترهاتی / ج: ساده مفرز  
ب ۸۹۱. ج: از حوادث خواست  
ب ۸۹۴. ج، ت، ب: تا شود مشتب ارادت وی  
ب ۸۹۶. ج، ب: گشت  
ب ۸۹۷. ج: کردنی کرد جمله را پرداخت  
ب ۸۹۸. ت: همه از سابق  
ب ۹۰۱. ج: نقص و تقصیر  
ب ۹۰۲. ج: اندرین داخلند جمله بهم  
ب ۹۰۵. ج، ت، ب: هم ارادت چو کرد  
ب ۹۰۸. ت: وز ازل  
ب ۹۱۵. ج: نیکی و نکو  
ب ۹۱۶. ج، ت: وز خدا  
ب ۹۱۸. ج، ب: جهان و آفات است / ت: جهات و آیات است  
ب ۹۳۲. ج: نیک نگر  
ب ۹۳۴. ج، ت، ب: که چون  
ب ۹۳۸. ج، ب، ت: ز برون  
ب ۹۴۱. ج: تایابد الم تایابد جان  
ب ۹۴۴. ج: مزه نان از گرسنگی دارد  
ب ۹۵۴. ج، ت، ب: در ارادت  
ب ۹۶۱. ج: آن شنیدی که / ج، ب، ت: میوه‌ها سیاه و سپید  
ب ۹۶۴. ج، ت: امر آوردهش.  
ب ۹۷۵. ت: نیاورید  
ب ۹۷۷. ج، ت، ب: آنچه  
ب ۹۸۰. ج، ب: سمیع و بصیر  
ب ۹۸۴. ج: آن صفات

- ب ۹۸۶. ج: فعل و علم  
 ب ۹۹۰. ب: بشنوید  
 ب ۹۹۱. ب: سمع و بی  
 ب ۹۹۱. ج: غیر او  
 ب ۹۹۲. ب: از خود / ج: نه خود آخر  
 ب ۹۹۳. ب: چشم دل  
 ب ۹۹۴. ج، ب: عقل و دل  
 ب ۹۹۸. ج: از او / ب: هر موی او  
 ب ۱۰۰۶. ج، ب، ت: آیت با هر کلام بیار  
 ب ۱۰۱۱. ت: به خدائی کجا سزد / ج، ب: به خدائی چنین سزد  
 ب ۱۰۱۲. ج: قول تو  
 ب ۱۰۱۹. ج: روی این  
 ب ۱۰۲۵. ج: این معنی  
 ب ۱۰۲۶. ج: که بوده نصیب  
 ب ۱۰۳۱. ب: صورت الرحمان / ج: معنیش دان خلیفة القرآن  
 ب ۱۰۳۳. ج: چو او دگر / ب: چنان دگر  
 ب ۱۰۴۵. ب: نمی‌ماند  
 ب ۱۰۵۱. ب: تا سخن کوست  
 ب ۱۰۵۵. ج: معلوم / ب، ت: موسوم  
 ب ۱۰۵۷. ج: وانکه نعمتی در او بدبند نهفت  
 ب ۱۰۵۸. ج: هفت  
 ب ۱۰۶۳. ج، ت: فی صفتک  
 ب ۱۰۶۵. ب: گشاده  
 ب ۱۰۸۱. ج: از دولت / ج، ت: عندر عاصی نهد زهر ذات / ب: عندر خاصی نهد زهر ذات  
 ب ۱۰۸۶. ب: دوا بر انس  
 ب ۱۰۹۲. ج، ب، ت: بکوشش  
 ب ۱۰۹۴. ت: متخلق به خلق‌های خدا / ج: متخلق شود  
 ب ۱۰۹۷. ب: بر او  
 ب ۱۰۹۸. ت: بر این / ج: بر او  
 ب ۱۰۹۹. ج، ت، ب: بار دیگر  
 ب ۱۱۰۰. ب: باز اسمی / ج: باز زسمی / ج، ب: پیر ذکرشن  
 ب ۱۱۰۶. ج، ت: نام  
 ب ۱۱۱۰. ج، ت: نام  
 ب ۱۱۱۰. ب: مگوی  
 ب ۱۱۱۸. ج، ت، ب: تباہ  
 ب ۱۱۱۹. ب: حیله و ریبو

- ب ۱۱۲۳. ب: کار  
 ب ۱۱۲۴. ج: این چنین  
 ب ۱۱۲۵. ت: حرکات  
 ب ۱۱۲۶. ج: نیک دانسته و بخوان از بر یا ندانسته‌ای عرق بستر  
 ب ۱۱۴۰. شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۴۳۱: به مظہر باز  
 ب ۱۱۴۱. ت: غصب منصب مکن به قلب سلیم / فعل حق از تو نیست لا اسلیم  
 ب ۱۱۴۲. ت: کی بود خلق و نیک و بد همه اوست.  
 ب ۱۱۴۹. س، ت، ب: وزوست ناییدا  
 ب ۱۱۵۰. ت: اوست وز همه باب  
 ب ۱۱۵۴. ت: نیز / ج: دان باز  
 ب ۱۱۵۵. س: سرکشی  
 ب ۱۱۵۷. ج، ب، ت: خود همه  
 ب ۱۱۵۹. ج: گفت گرچه ازوست چیست و چرا / گفته گر بد از اوست چیست جزا ظلم  
 کردن بدو چو نیست روا (شرح لاهیجی، ص ۴۳۱)  
 ب ۱۱۵۹. س: چو نیست سزا  
 ب ۱۱۶۷. شرح گلشن راز لاهیجی، ص ۴۳۱: چون ز حقدند گشت شبهه همان  
 ب ۱۱۶۸. ج، ب: بد خود او نیست  
 ب ۱۱۷۱. ب: آدمی نبود او که روز جزا / ج، ت: آدمی نبود آنکه روز جزا / ج، ت: افتاده  
 ب ۱۱۷۲. ج: بر آن  
 ب ۱۱۷۴. ب: تصرف کرد  
 ب ۱۱۷۷. ب، ت: نیک و بدین و نیک و بدینی  
 ب ۱۱۷۸. ج، ت، ب: هیچ بد خو نکو  
 ب ۱۱۷۹. ج، ت: نواب کند  
 ب ۱۱۸۴. ب: نگدازد  
 ب ۱۱۸۸. ج: تا که  
 ب ۱۱۹۴. ب: که چرا  
 ب ۱۱۹۵. ج، ت، ب: در نگرند / ج: همدگرند / ت: یکدگرند  
 ب ۱۱۹۹. ج: جزا بر عمل  
 ب ۱۲۰۱. ج، ت: نقش‌های ناز و نیاز  
 ب ۱۲۰۲. ج: حقیقت جان  
 ب ۱۲۰۴. به نبیند ره ضلال / ت: به نبیند ره از ضلال / ج: نه بیند ره از ضلال  
 ب ۱۲۰۵. ت: غرض خاص / ج: غرض خواست کرد  
 ب ۱۲۱۲. ب: زیر و بالا  
 ب ۱۲۱۳. ج: چرخ کرد زیان  
 ب ۱۲۱۷. ج، ت، ب: نزد من سخت روشمن است این راه  
 ب ۱۲۲۴. ج، ت، ب: بود اندر. / ت: باشدش / ج: باشد او

- ب ۱۲۳۰. ج، ت: نقش عالم  
 ب ۱۲۳۷. ج، ت، ب: تخته علم را در  
 ب ۱۲۴۱. ب: بر او / ج، ت: بر آن  
 ب ۱۲۴۳. ب: دود او / ج؛ و آسمانها ز دود خود برخاست  
 ب ۱۲۴۴. ج، ت، ب: این زمین  
 ب ۱۲۴۵. ت، ب: از بر کوه  
 ب ۱۲۴۹. ج: روزی زود  
 ب ۱۲۵۰. ج، ب: آسمان کرد  
 ب ۱۲۵۵. ب: بوکه / ت: بلکه / ج: اندکی  
 ب ۱۲۵۸. ج، ت، ب: قدر  
 ب ۱۲۵۹. ج: بهر گنجینه  
 ب ۱۲۶۱. ب: ناید / ت: در اشخاص  
 ب ۱۲۶۳. ت: نظر نقل  
 ب ۱۲۶۹. ب: ذی حوالت  
 ب ۱۲۷۱. ت: ظلمت است و اهل ضلال  
 ب ۱۲۷۵. ب: جنس و جنس‌های  
 ب ۱۲۹۶. ت: علم خدا  
 ب ۱۳۰۶. ت، ب: می نمیرد همی / ج: زانکه در  
 ب ۱۳۱۶. ج: عارفی  
 ب ۱۳۱۸. ب: ز زیر  
 ب ۱۳۱۹. ج، ت، ب: یک زمان چون بر این  
 ب ۱۳۲۳. ج، ت، ب: تو سواری  
 ب ۱۳۲۴. ج، ت: از عمل در نظر جو شاه  
 ب ۱۳۳۱. ت، ب: مشقی  
 ب ۱۳۳۸. ت، ب: بزني کاه و خانه  
 ب ۱۳۷۵. ج: بر گذر آب بود  
 ب ۱۳۷۶. ج: رمید  
 ب ۱۳۷۶. ب: عکس خود اندر آب صافی دید  
 ب ۱۳۸۶. ج: به تو چیزی / ب: بهتر از مسجد است بی آن خبر / ج، ت: با آن خبر  
 ب ۱۳۹۱. ج: بار زان کرد / ج: خویشتن داند  
 ب ۱۳۹۹. ب، ت: دُوالقة المُتین  
 ب ۱۴۲۴. ب: کم نگردد، نه هیچ افزایید  
 ب ۱۴۲۵. ت، ب: بی سبب بس که دارد او زنده  
 ب ۱۴۲۹. ت: رزق حلال... حمق و ضلال  
 ب ۱۴۳۸. ج، ت، ب: تعلیم  
 ب ۱۴۴۳. ج: تخته زو نادر

- ب ۱۴۴۵. ب: این دو روی / ب: وان فرومایه  
 ب ۱۴۵۰. ب: این که خواندش  
 ب ۱۴۵۹. از مردمی  
 ب ۱۴۶۰. ب: نزد معشوق  
 ب ۱۴۶۱. ج: که تو از به شدن نگردی به  
 ب ۱۴۶۸. ج: تو چه کاری که گفته‌ای که و مه / ت: تو چه کاری ز گفته  
 ب ۱۴۷۰. ج: لشکرکش باد پای  
 ب ۱۴۷۲. ب: باد وزیر  
 ب ۱۴۷۶. ج: بط و کشتیت  
 ب ۱۴۸۰. ج، ت: به آستان  
 ب ۱۴۹۱. ب: بی نیاز است او  
 ب ۱۴۹۴. ج، ت، ب: حاجت بدین همه زحمت  
 ب ۱۵۰۲. ب: در دو انگشت دست حق دل و گل  
 ب ۱۵۱۰. ت: هست گشتن  
 ب ۱۵۱۰. ج، ب: همیشه کم زدن  
 ب ۱۵۱۲. ت: غیر از این گفت بدعت  
 ب ۱۵۱۵. ت: فقر  
 ب ۱۵۲۵. ت: ارزد  
 ب ۱۵۲۷. ت: گر قضا  
 ب ۱۵۳۰. ت: چون سجل کز کتاب  
 ب ۱۵۳۸. ت: تغفیر  
 ب ۱۵۴۱. ت: اینست وجه مباح و کسب حلال  
 ب ۱۵۵۵. ت: چرخ گرگدن زمانه کردار  
 ب ۱۵۵۸. ج، ت، ب: غمز  
 ب ۱۵۶۴. ب: وقت را تا چه بود فرماید / ج: وقت را تا بُود چه فرماید  
 ب ۱۵۶۸. ج: از ریاضت

## توضیحات

بیت ۷: خیر الامور او سطها

حدیثی است نبوی که بصورت «خیر الامور او سطها» و یا «خیر الاعمال او سطها» نیز آمده است. رک: فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۶۹.

ب ۱۰: خوانده «قل هذه سبیلی» را  
رک: آیه ۱۰۸ سوره یوسف

ب ۱۴: عکس و طرد

طرد و عکس طریقی است که فقهای و متکلمان در اثبات قیاس فقهی یعنی تمثیل بدان توسل می‌جوینند، باین ترتیب که می‌گویند «حكم از لحاظ وجود و عدم دایر بر وجه جامع [= امر مشترک] است و بنابراین معلول آاست. یعنی اگر وجه جامع باشد، حکم هم هست و اگر نباشد، حکم نیست. و به طریق طرد و عکس مثلاً می‌گویند در هر موضع (غیر از موضع مورد نزاع) که تشکل حاصل است، حدوث نیز حاصل است و این طرد است؛ و در هر موضع که حدوث حاصل نیست تشکل حاصل نیست و این عکس است. و در اثبات هر دو اعتماد بر استقراء می‌کنند و می‌گویند چون چنین است، تشکل علت حدوث است». رک: دکتر محمد خوانساری، منطق صوری، ص ۱۳۸، تهران ۱۳۴۶.

ب ۱۵: «اولم یکف» در ره ایمان  
رک: آیه ۵۳ سوره فصلت.

ب ۱۷: که حریفان «لی مع الله» اند  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۱۱۹.

ب ۲۰: جرعة جام «صبَّ فِي صُدْرِي»  
اشارتی است به خبری منسوب به پیامبر اکرم درباره ابوبکر صدیق که فرمود: «ما  
صبَّ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا فِي صُدْرِي إِلَّا وَصَبَّتِهِ فِي صُدْرِ أَبُو بَكْرٍ». رک: مدرس رضوی،  
تعلیقات حدیقه سنانی، ص ۳۳۰؛ تمہیدات عین القضاة، ص ۳۴؛ مرصاد العباد، ص  
.۴۸۱

ب ۲۳: ذوق دانش طلب ز باب علی / «انت متی» شنو خطاب علی  
مصرع اول اشارتی است به حدیث مشهور «انا مدینة العلم و على باها»؛ و مصرع  
دوم ناظر است بر سخن پیامبر اکرم درباره علی(ع) که فرمود: «انت متی بمنزلة  
هارون من موسی الا انه لا تبی بعدی» رک: گوهر مراد لاهیجی، باب سوم از مقاله  
سوم، مبحث امامت

ب ۲۵: الَّذِي قَالَ رَبُّهُ «الْوَلَاكُ»  
اشارتی است به حدیث قدسی زیر در حق رسول اکرم که: «لو لاك لما خلقت  
الافالك» رک: احادیث مثنوی، ص ۱۷۲.

ب ۲۷: بوالحسن اشعری  
ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۲۲۴ هجری) از متکلمان معروف و از  
اعقاد ابو موسی اشعری است. اشعری در ابتدای مذهب اعتزال داشت، سپس به  
برخی از آراء استاد خود ابو علی جیانی اعتراض نموده، از طریقۀ معزاله دست  
کشید و فرقۀ اشاعره را بنیاد نهاد.

ب ۳۹: هشت باب است و هر یکی در فصل  
این مصرع در نسخه ب بصورت زیر آمده است: هشت باب است و هر یکی سه  
فصل. ولی از آنجا که بعضی از باب‌ها بیشتر از سه فصل و برخی کمتر دارد بنظر  
می‌رسد ضبط سه نسخه دیگر که در متن آورده شده است درست‌تر باشد.

ب ۴۴: رُقْعَه: نامه، مکتوب.

ب ۴۷: مُبْتَدِعٌ: بدعتگذار، نوآور. بدعت: آئین نو، رسم تازه، عقیده برخلاف مذهب مرسوم.

ب ۵۴: دارد او هشت باب همچو بهشت چنانکه در مقدمه متذکر شدیم این منظمه بیش از چهارباب ندارد و شبستری خود از ادامه آن منصرف شده است.

ب ۶۰: تا چرا شعر شعر می باقم شعر: مو؛ شعریانی: موی یافی، پارچه یافی؛ کنایتی است از شعر بافتن در کاربرد امروزی این تعبیر.

ب ۶۵: وعدة خواجه راست گشت الحق اشاره است به روایتی منسوب به ییامیر که فرمود: «افتقرت اليهود على احدى و سبعين فرقة والنصارى على اثننتين و سبعين فرقة و ستفترق امتى على ثلاثة و سبعين فرقة، كلهم في النار الا واحده». رک: احادیث متنوی، ص ۱۰۵؛ عبدالقاہر بغدادی، الفرق بين الفرق، الباب الاول فی بيان الحديث المأثور فی افتراق الأمة.

ب ۸۱: نیست دعوت مگر بقدر عقول ناظر بر حدیث نبی زیر: «کلم الناس على قدر عقولهم». رک: مرصاد العباد، ص ۱۵.

ب ۸۲: بود دائم به لفظ امت خویش ناظر بر آیه ۴ سوره ابراهیم که: «و ما أرسلنا من رسول إلا بلسان قومه».

ب ۸۴: اصطلاح چهار قوم بدان منظور از چهار قوم، پیروان معقول است و ارباب منقول و عرفا و متکلمان که مستند آنها «عقل و نقل و حقائق است و کلام».

ب ۹۵: جمله اشیا به نطق حال فصیح ناظر بر آیه ۴۴ سوره الاسراء

ب ۹۷: عقل را هی ز نقل پی در پی

هی: کلمه‌ای که بدان تنبیه کنند و آگاه سازند. نهیب زدن.

ب ۹۷: از ثُبَّی باز خوان «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ»  
رک: آیه ۴۴ سوره الاسراء

ب ۱۰۱: جمع کرده‌ست حجَّةُ الْإِسْلَام  
ظاهرًا اشاره است به امام محمد غزالی و کتاب جواهر القرآن او.

ب ۱۰۲: وَ أَكَابِی ← کاوبیدن = کاوبیدن: جستجو کردن، پژوهش.

ب ۱۰۸: صفت ذات  
مقصود از صفات ذات، صفاتی است که خداوند را به ضد آن نمی‌توان وصف کرد  
مانند علم و قدرت.

ب ۱۱۱: زانکه بر بود ذات خود موقوف...  
اشاره است به ابطال دور

ب ۱۱۲: نرسد جمله دوم به نخست...  
اشاره است به ابطال تسلسل

ب ۱۲۰: جای باطل نماند «جاء الحق»  
رک: آیه ۸۱ سوره الاسراء

ب ۱۲۱: «أولم يكف» خوان علی الاطلاق  
رک: ب ۱۵

ب ۱۲۴: وادی قدس وانگهی نعلین  
نظر بر آیه ۱۲ سوره طه

ب ۱۲۵: وقت «أَئِ إِنَّ اللَّهَ» آمد زود  
رک: آیه ۳۰ سوره قصص، آیه ۹ سوره نمل

ب ۱۴۷: بر جنید ابلهی گرفت این ذق  
جنید: ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی از بزرگان صوفیه که به سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ هجری در بغداد وفات نمود.  
ذق گرفتن: ملامت کردن، اعتراض کردن. این کلمه و ترکیبات آن در کلشن راز نیز چند بار بکار رفته است.

ب ۱۳۲: ذَرَّةٌ بُودَ آنَكَهُ ازْ خَطَابِ السَّتِ / بِهِ جَوابٌ «بَلِي» مِيَانَ دَرْبَسْتِ  
ناظر بر آیه ۱۷۲ سوره اعراف

ب ۱۴۹: هدهدی را مگر...  
این حکایت را شیخ اشراق نیز در رسائل فارسی خود آورده است. رک: رسائل پارسی شیخ اشراق، به کوشش دکتر سید حسین نصر، رساله «لغت موران» ص ۳۰۲

ب ۱۵۲: «اقتلونی» به ذوق دل بر خواند  
ناظر بر شعری منسوب به منصور حاج که:  
اقتلونی یا ثقاتی آن فی قتلی حیاتی  
و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی  
(رک: مأخذ بالا)

ب ۱۶۰: دانش دانش  
دانش و دانش دانش، قابل مقایسه است با ادراک و ادراک ادراک که در باب دوم رساله حق اليقین مطرح شده است.

ب ۱۶۴: وہ کہ چون در رسی بہ سر نہفت / چند واحسرات باید گفت  
این بیت در حدیقه سنانی بصورت زیر آمده است:  
وہ کہ چون آمدی برون ز نہفت  
چند واحسرات باید گفت

ب ۱۶۷: به تو نزدیکتر ز حبل ورید  
ناظر بر: آیه ۱۶ سوره ق

ب ۱۸۵: یک دو بیت از ظهیر ملت و دین...  
آیا مقصود ظهیرالدین فارابی است؟

ب ۱۹۰: از «الم نخلق» و «الم نجعل»  
رک: آیه ۲۰ و ۲۵ سوره مرسلات، آیه ۸ سوره البلد.

ب ۱۹۷: خلق را جمله موی پیشانی  
ناظر بر آیه ۱۵ سوره علق

ب ۱۹۹: شمس «الله نور» وانگه میخ  
ناظر بر آیه ۳۵ سوره نور

ب ۲۰۰: قول «و الله غالب» بشنو  
رک: آیه ۲۱ سوره یوسف

ب ۲۰۲: کرد مقرون به خلق «ثم هدی»  
مستفاد از آیه ۵۰ سوره طه

ب ۲۰۳: همه نیکوست «الذی احسن»  
مستفاد از آیه ۷ سوره السجدة

ب ۲۰۴: وصف حسن تو «احسن التقويم»  
رک: آیه ۴ سوره التین

ب ۲۰۵: در «یدین» است جسم‌ها را گل  
اشارتی است به حدیث: «خرمت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً». رک: احادیث  
مثنوی، ص ۱۹۸.

ب ۲۰۵: و «اصبعین» است باز منزل دل  
اشارتی است به حدیث نبوی زیر: «قلب المؤمن بين الاصبعين من اصابع الرحمن،  
يقبّلها كيف يشاء و متى يشاء» و یا «قلوب الخالقين بين الاصبعين من اصابع الله».  
رک: احادیث مثنوی، ص ۶؛ مرصاد العباد، ص ۲۰۹.

ب ۲۰۷: لوح بی‌رنگ «صیغة الله» است  
مستفاد از آیه ۲۳۸ سوره بقره

ب ۲۰۸: باز جو قول حق که «لاتبديل»  
رک: آیه ۶۴ سوره یونس، آیه ۳۰ سوره روم

ب ۲۱۲: یداک اوکتا و فوک نفخ  
از امثال مشهور عرب است که معادل فارسی آن می‌شود: خودکرده را چاره نیست؛  
خودکرده را درمان که داند: «خودکرده را درمان نیست، و در امثال گفته‌اند: یداک  
اوکتا و فوک نفخ» ← امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۷۵۶.

ب ۲۱۴: «اسفل الساقلين» تونی تو بود  
مستفاد از آیه ۵ سوره التین

ب ۲۱۴: که ترا کار «بل اضل» فرمود  
مستفاد از آیه ۴۴ سوره فوqان

ب ۲۱۵: در چه ظلمت «ضلال مبین»  
تعبیر «ضلال مبین» در قرآن مکرر بکار رفته است از جمله آیه ۷۴ سوره انعام

ب ۲۲۳. در «أنا اللَّهُ» سر مکتون است  
شارتی است به سخن رسول اکرم(ص) که فرمود: «قال اللَّهُ يُؤذِنُنِي أَنْ آمِنَّ  
بِسَبَّ الظَّاهِرِ وَأَنَا اللَّهُ، بِسَبِّ الْأَمْرِ أَقْلِبُ الْلَّيلَ وَالنَّهَارَ» مسند احمدبن حنبل، ج ۲،  
ص ۲۲۸.

ب ۲۲۴: گر بداند «فَثَمَ وَجْهَ اللَّهِ»  
رک: آیه ۱۱۵ سوره بقره

ب ۲۲۳: «مثل الاعلى» آمد از قرآن  
رک: آیه ۶۰ سوره نحل

ب ۲۲۴: منشاً این خلاف شد میمون / ابن دیسان کافر ملعون

ظاهراً اشاره است به «میمون بن دیسان» معروف به قدّاح از پایه‌گذاران مذهب اسماعیلی. رک: الفرق بین الفرق، فصل شانزدهم از باب چهارم.

ب ۲۳۵: قصّة كفر بلعَم با عور  
يا بلعَام با عور، زاهدي بوده مستجاب الدعوة در زمان عيسى(ع) که عاقبت ايمانش  
بياد رفت.

ب ۲۴۰: قوله «مالهم به من علم»  
رک: آیه ۱۵۷ سوره نساء

ب ۲۴۲: «شَهَدَ اللَّهُ تَوْبَشُنُو وَ تَوْبَگُو / «اَللَّهُ لَا إِلَهَ اَلَّا هُوَ»  
رک: آیه ۱۸۵ سوره بقره

ب ۲۴۳: رو «افی الله شک» برایشان خوان  
رک: آیه ۱۰ سوره ابراهیم

ب ۲۴۵: همه در «لَا إِلَهَ اَلَّا هُوَ»  
رک: آیه ۱۹ سوره محمد

ب ۲۴۶: «قُلْ هُوَ اللَّهُ» گفت با تو احد / باز «الله» گفت فرد و «صمد»  
ناظر بر آیات ۱ و ۲ سوره اخلاص

ب ۲۵۱: قول «لَوْكَانَ فِيهِمَا» رادان  
رک: آیه ۲۲ سوره انبیاء

ب ۲۶۷: «لَمَنِ الْمَلِكُ وَاحِدُ الْقَهَّارُ»  
رک: آیه ۱۶ سوره غافر

ب ۲۷۵: شَيْنٌ: ضدَ زَيْنٍ بمعنى عيب، زشتی، کاستی.

ب ۲۷۹: محفوف: گردآگرد فرا گرفته، دربر گرفته شده.

ب ۲۹۸: سه موالید اگرچه از چار است  
مراد از سه موالید، جماد و نبات و حیوان است که بعقیده قدمای از چهار عنصر آب و  
باد و خاک و آتش حاصل می‌شوند.

ب ۳۰۸: سر معنی «كيف مد الظل»  
رك: آیه ۴۵ سوره فرقان

ب ۳۱۵: تا شود کشف بر تو «خلق جدید» / باز دان سر «قرب حبل ورید»  
در قرآن تعبیر «خلق جدید» مکرر بکار رفته است از جمله آیه ۵ سوره رعد.  
مصرع دوم مستفاد است از آیه ۱۶ سوره ق.

ب ۳۱۶: «هو في شأن» همیشه حق را دان / خلق را «كل من عليها فان»  
مصرع اول اشارتی است به آیه ۲۹ سوره الرحمن، و مصرع دوم به آیه ۲۶ همان  
سوره.

ب ۳۲۱: نقطه مانند شعله عکس انداخت  
در شرح گلشن راز لاهیجی [ص ۳۹۳] این مصرع بصورت «... نقش انداخت»  
آمده است.

ب ۳۲۴: أَكْرَ: جمع كُرْه، كرهها، گویها.

ب ۳۲۹: از «قل الله ثمَّ ذرهم» دان  
رك: آیه ۹۱ سوره الانعام

ب ۳۴۰: از فتوحات وز فصوص حکم  
مقصود دو کتاب معروف فتوحات مکیه و فصوص الحکم است از تألیفات ابن عربی،  
عارف مشهور اوائل قرن هفتم هجری.

ب ۳۴۲: تَقلُّل: اضطراب، جنبیدن.

ب ۳۴۴: چون نکرد این دل مرا تسکین  
در کتاب روضات الجنان، این مصرع بصورت زیر آمده است: «چون بکرد...»

ب ۳۴۸: قلم او چو در قدم نرسید  
در روضات الجنان، بصورت زیر آمده است «... برسید».

ب ۳۵۰: شیخ و استاد من امین‌الدین  
رک: ص ۵ مقدمه مصحح

ب ۳۶۷: خواجه محمد کججانی  
از علماء و عرفای بنام تبریز است که به روزگار مغول می‌زیست و به سال ۶۷۷  
هجری وفات یافت. رک: روضات الجنان، ج ۲ ص ۹ بعد؛ دانشمندان آذربایجان،  
ص ۳۱۳

ب ۳۷۳: همگی خاک توده کججان  
ترکیب «خاک توده» را سنائی نیز در حدیقه بکار برده است:  
کاندربن خاک توده بی‌آب / آتش باد پیکر است سراب  
کججان: نام روستائی در نزدیکی تبریز که گورستان مخروبه آن مدفن جمعی از عرفا  
و مشایخ بوده است و هنوز آثاری از آن باقی است.

ب ۳۸۱: کوز «انعام بل اضل» بتر است  
رک: آیه ۱۷۹ سوره اعراف

ب ۳۹۲: قول «والنجم» آیت قسم است  
اشارتی است به آیه ۱ سوره التجم

ب ۳۹۶: قوم نسطور و قوم ملکانی ...  
: افقرت التصاری اشتبین و سبعین فرقة و کبار فرقهم ثلاثة: الملکانیة و النسطوریة  
و الیعقوبیة شهرستانی، الملل و النحل، ص ۲۲۲.

ب ۳۹۸: اندر ایام دولت مأمون / بود نسطور نام یک ملعون  
: «نسطور الحکیم الّذی ظهر فی زمان المأمون و تصرف فی الأنجلیل بحکم رأیه  
الملل و النحل، ص ۲۲۴.

ب ۴۰۰: گفت الله داشت سه اقوم...

ب: «قالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَاحِدٌ، ذُو اِقْانِيمٍ ثَلَاثَةٍ: الْوِجُودُ وَالْعِلْمُ وَالْحَيَاةُ... وَاتَّحدَتِ الْكَلْمَةُ بِجَسْدِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ»  
الملل و النحل، ص ۲۲۴.

ب ۴۲۲: «إِلَهٌ مَعَ اللَّهِ» از قرآن  
در موارد مکرر بکار رفته است از جمله آیه ۶۱ سوره نعل

ب ۴۳۲: قول حق راست شد که « جاء الحق » / « زهق الباطل » آنگهی مطلق  
رك: آیه ۸۱ سوره الاسراء

ب ۴۳۸: «كُنْتَ كَنْزًا» که گفت با داد  
رك: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۱۳۸

ب ۴۴۳: «الَّذِي أَحْسَنَ» است خیر کلام / «هل ترى من فطور» کرد تمام  
مصرع اول اشارتی است به آیه ۷ سوره سجده: و مصرع دوم به آیه ۳ سوره ملک

ب ۴۴۶: گفت جوهر کجا و را شاید  
منظور این است که اطلاق جوهر به او نمی توان کرد.

ب ۴۵۳: «لَيْسَ» را با «كَمِثْلِهِ» برخوان  
رك: آیه ۱۱ سوره سوری

ب ۴۵۵: «لَا يُحِيطُونَ» از این بیان کرده است  
اشارتی است به آیه ۲۵۵ سوره بقره

ب ۴۵۶: هست از اوصاف «انتُمُ الْفَقَرَاءُ»  
مستفاد از آیه ۱۵ سوره فاطر

ب ۴۷۵: گفته «أَئِيْ قَرِيبٍ» با تو خدای  
رك: آیه ۱۸۶ سوره بقره

ب ۴۸۰: مَسْنَكَه: سرشیر، چربی که از شیر یا دوغ گیرند

ب ۴۸۱: سیزده توی مغز عالم پاک  
مقصود طرز قرار گرفتن افلاک و چهار عنصر اصلی است که بعقیده قدما بصورت  
سیزده کره، یکی در جوف دیگر واقع است: «افلاک کلیه و کلیات عناصر که مجموع  
سیزده کره‌اند بعضی محیط بر بعضی، و مجموع عالم جسمانی کره‌ایست بزرگ  
مرکب از این کرات ثلثه عشر» رک: گوهر مراد لاهیجی، ص ۶۹

ب ۴۹۲: آیت «حق قدره» برخوان / قدر قدر علم خویش بدان  
مصرع اول اشارتی است به آیه ۹۱ سوره انعام و موارد مکرر دیگر  
قدر: دیک، مطلق ظرف  
قدر قدر: گنجایش ظرف

ب ۴۹۹: مگر از شبی...  
مقصود شیخ ابویکر شبی است از صوفیان بنام بغداد که به سال ۳۳۴ هجری وفات  
یافت.

ب ۵۰۴: دید بابا حسن...  
منظور بابا حسن تبریزی یاسرخایی است از بزرگان متصوفه تبریز و از مشایخ قرن  
ششم هجری. بابا حسن مرید شیخ المحققین پیر محمد مشهور به پیر همه بود و به  
سال ۶۱۰ هجری درگذشت. رک: روضات الجنان، ج ۱ ص ۴۹ تا ۵۴: دانشنمندان  
آذربایجان، ص ۵۸

ب ۵۱۷: قول حشوی به خویش بربستند  
حشویه «در کلام و مقالات اسلامی، لقی طعنه‌آمیز است درباره کسانی از اهل  
حدیث که آیات و اخباری را که متضمن معنی تشییه و تجسيم است معتبر و مقبول  
می‌شناستند و از تأویل آنها و عدول از ظاهر مفهوم اجتتاب دارند» دایرة المعارف  
صاحب

ب ۵۲۱: امر و حکم «قل انظروا» ز کتاب / وارد اندر حق «اولوالالباب»  
مصرع اول ناظر است بر آیه ۱۰۱ سوره یونس؛ و تعبیر «اولوالالباب» در مصرع  
دوم، مکرر در قرآن بکار رفته است از جمله آیه ۲۶۹ سوره بقره.

ب ۵۲۸: «و قنا ربنا عذاب النار»

رک: آیه ۲۰۱ سوره بقره

ب ۵۴۰: و ان مشبّه کرامی سالوس  
مقصود از کرامی یا کرامیه، پیروان محمدبن کرام اند که از افراطی ترین معتقدان به  
تجسم و تشبّه خالق بشمار می‌رفتند. عقیده این فرقه خداوند دارای جسم و اعضاء  
جسمانی است، می‌نشینند و حرکت می‌کنند و...

ب ۵۴۴: انامل: جمع آئمَلَه به معنی انگشت

ب ۵۵۴: متحقّق به «ادخلو افی السَّلَمْ»

رک: آیه ۲۰۸ سوره بقره

ب ۵۵۵: سخن ز «مامَنا» / ... حدیث «آمنَا»  
مصرع اول مأخوذه از آیه ۱۶۴ سوره الصّافات؛ و مصرع دوم مأخوذه از آیه ۵۲ سوره  
آل عمران

ب ۵۵۶: «فتنه» و «ابتغای تأویل» است.

رک: آیه ۷ سوره آل عمران

ب ۵۶۱ و ۵۶۲: محمدبن کرام  
ابی عبدالله محمدبن کرام (متوفی ۲۵۵ هجری) مؤسس فرقه کرامیه. اصل او از  
سیستان بود. در زمان محمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهر از امرای سلسلة طاهريان  
به نیشابور رفت و به نشر دعوت خود پرداخت. از جمله آثار اوست کتاب «عذاب  
القبر» ← ب ۵۴۰

ب ۵۶۷: «ربنا لاتزع» بسی خوانند

رک: آیه ۸ سوره آل عمران

ب ۶۱۰: ترفند: حیله و مکر

ب ۶۱۳: در گروه مذبذبن جایش / «لا الى هؤلاء» در شانش

رک: آیه ۱۴۳ سوره نساء

ب ۶۱۸: فصوص

مقصود کتاب فصوص الحکم ابن عربی است.

ب ۶۲۲: باز خواند به «انکر الا صوات»

رك: آیه ۱۹ سوره لقمان

ب ۶۲۵: بیشتر دان ز آفت «ختناس»

رك: آیه ۴ سوره ناس

ب ۶۲۸: «و هو الاول» اوست «والآخر» / زانکه هم «باطن» است و هم «ظاهر»

مصرع اول اشاره است به اول سوره حید: و مصرع دوم به آخر سوره حشر

ب ۶۳۲. غین

شوریدن دل، اضطراب، فراپوشیدن چیزی ذهن را، تردید.

ب ۶۴۰: خرآس

آسیابی که با خر یا گاو گردانند.

ب ۶۷۲: آخرالامر صاحب اشراق / کرد تلویح سیم قلب رواق

شارتی است به شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق و کتاب تلویحات او، و نیز منتأثر شدن وی از فلسفه روابیان.

ب ۶۸۲: شیخ ست ابی علی بودی

مقصود ابن سینا است.

ب ۶۸۳: حبیب عجمی

ابو محمد حبیب عجمی، از قدمای مشایخ متصرفه و از زهاد و عباد قرن دوم هجری.

حبیب از مریدان حسن بصری بود و به سال ۱۳۰ هجری وفات یافت.

ب ۶۸۷: انا خیر خلقتنی من نار

رك: آیه ۱۲ سوره اعراف

ب ۷۰۵: «روشنی نامه» کرده آن را نام مقصود مثنوی «روشنانی نامه» است. این مثنوی در پایان دیوان ناصرخسرو، به کوشش سید نصرالله تقوی، بچاپ رسیده است.

ب ۷۰۶: فعل را می‌دهد به روح نما / قول گبران کند کلام خدا به نظر می‌رسد مطلبی که شبستری عنوان می‌کند باید مربوط به ایات زیر باشد:

نبات از گل تو گونی او برآورد  
نشاید این چنین او را صفت کرد  
که روح نامیه این کار دارد  
گل و شمشاد و سرو او می‌نگارد  
(دیوان ناصرخسرو، روشنانی نامه، ص ۵۱۸)

ب ۷۰۷: «ز خرف القول» زان نمط باشد  
رك: آیه ۱۱۲ سوره انعام

ب ۷۰۹: لوزینه: لوز بادام، نوعی شیرینی یا حلوا

ب ۷۱۹: بشنو از خواجه در صحیح خبر / گبر این ملئتد اهل قدر مقصود حدیث نبوی زیر است: «القدرية مجوس هذه الأمة» احادیث مثنوی، ص ۱۷۵

ب ۷۲۷: منشاً اعتزال شد جهنی  
مقصود مَبْدِي الجهْنَمِ است از شاگردان حسن بصری که به سال ۸۰ هجری بدست حاجاج بن یوسف کشته شد. معبد اوَّلَنَّ کسی است که در اسلام از قَدْر سخن گفت و بدین جهت از پیشگامان معتزله بشمار می‌آید.

ب ۷۲۸: کرد شاگردی حسن ز اوَّل  
مقصود ابو سعید حسن بن یسار بصری است از فقهاء و زهاد معروف قرن دوم هجری.  
حسن به سال ۱۱۰ هجری وفات یافت.

ب ۷۳۱ و ۷۳۲: چونکه بشنید از او حدیث قدر : «ثُمَّ حَدَّثَ فِي زَمَانِ الْمُتَأْخِرِينَ مِنَ الصَّحَابَةِ خَلْفَ الْقَدْرِيَّةِ فِي الْقَدْرِ وَ الْإِسْطَاعَةِ

من معبد الجنئ... و تبرأً منهم المتأخرون من الصحابة كعبد الله بن عمر و جابر بن عبد الله و أبي هريرة و ابن عباس و انس بن مالك و عبد الله بن أبي اوفى و عقبة بن عامر و أقرانهم وأوصوا أخلاقهم بأن لا يسلمو على القدرة ولا يصلوا على جنائزهم ولا يعودوا مرضاهم» رک: الفرق بين الفرق، ص ۱۹ و ۲۰، چاپ مصر

#### ب ۷۳۴: واصل بن عطا

ابو حذیفه واصل بن عطا، از متکلمان بزرگ معتزلی است که به سال ۸۰ هجری در مدینه متولد شد و در بصره نشو و نما یافت. واصل از بنیادگذاران مذهب اعتزال بشمار می‌رود و بسال ۱۳۱ هجری درگذشت.

#### ب ۷۳۵: صاحب کشاف

مقصود ابوالقاسم محمود بن عمر ز مخشری (۵۳۸-۴۶۷ ه) است مؤلف تفسیر مشهور «الکشاف عن حقیقت التنزيل».

#### ب ۷۴۹: «اتما امرنا لشيء» گفت

رک: آیه ۴۰ سوره نحل، آیه ۸۲ سوره یونس

#### ب ۷۷۵: سبل

پرده‌مانندی که عارض چشم می‌شود؛ رگهای سرخ که عروق چشم پدید آید.

ب ۷۸۹: خُنَسَاء: حشره‌ای است از راسته قاببالان، کوچکتر از جمل به رنگ سیاه و بدبو (معین)

چمارقبان: کرمی که پاهای بسیار دارد و به فارسی خرك گویند. خرخاکی؟

#### ب ۷۹۰: «یسبحون» گفت این چه بی‌جانی است

رک: آیه ۳۳ سوره انبیاء

#### ب ۸۱۳: هشت دیگر از او به عکس دوان

مقصود افلاك هشتگانه (فلک ثوابت و هفت فلک گردنه) است که حرکت آنها عکس حرکت فلک‌الافق است.

#### ب ۸۱۷: «طایعین» گفته و دویده بجان

مأخذ از آیه ۱۱ سوره فصلت

ب ۸۳۲. کوه را چونکه هست «مرسحاب»  
رک: آیه ۸۸ سوره نمل

ب ۸۳۴: نفحة زخمة «الست» شنید / یک «بلی» گفت و صد بلا بگزید  
رک: آیه ۱۷۲ سوره اعراف

ب ۸۳۹ و ۸۴۰: بشنو از خواجه این حدیث بجان...  
مقصود حدیث نبوی زیر است: «خلق الله التربة يوم السبت و خلق الجبال فيه ايام  
الاحد و خلق الشجر يوم الاثنين و خلق المكرمه يوم الثلاثاء و خلق النور يوم الاربعاء و  
بت فيها دواب يوم الخميس و خلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة في آخر ساعة من  
 ساعاته فيما بين العصر والليل» رک: مرصاد العباد، ص ۵۳

ب ۸۴۶: مثل «ما في البحور تجري فلك»  
مأخذ از آیه ۱۶۴ سوره بقره

ب ۸۴۸: حُصل: شرط و پیمان در گروندی و تیراندازی (دهخدا)، به هدف زدن،  
غالب شدن در قمار، شرط را بردن.

ب ۸۴۹: «ربنا ما خلقت هذا» گفت  
رک: آیه ۱۹۱ سوره آل عمران

ب ۸۵۰: پس به «سبحانك» از «عذاب النار»  
رک: آیه ۱۹۱ سوره آل عمران

ب ۸۵۲: «ربنا اتنا سمعنا» را  
رک: آیه ۱۹۳ سوره آل عمران

ب ۸۵۶: زیج ایلخانی  
: «زیج در اصطلاح علمای هیئت و نجوم عبارت از جداولی است که کمیت حرکات  
سیارات در آنها ضبط شده است»؛ «خواجه نصیر طوسی پس از اتمام رصد ستارگان

نتیجه آن را در کتابی به نام زیج ایلخانی نوشت و به بندگی پادشاه و پادشاهزاده جهان ابا‌اقاخان، ایلخان مغول، پسر هلاکوخان مغول رسانید». رک: محمد مدرسی، سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۲۱ تا ۱۲۳.

ب ۸۶۷: نزد هیچ ز امّهات اثر / سوی آبا بشو تو جان پدر  
مقصود از آباء، در اصطلاح فلاسفه قدیم، افلاک و ستارگان است که در امّهات، یعنی عناصر چهارگانه، تأثیر می‌کنند و سبب پیدایش معدن و نبات و حیوان می‌گردند.

ب ۸۷۱: «وحدة لاشريك له» می‌گوی  
رک: آیه ۱۶۳ سوره انعام

ب ۸۹۴: گفت «اردناء ان يقول لشیء»  
رک: آیه ۴۰ سوره نحل

ب ۹۲۰: شیخ الاسلام چون اشارت کرد  
آیا مقصود خواجه عبدالله انصاری است؟

ب ۹۲۳: «هل ترى من فطور» می‌خوانی  
رک: آیه ۳ سوره الملك

ب ۹۲۵: بابا فرج  
بابا فرج تبریزی از مشایخ عرفای تبریز، در قرن ششم هجری است. بابا، پیر نظر شیخ نجم‌الدین کبری است و خرقه خود را بر او بوشانیده است. ظاهرآ بالاپوش فرجی که در اصطلاح صوفیه آمده منسوب به همین بابا فرج تبریزی است. بابا فرج بسال ۵۶۸ هجری وفات یافت و در گورستان گجیل تبریز مدفون گردید. رک: روضات الجنان، ج ۱ ص ۳۷۶-۳۸۶؛ دانشنمندان آذربایجان، ص ۵۹؛ تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲ ص ۱۰۱۳.

ب ۹۴۶: هیچ بی‌خرده ناید از باری  
ظاهرآ «خرده» بمعنی لطیف و باریکی در کار، استعمال شده است.

ب ۹۷۱: خواجه صاین دین

خواجه صاین‌الدین یحیی سر خواجه عبدالعزیز تبریزی، از وعاظ و شعراء و مشایخ آذربایجان بشمار می‌رود. صاین‌الدین از معاصران خواجه محمد کججانی بود و از دست پدر خود خرقه پوشیده است. این داشمند بسال ۶۸۳ هجری وفات یافت و در گورستان چرنداپ تبریز مدفون گردید. رک: روضات‌الجنان، ج ۱ ص ۲۹۶: داشمندان آذربایجان، ص ۲۲۶.

ب ۹۷۹: روشن این راه را به «لاتبدیل»  
مأخذ از آیه ۶۴ سوره یونس، آیه ۳۰ سوره روم

ب ۹۹۴: عقل و دل چون زجاجه و مشکات  
رک: آیه ۳۵ سوره نور

ب ۱۰۰۰: نص «بِي يَسْمَعُ» أَسْت و «بِي يَبْصُرُ»  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۱۴۳

ب ۱۰۰۲: «صَمَّ و بَكْمَ» أَنْد و «عَمَّى» و «شَرَّ دَوَابَ»  
رک: آیه ۲۲ سوره انفال

ب ۱۰۱۲: کلام نفسي  
کلام نفسي: بعقيده اشعاره «مقصود از قدیم بودن کلام خدا الفاظ و حروف خواندنی و نوشتنی نیست بلکه مقصود از قدیم بودن کلام خدا «کلام نفسي» است، و کلام حقیقی همان کلام نفسي است و کلام نفسي غیر از عبارات و الفاظ است و با اختلاف و تبدل زمان و مکان اختلاف پیدا نمی‌کند و هر کسی بالضروره درمی‌باید که پیش از آنکه بخواهد سخنی بگوید، آن سخن در ذهن و نفس او صورت می‌بندد و بعد از آن گاهی به الفاظ و عبارات و گاهی به اشارات و گاهی به خط آن را تعبیر می‌کنند. خداوند متکلم است به کلام نفسي، و این کلام که غیر از الفاظ است، در ذات او همیشه مانند علم و قدرت و حیات وجود داشته است و قدیم است»  
 دائرة المعارف مصاحب

ب ۱۰۱۷: خواجه عبدالرحیم تبریزی  
شاید مقصود خواجه عبدالرحیم اژابادی باشد از مشایخ عرفای تبریز و از مریدان بابا مزید، که بسال ۶۵۵ هجری وفات یافته و در گورستان سرخاب تبریز مدفون

شده است. رک: روضات‌الجنان، ج ۱ ص ۱۱۵-۱۲۲

ب ۱۰۲۰: واحد «لانفرق» آمد باز  
رک: آیات ۱۲۶ و ۲۸۵ سوره بقره، آیه ۸۴ سوره آل عمران

ب ۱۰۲۷: آن سه و این چهار، هفت تمام  
سه = حسن، ملاحظت، معنی دیگر  
چهار = صورت، روح، عقل، حس

ب ۱۰۲۸. «انا املح» از این جهت می‌گفت  
اشاره است به سخن رسول اکرم که فرمود: «كان يوسف(ع) أحسن و لكتنى أملح»  
بحار الانوار، جزء ۱۶، باب ۱۲، ص ۴۰۸، بیروت ۱۴۰۳ق

ب ۱۰۲۹: هفت بطن است معنی قرآن  
مستفاد از حدیث نبوی زیر: «ان للقرآن ظهراء و بطنا و لبطنه بطنا الى سبعة بطن».  
رک: احادیث مثنوی، ص ۸۳.

ب ۱۰۳۰: سر «سبع المثانی» این آمد  
رک: آیه ۸۷ سوره حجر

ب ۱۰۳۲: یافت «طه»  
رک: آیه ۱ سوره طه

ب ۱۰۳۵: چونکه عاجز شدند «لایأتون»  
رک: آیه ۸۸ سوره الاسراء

ب ۱۰۳۶: بعد از آن امتحان به عشر سور  
رک: آیه ۱۳ سوره هود

ب ۱۰۳۷: گفت «فأَتُو بِسُورَةٍ مِّثْلَهِ»  
رک: آیه ۲۳ سوره بقره

ب ۱۰۳۸: نص «لن تفعلوا» بیامد باز  
رک: آیه ۲۴ سوره بقره

ب ۱۰۴۰: لوح «لم تفعلوا» فرو خوانند  
رک: آیه ۱۰۹ سوره الکھف

ب ۱۰۴۲: نفد البحر قبل ان تنفذ  
رک: آیه ۱۰۹ سوره الکھف

ب ۱۰۵۱: زین سبب گفت شیخ ما که کلام  
ظاهرًا مقصود ابوالحسن اشعری است.

ب ۱۰۶۴: قوله «له الاسماء»  
رک: آیه ۸ سوره طه

ب ۱۰۷۲: شرع باید که تا کنند تعریف...  
مقصود این است که اسماء الله توقیفی است.

ب ۱۰۹۳: جهد کن تا ز «جاهدوا فینا» / راه یابی به کوی «لوشتنا»  
مصرع اول مستفاد است از آیه ۶۹ سوره عنکبوت؛ و مصرع دوم از آیه ۱۳ سوره  
سجده.

ب ۱۰۹۴: مبتخلق شود به خلق خدای  
ناظر است بر روایت «تخلقوا بأخلاق الله و اتصفوا بصفات الله» که صوفیه عنوان  
حديث نبوی نقل می کنند. رک: تمہیدات، ص ۲۲۳

ب ۱۰۹۵: بو نجیب آنکه...  
مقصود ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی است، از مریدان احمد غزالی و متوفی بسال  
۵۶۳ هجری.

ب ۱۱۰۶: قلبان: دیوث، قرمساق.

ب ۱۱۱: عزازیل: شیطان

ب ۱۱۴: نشینند سگ و فرشته بهم  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۵۸۷

ب ۱۱۲۰: کوب، کوب خوردن  
ضربه، کوبیدن، کوفتن، ضربه خوردن

ب ۱۱۴۴: شیخ‌الاسلام در معنی سفت  
ظاهراً باید خواجہ عبدالله انصاری باشد

ب ۱۱۵۳: ابوالحسین و ابوالمعالی  
مقصود ابوالحسین بصری از مشایخ معتزله بغداد، و امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی  
از متکلمان معروف اشعری است.

ب ۱۲۰۲: کما تدين تدان  
رک: احادیث متنوی، ص ۱۷۶

ب ۱۲۱۷: گر ترا دیده نیست «لاکراه»  
مأخذ از آیه ۲۵۶ سوره بقره

ب ۱۲۱۹: لم يكن كائن و كان الله  
مقصود حدیث نبوی زیر است که فرمود: «كان الله و لم يكن معه شيء» ک: نسفی،  
کشف‌الحقائق، ص ۳۱۶

ب ۱۲۲۰: «و هو الاول» از ثبی برخوان  
رک: آیه ۱۳ سوره حیدر

ب ۱۲۳۲: گفت بابا فرج حدیث تمام / چونکه کردش سوال خواجه امام  
بابا فرج ← ب ۹۲۵  
خواجه امام: مقصود ابو منصور محمد حَنَّة العَطَّارِ الطَّوْسِيُّ است که از وعاظ و  
فقهای معروف شافعی بشمار آمده و «امام بوده در تفسیر و حدیث و فقه». امام حفده

بسال ۵۷۱ یا ۵۷۳ در تبریز وفات یافته است. رک: روضات الجنان، ج ۱ ص ۲۸۷

ب ۱۲۵۲: این چنین گفت خواجه کونین / چونکه تفسیر کرد «فی یومین»  
برای توضیح بیشتر مطلب رجوع شود به: نسفی، کشف الحقایق، ص ۴۳ و ۴۴  
مرصاد العباد، ص ۵۳ تا ۵۸.

ب ۱۲۵۶: «وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ» وَ «آمَتَنا»  
رک: آیه ۵۳ سوره آل عمران

ب ۱۲۶۴: چیست تفسیر عرش فوق الماء / چیست تأویل علم الاسماء  
مصرع اول، رک: آیه ۷ سوره هود؛ مصرع دوم، رک: آیه ۳۱ سوره بقره

ب ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴: آنکساغورس آن خلیط گرفت...  
اشاره است به نظریه آناکساغوراس فیلسوف یونانی (قرن پنجم پیش از میلاد) که  
معتقد بود در آغاز پیدایش جهان، همه چیز با هم بوده و همه چیز در همه چیز یافت  
می‌شده است (= آمیخته ازلی و یا به تعبیر فلاسفه اسلامی «خلیط»). در کتب  
اسلامی این عقیده به نام نظریه اصحاب خلیط یا نظریه اصحاب کمون و بروز  
معروف است. رک: فن سمعای طبیعی، ص ۶۴۳ - شرح منظمه، ص ۲۶۴.

ب ۱۲۸۷: ظاهراً مطلب ناقص است و بنظر می‌رسد که بعد از این بیت باید ایاتی  
افتداد باشد. زیرا چند بیت بالاتر می‌گوید: «بنگر اندر جوابها یک یک»، ولی جوابها  
کجاست؟

ب ۱۲۹۵: نص «من امر ربی» است تمام  
رک: آیه ۸۵ سوره الاسراء

ب ۱۲۹۸: امر «ربی» و نفع «من روحی»  
رک: آیه ۸۵ سوره الاسراء

ب ۱۳۰۴: آنکه در شان اوست «بل احیاء»  
رک: آیه ۱۵۴ سوره بقره، آیه ۱۶۹ سوره آل عمران

ب ۱۳۱۱: نشیدی که «انتم الاعلون»  
رک: آیه ۱۳۹ سوره آل عمران، آیه ۳۵ سوره محمد

ب ۱۳۲۲: «فبما رحمة من الله» است  
رک: آیه ۱۵۹ سوره آل عمران

ب ۱۳۵۲: گفته «المؤمن ألف مأله»  
حدیثی است از پیامبر اکرم ← احادیث مثنوی، ص ۱۷۹

ب ۱۳۶۴: ... ریش پدر  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۹۰۱

ب ۱۳۷۴: سعد دین حمویه  
مقصود سعدالدین حمویه، محمدبن مؤید است، از عرفای معروف قرن هفتم، از  
مریدان نجم الدین کبری و متوفی سال ۶۵۰ هجری.

ب ۱۳۸۶: بهتر از مسجد است با «انا خیر»  
مأخذ از آیه ۷۶ سوره ص

ب ۱۳۸۸: ایزدش خواند از آن «ظلموم و جهول»  
رک: آیه ۷۲ سوره احزاب

ب ۱۳۸۹: لطف او گر نگفتی آتاهم / «يحملو» ذاک بل «حملناهم»  
مصرع اول مأخذ از آیه ۴۶ سوره قصص و آیه ۳ سوره سجده؛ و مصرع دوم مأخذ  
از آیه ۷۰ سوره اسراء

ب ۱۳۹۰: تو و بار تو بی «يتوب الله»  
رک: آیه ۷۳ سوره احزاب

ب ۱۳۹۲: خوان «امن يجيئ» ساز کند / در «انی قریب» باز کند  
مصرع اول اشاره است به آیه ۶۲ سوره نمل؛ و مصرع دوم به آیه ۱۸۶ سوره بقره.

ب ۱۳۹۹: جز که «ذو القوّة متبین» مشناس  
رک: آیه ۵۸ سوره ذاریات

ب ۱۴۰۴: به «علی اللہ رزقہا» بنگر  
رک: آیه ۶ سوره هود

ب ۱۴۰۶: «فو رب السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» است  
رک: آیه ۲۳ سوره ذاریات

ب ۱۴۱۵: «حيث لا يحتسب» خرینه اوست  
رک: آیه ۳ سوره طلاق

ب ۱۴۲۰: مسام: سوراخ، منفذ

ب ۱۴۳۶: «اسفل السَّافَلِينَ» مقام تو شد  
رک: آیه ۵ سوره تین

ب ۱۴۵۳: بلکه خود هست دایما هالک / لمن الملک بشنو از مالک  
نصرع اوّل اشاره است به آیه ۸۸ سوره قصص؛ ومصرع دوم به آیه ۱۶ سوره غافر

ب ۱۴۵۶: لمن الملک واحد القهار  
رک: آیه ۱۶ سوره غافر

ب ۱۴۶۱: ظاهراً بعد از این بیت باید ایاتی افتاده باشد.

ب ۱۴۸۳: زانکه آمد «و ما خلقت الجن»  
رک: آیه ۵۶ سوره ذاریات

ب ۱۴۹۰: مُرجِّنه  
«فرقه‌ای از مسلمانان که در زمان خلافت معاویه پیدا شدند و عقیده آنان این بود  
که جمیع اهل قبله همینکه بظاهر به اسلام اقرار کنند، مؤمنند و ارتکاب کناده به ایمان  
ضرری نمی‌رسانند. هیچکس حق ندارد در باب جهنمی بودن کسانی که مرتکب

گناهان کبیره شده اند حکم دهد» (معین).

ب ۱۵۰۱: نازنین خاتون  
معلوم نشد کیست.

ب ۱۵۰۴: «ما تشاوُن» چیست...  
رک: آیه ۳۰ سوره الانسان، آیه ۲۹ سوره تکویر

ب ۱۵۱۲: بعد از این بیت باید ابیاتی افتاده باشد زیرا در بیت بعد می‌گوید «شد در  
ایام تابعین این نام»، کدام نام؟ ظاهراً باید قبلًا اشاره‌ای به آن شده باشد.

ب ۱۵۳۲: دو قله  
قله: خم یا سسوی بزرگ  
دو قله یا دو قله شدن یعنی به حد کُر رسیدن.

ب ۱۵۳۸: رشاشه، تعفیر  
رشاش، رشاشه: قطره‌های باران و چکیده‌های خون و اشک، قطره‌های مایعی که از  
ریختن بر زمین در اطراف پراکنده گردد.  
تعفیر: به خاک مالیدن، خاک مالی جهت تطهیر، تطهیر

ب ۱۵۴۵: سلم  
بیع سلم: خرید و فروش غلَّه و مانند آن بطور بیشکی

ب ۱۵۵۸: غُمْر، گول  
هر دو کلمه بمعنی: ابله، احمق، ناآزموده، بی‌تجربه، نازیرک.

**حق اليقين**



---

من مصحح رساله حق اليقين با استفاده از نسخه‌های زیر فراهم شده است:

۱. نسخه ج: نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجموعه شماره ۵۱۸، مورخ ۱۰۶۹ هجری.
۲. نسخه ب: نسخه خطی کتابخانه بادلیان اکسفورد، به شماره ۹۴/۶، مورخ ۱۰۹۵ هجری، میکروفیلم شماره ۱۱۴۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه.
۳. نسخه ق: نسخه خطی اهدائی مرحوم عبدالعظیم قریب به کتابخانه دانشسرای عالی تهران، به شماره ۷۰، مورخ ۱۲۷۱ هجری
۴. نسخه خ: نسخه چاپی به کوشش دکتر جواد نوربخش، از انتشارات خانقاہ نعمت‌اللهی تهران، ۱۳۵۴ ش.

توضیح اینکه نسخه کتابخانه بادلیان را که منقّح‌تر و مضبوط‌تر از دیگر نسخه‌ها بود اساس قرار دادیم، افتادگی‌ها و خطاهای فاحش و بین آن را بكمک نسخ دیگر بر طرف ساختیم و تفاوت‌های معنی‌دار نسخه‌ها را بصورت نسخه بدل در پایان آوردیم.



---

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای پیداتر از هر پیدائی و ای آشکارتر از هر هویدائی، پیدائی تو با پنهانی سازگار و پنهانی تو چون پیدائی آشکار، نه پیدائی ترا از پنهانی میان و نه پنهانی ترا از پیدائی کران.

ای هستی که هیچ نیستی در هستی تو فرو نیاید و هیچ نیستی هستی ترا نشاید. نسبت هستی تو با نیستی‌ها: «کلَ يوْمٍ هُوَ فِي شَانِ» و نسبت نیستی‌ها با هستی تو: «كُلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَانٌ». یکانگی تو در ازل و ابد بر یک قرار، منزه و مبرأ از اضافت و نسبت اندک و بسیار. آن کیست ترا داند تا بر تو ثنا خواند، هم سپاس تست که حضرت عزَّت ترا سزاوار است و ستایش تست که بر جناب تو در کار است.

و درود و سلام حضرت پاک تو و پاکان حضرت تو بر روان حامد «انت کما اثنت» و شاهد «و ما رمیت اذ رمیت»، نقطه بادایت جمال «کنت نیباً و آدم بین الماء و الطین» و زبدۀ نهایت کمال «و لكن رسول الله و خاتم النبیین»، ناظرِ «لقد رأى من آيات ربِّهِ الْكَبْرَى» و سامع «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى»، محروم خلوتسرای إسراء، صدرِ صفة صفا، محمد مصطفی، عليه من الصلوات افضلها. و صدهزاران هزار آفرین بر اهل بیت پاک و پاک آئین و یاران گُزین او، که صفت پیشین و صفتِ گُزین ولایت‌اند، باد.

ای جان عزیز این کتاب را که مسمّاً است به حق اليقین فی معرفة رب العالمین، حضرت عزَّت از خزانه غیب بدین ضعیف مسکین کرامت فرموده، مشتمل بر هشت باب به ازای درهای بهشت و هر بابی از آن مشتمل بر حقایق و

دقایق و لطایف، و ترتیب بابها این است:

باب اول در ظهور ذاتی حضرت حق تعالی و بیان مقام معرفت.

باب دوم در ظهور صفاتی حق تعالی و بیان مقام علم.

باب سوم در مظاہر و مراتب آن و بیان مبدأ.

باب چهارم در وجوب وحدت او تعالی و تقدس.

باب پنجم در ممکن الوجود و کثرت.

باب ششم در تعین و حرکت و تجدّد تعینات.

باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر.

باب هشتم در معاد و بیان حشر و حقیقت فنا و بقا.

بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مبدئ جمله مشکلات و مضلاط نظری، و

مادة اختلاف موحد و متکلم و حکیم، منحصر است در این ابحاث که از فضل

باری تعالی در این کتاب به حدّ یقین رسیده بر وفق نقل و عقل و ذوق، و به

تصدیق هر حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعویی از دعاوی دو گواه عدل عقلی و

نقلي، آغْنی برهان واضح و قرآن ناطق، قایل گشته. سبیل مطالعه‌کننده بعد از

تحصیل علوم عقلی و نقلي، استعداد این نوع علم است از ذوقیات؛ و دیگر شرط

تجزید باطن است از امور عادی و خلاص از ريبة تقلید و ترك شکوه «من يجادل

فی الله بغير علم» و تعصّب «من اضله الله على علم»، و تأمل بسیار در هر بحثی از

ابحاث که در الفاظ غایت اختصار اختیار آمد، و در بعضی از معانی ستر و اخفاء

مقصود، «و الله يحكم بيننا و بينکم بالحق و هو خير الحاكمين».

۵

۱۰

۱۵

## باب اول

در ظهور ذاتی حضرت حق تعالی و تقدس،  
که مقام معرفت است و مشتمل بر حقایق

حقیقت - هستی حق تبارک و تعالی پیدا تر از [همه] هستی ها است، که او به خود پیدا است و پیدائی دیگر هستی ها بدو است: «الله نور السماوات والارض». ۵

حقیقت - دلیل هستی او به حقیقت جز او نیست، که هیچ گونه کثرت را به هستی او راه نیست، دلیل را از هستی ناگزیر بود: «او لم يكُنْ بِرَبِّكَ أَنَّ عَلَىٰ كُلَّ شَيْءٍ شَهِيدًا».

حقیقت - هستی او تعالی نماینده خود است که نمایندگی حقیقی جز از هستی حقیقی نیاید: «أَفَيَاللهُ شَكَّ فاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». ۱۰

حقیقت - هر نفسی که هست به ضرورت، به قوت یا به فعل، مُدْرِك هستی خود است: «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» و آن مستلزم ادراک هست مطلق است، که عام روش‌تر از خاص بود: «وَ فِي اَنْفُسِكُمْ اَفْلَامٌ تَبَصُّرُونَ».

حقیقت - ادراک هستی حق، که اظهر و اعرف است، مقدم است بر ادراک نفس، که نفس از عالم امر است و «اللهُ غَالِبٌ عَلَىٰ اَمْرِهِ»؛ و از این جهت نسیان حق را مستلزم نسیان نفس فرمود، که نسیان بعد از معرفت بود: «نَسُوا اللَّهَ فَانسَاهُمْ اَنفُسَهُمْ». ۱۵

تمثیل - ادراک بُبَصَّر بی واسطه نوری دیگر چون شعاع صورت نبندد، با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی نماید، تا طایفه‌ای انکار آن می‌کنند. نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد: «نورٌ عَلَىٰ نورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مِنْ يَشَاءُ». ۲۰

تبصرة - معرفت حق تعالی ذوات را فطری است، که وجود منبع کمالات

است و فطرت قابل تغيير نیست: «فطرة الله التي فطر الناس عليها، لا تبدل لخلق الله ذلك دین القیم».

حقیقت - چون موجودات، از واهب الصور احسن الصور آورده‌اند که «الذی احسن کل شیء خلقه»، صورت احسن بدن عبادت ظاهر است و آرایش آن اسلام: «صبغة الله ومن احسن من الله صبغة»، صورت احسن نفس معرفت است و آرایش آن ایمان: «اولئک كتب فی قلوبهم الایمان».

فرع - هدایت عام لازم معرفت است: «الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی».

نتیجه - توجه به مقصد حقیقی تابع هدایت است: «و لکل وجهة هو مولیها».

حقیقت - معرفت و هدایت و توجه جزئی به کلی با عارضه یقین، منتج شوق بود از جهت جزوی و جذب از جهت کلی: «ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها».

حقیقت - باز جذب و شوق و محبت ارادی موجودات، موجب حرکت به طوع است: «ائتبأ طوعاً أوكرها قالنا اتينا طائعين».

نتیجه - حرکت مجدوب بسوی جاذب، جز بر خط مُستوى که صراط مستقیم است صورت نبند: «هو آخذ بناصيتها، ان ربی على صراط مستقيم». رمز - تعدد حرکات و طرق بر وفق تعیّنات عدمی غیر متناهی است: «لکل جعلنا منکم شرعاً و منهاجاً».

سری نازک - محیط خطوط طرق نقطه هستی‌ها جز نیستی نیست که عین هستی است، که جناب مقدس او تعالی شانه از کثرت مبرأ است: «والله بكل شيء محیط».

حقیقت - جهت امری است نسبی متوجه محیط، به هر کدام جهت که حرکت کند بسوی محیط بسیط باشد: «قل لله المشرق و المغرب، فainما توّلوا فثم وجه الله. إن الله واسع عليم».

نتیجه - شوق و محبت به واسطة بُعد و حجاب تعین، اقتضای ذلت، آغْنی عبادت، کند که «إن كلَّ من في السماوات والارض إلا أتى الرحمن عبداً».

لازمه - عبادت از عابدی که تعین او عدمی است به هر طریق که واقع شود مخصوص گردد به ذاتی که تعین او عین هستی بُود: «و قضى ربك الا تعبدوا

الاَيَاهُ» و جمله عابد حق باشند: «كُلَّ لِهِ قَانْتُونٌ»، اي کل له عابدون.  
آیت - ظهور این امور شامله از ادراک و معرفت و شوق و هدایت و توجه و  
حرکت و عبادت به حسب کثرت و فلت تعبینات و رتبت ظهور وجود بود، و از این  
جهت در بیشتر مواضع تعبیر از نطق عَام به اعتراف موحد به تسبیح فرمود که از  
صفات سلیمانی است: «وَإِنْ مَنْ شَاءَ إِلَّا يَسْبِحَ بِحَمْدِهِ». ۵

حقیقت - چون در مظهر انسانی رتبت ظهور به نهایت رسید و صفات و  
اسماء به کلیت در او ظاهر شد، اعتراف به نطق خاص، به صفت اضافی صادر  
گشت: «وَإِذَا أَخْذَ رَبَّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظَهُورِهِمْ ذَرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ،  
السَّتْ بِرَبِّكُمْ، قَالُوا بَلِيٌّ». ۱۰

جواب سؤال مقدار - انکار منکر عارضی است و از این جهت به اندک  
اشارتی زایل می‌گردد و بر اعتراف فطری بازمی‌آید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مِنْ خَلْقِ  
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، لِيَقُولُنَّ اللَّهُ». ۱۱

حقیقت - گفته شود که معاد بر وفق مبدأ و معاش بود، در مبدأ: «ماتری فی  
خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوْتٍ» و در معاش: «يَا رَحْمَنَ الدَّنَيَا وَيَا رَحِيمَ الْآخِرَةِ» و حکم  
کلی: «رَحْمَتِي وَسَعْتَ كُلَّ شَيْءٍ».

## باب دوم

### در ظهور صفاتی حق تعالی و بیان مقام علم

مقدمه - چون محقق شد که ادراک هستی جزوی و کلی هستی‌ها را ضروری است، بباید دانست که وقت‌ها ادراک هستی کلی مظہر و آئینه ادراک هستی جزوی بود و این مقام معرفت است و نصّ «او لم يكُن بربِك» و «الله نور السماوات والارض» و «من عرف نفسه فقد عرف ربها» مبین این مقام است. و گاه به عکس این بود که مقام علم است و آیات «سُرِّيهِمْ آياتنا فِي الْأَفَاقِ، وَ فِي أَنفُسِكُمْ إِفْلَا تَبْصُرُونَ» مبین این مقام است. بلکه بیشتر آیات تنزیل و اخبار و آثار در این قسم وارد است، از آنکه به افهام اقرب است و مستلزم ادراک ادراک است، که حکمت بعثت رسول و انبیا است، آنچنانکه بیان کرده شود: «انما انت مذکور، کلاً اتها تذکرة».

حقیقت - نفس ادراک فطری یعنی معرفت بسیط قابل تفکر نیست، که تحصیل حاصل محال است، بلکه تفکر حجاب آن می‌گردد و از این جهت فرمود: «لاتفکروا فی ذات الله»، بلکه محل تفکر ادراک ادراک است بواسطه آیات و بدین سبب تفکر را به آیات حواله فرمود که: «وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، قُلْ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

حقیقت - ادراک فطری یعنی معرفت غیر ادراک ادراک است، یعنی علم، که آن بسیط است و این مرکب: «وَ تَرِيهِمْ يَنْظَرُونَ إِلَيْكُمْ وَ هُمْ لَا يَبْصُرُونَ». فایده - مناط تکلیف و مورد حُکم ادراک ادراک است نه ادراک بسیط: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمَنُوا». و دیگر زیادت و نقصان ایمان بلکه حقیقت ایمان که تصدیق است نه تصور مجرد، همچنان در این مقام بود: «لَيْزَ دَادُوا إِيمَانًا

مع ایمانهم».

**قاعدہ - سبب و حکمت تکوین و ایجاد به اصطلاح طایفة [حکما] و تجلیات و شهودات و ظہورات به اصطلاح این قوم، ظہور رتبت وجود ادراک ادراک است، از آنکه ادراک بسیط فطری است و تحصیل حاصل محال، و غرض و غایت آنست که صور کلی که در نفس وجود مرکوز است بواسطه حواس که به مثبت آئینه‌اند مر صور جزویات را مطابق گردد، و ادراک دوم حاصل شود، و نتایج جزئیات که در مقدمات بالقوه‌اند به فعل آیند، و اعتراف جوارح و استقامت حاصل گردد، و «فأَقِمْ و جهْكَلِلَّدِينْ حِنْيَا فَطْرَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» اشارت است بدان، و علم اليقین به مرتبة عین اليقين و حق اليقین رسد، و از این جهت در تنزیل امر به فکر و نظر و تذکر مکرر و مؤکد است و متفسّر ممدوح: «فَلَ انظروا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالارضِ».**

**حقیقت - محل غلط و مجال ضلال همین ادراک ادراک است، که نسبت وجود با عدم، یعنی ظہور در مظاہر، محل امور عدمی و اعتباری است، چنانکه در تمثیل صورت و آئینه گفته شود، و اختلاف امم و شعب مذاهب و جهله مركب از این مقام است: «وَإِذَا ذَكَرُوا لَا يَذَكُرُونَ»، و اختلاف را به ادراک فطری راه نیست: «كَانَ النَّاسُ أَمَةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ التَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مِنْهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِيقَةِ لِيَحُكِّمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ».**

**تمثیل - چون آتش در سنگ و آهن، و میوه در درخت و دانه، آب در زمین، و صفا در آهن، علم و ایمان در نفوس مرکوزند، و اخراج آن را اسباب است، آئینه علم جز تذکر نیست: «وَلَقَدْ لَيْسَنَا الْقُرْآنُ لِذِكْرِ، فَهُلْ مِنْ مَذَكُورٍ».**

**حقیقت - آن چنانکه نفس ادراک که معرفت است مقتضی عبادت اضطراری و رحمت عام است، ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است: «وَمَا خَلَقْتَ الْجِنَّ وَالْأَنْسَ الْيَعْبُدُونَ».**

**فایده - مظہر این رحمت خاص همچنان مظہر رحمت عام است که: «بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَّحِيمٌ».**

**حقیقت - مبدأ این نوع از عبادت، کثرت و بعد عدمی است که تعظیم امر نسبی است، که کثرت متحقّق نگردد الابدین و این نسبت به یقین، که مقام وحدت است و کشف حقيقی، ساقط می‌گردد: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّیٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ».**

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

حقیقت - و اصل کامل در وقت استغراق مقام معرفت اگر به علم پردازد، که از رهگذر حواس داخلی و خارجی حاصل می‌شود، محجوب گردد: «لن ترانی ولكن انظر الى الجبل».

فرع - چون متزل شود جهت ارشاد و تکمیل به حسب مرتبه کمال وصال و به آیات نزول کند، اعلیٰ منزل او آیت کبریٰ بُوَد و بیان وجود آن جز به طریق اجمال ممکن نشود: «فَاوْحِي إِلَى عِبْدِهِ مَا أَوْحَى».

حقیقت - غایت علم، آعنی ادراک ادراک، عدم ادراک است، چه مُدْرَكٌ حقیقی غیر متناهی است و علم متناهی، و این عدم ادراک ادراکی بُوَد بی ادراک ادراک و ادراک عدم ادراک، و در این مشهد حیرت و استغراق مُدْرَكٌ بود در مُدْرَكٌ، و از آن وجه که با عدم ادراک است به جهل و غفلت ماند، و صاحب این حال از این وجه مستور گردد: «وَ تَحْسِبُهُمْ إِيَّاكُمْ وَ هُمْ رَقُودٌ».

سری نازک - بعد از این حال نیسب که از مقام کثرت و شرك خفی است مرفوع گردد، و فنای مُدْرَكٌ و ادراک در مُدْرَكٌ، آن چنان که هست ظاهر شود: «يَوْمَ تَبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرُ الْأَرْضِ» و: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطْنَيَ السَّجْلِ لِلْكِتَابِ» با لوازم آن از انتشار کواکب و تکویر آفتاب و غیر آن حاصل گردد، وندای حقیقی از لی وابدی به گوش هوش سالک بی هوش آید که: «لِمَنِ الْمَلْكُ الْيَوْمَ؟» و از خلاء فنای حقیقی صدائی خیزد که: «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ».

تمثیل - عقل را ادراک این شهود به مثبتات محسوسات حسی است نسبت با حسی دیگر، یا چون آکمه است نسبت با الوان، و یا طبیعت ناموزون نسبت با موزونات طبیعی چون شعر و اصول موسیقی. از آنکه تصرف او به واسطه نسبتهای خفیه است از اشخاص و انواع کلیات، و این جمله امور نسبی است و از عالم خلق است، و ادراک عالم امر و رای این است، فکیف ادراکی مالک خلق و امر که از این جمله منزه است: «أَلَا لِهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ، تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ».

رمز - از تنگی این مقام است که: «لَا يَسْعَنِي فِيهِ مَلْكٌ مَقْرَبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ» فرمود: «لَوْ أَطَلَعْتُ عَلَيْهِمْ لَوْلَيْتُ مِنْهُمْ فَرَارًا وَلِمَلْئِثِهِمْ رَعْبًا».

رمزی نازک - کمال نبوت از روی نبوت به کثرت است: «فَاتَى اباهى بكم الامم يوم القيمة» و تحقق ولايت در وحدت که: «لَا يَسْعَنِي فِيهِ مَلْكٌ مَقْرَبٌ» و اگرچه قوت ولايت به حسب قوت نبوت است، که نور او به مثبتات نور قمر است که از آفتاب نبوت مستفاد است، لیکن مخالفت از وجه وحدت و کثرت است که:

وَتِرِي الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ تَزَوَّرَ عَنْ كَهْفَهُمْ ذَاتِ الْبَيْنِينَ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ». ۵

نکته - مبدأ ولايت غيرنبي، نبوت است و مبدأ نبوتنبي، ولايت: «قل ان کتم تحبون الله فاتبعوني».

دقيقه - باشد که ولیٰ غيرنبي از خاصیت متابعت به مقامی برسد که از ولايتنبي بدو فيض رسد، و اتحاد تا غایتی انجامد کهنبي از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع وی شود، و به حقیقت متابعت خود کرده باشد در مرتبه دوم، و حینئذ اثبات مخالفت در غيرنبوت خاتم النبیین(ص) اتفاق افتند: «هل اتبعك على أن تعلمی مما علمت رشداً، هذا فرق بيني و بينك».

دقيقه - از سیعنت دایرة ظهور خاتم النبیین(ص) که مظہر اسم الرحمن است و آن غایت کمال نبوت و صفاتی مظہریت است، ولايت تام به ظهور آمد، تا جامع مخالفات دایرة طرق گشت، و سعادت در متابعت او صلی الله علیه وسلم منحصر شد، و صورت مخالفت در اجتهادات و احکام افتاد، و اصول بر یک اساس قرار گرفت، و مجتهد احکام اگرچه مخطی بود مصیب گشت: «و ما ارسلناك الارحمة للعالمين». ۱۰

دقيقه - چون عارف بدین مقام متحقق گردد، یعنی از ولايت بیواسطه دیگری استفاضت نور کند، اکنون از مرشد خارجی مستغنى گردد، که تصرف خارجی جهت ریاضت نفس است، و صفت نفس عارف آن است که فرمود: «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید». و دیگر مرشد از برای دلالت و هدایت و سلوك است و حال عارف ضلال و حیرت در مقام «بی بیصر و بی بینطق» است: «و من يضل الله فلن تجدله ولیا مرشدًا». ۲۰

سری نازک - ادرائی ادرائک، بنابر غلبة بطنون از شدت ظهور نسبتی است مسمّا به ظاهر و حق، و ادرائی عدم ادرائک بنا بر غلبة ظهور از شدت بطنون نسبتی است مسمّا به باطن و خلق، پس از وجہی عابد است و از وجہی معبد: «هو الاول والآخر والظاهر والباطن». ۷۵

سر سر - ظهور، وجودی است و وجودی عین وجود است که غیر جز عدم نیست، و عدمی همچنان عین عدم است که واسطه‌ای میان وجود و عدم نیست، و ظاهر وجودی است و باطن عدمی، پس آنچه به نزد محجوب خلق است در واقع حق است که بروی محجوبی و مخلوقی ممتنع است: «والله غالب على امره».

**حقیقت** - اظهار ظاهر کرد و او ظاهرتر است و از هر ظاهر، و اخفاٰی باطن کرد و او باطن تر است از هر باطن، که ظهور و بطون او حقیقی است، به خلاف ظهور ظاهر و بطون باطن. پس او ظهور ظاهر بود و بطون باطن و ظهور و بطون در حقیقت متحداًند: «الله مع الله».

**فايدة** - بنابر آنکه صورت ظهور هر ظاهر به وجود است و هستی ظاهر تر هر ظاهر است، پس هستی او نسبت به هستی ها اول و باطن است، و نسبت به ظهور خودش ظاهر و آخر: «هوا الاَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ».

**حقیقت** - ظهور و قیام مفهوم هر یک از اول و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است که متضایفانند، بلکه ظاهر عین باطن است چون اعتبار بطون کنند و باطن عین ظاهر است چون اعتبار ظهور کنند، و در هویت که مسمای هواست غایت انطمام تعینات حسی و وهمی و خیالی و عقلی است، و قاهر مجموع تعینات متناهی است: «و هوالقاهر فوق عباده».

**حقيقة الحقایق** - هو به حقیقت هویتی را سزاوار است که مستفاد از غیر و مغایر وجود نیست. هر ذات را که هویت از غیر بود یا مغایر وجود باشد لذاته هو هو نبود، بل هو لغیره بود: «هوالله الذي لا إله إلا هو».

**نکته** - دوچشم‌هاء هو جامع دو مفهوم ذات و افعال است و «بینهما بربخ لا يبغيان» أعني الصفات. چون به اسم ذات که لفظ الله است بیوندید یک چشم گردد، و نسبت و اضافت مرتفع شود: «قل الله ثم ذرهم».

**لطیفة** - حقیقت هویت غیب پوشیده تر بود از مفهوم ظاهر و باطن و اول و آخر، و از این جهت بعد از این صفات ختم فرمود به هو که: «و هو بكل شيء علیم».

**تبییه** - آنچه مفهوم این درویش است از این آیت، اگر نوشته شود ظاهر را زیادت از یک مجلد آید: «قل لو كان البحر مداد الكلمات ربی لنجد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربی».

**حقیقت** - ظاهر و باطن و اول و آخر، چون هر یک از غلبه ظهور تنزل کرد به فعل، از ظهور و بطون، عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت ظاهر گشت. و وجه نسبت این دو اسم با مبدأ، مظهر صفات متقابل گشت، چون: رضا و غضب و ایمان و قهر و قبض و بسط. و از شاییه تعلق به فعل، معتبر شد به یهود و صفات جلالی و جمالی: «تبارك اسم ربک ذی الجلال والاکرام». و آن وجه دیگر، اعني ظهور در

فعل، تسمیه یافت به نور و ظلمت و ایمان و کفر و روح و جسد: «خلق الموت والحيات، و جعل الظلمات و النور».

حقیقت - در مظهر کلی که نقطه آخرين محیط مرائب وجود است - آن چنانکه ترا روشن گردد - هر دو وجه بر وفق نقطه اول مجتمع گشت که مرکب بود از غایت سُفلِ مرکز و عُلُو محیط، آغازی عنصر خاکی و روح اضافی؛ و از اين سبب مسجدودی و خلافت را سزاوار آمد: «و علم آدم الاسماء كلها، و ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي».

خاتمه - ظهور اين کمال يگانگي او بود که ختم نوع آخرين است که مقصود اظهار است از آنكه علت غائي به وجود ذهنی متقدم است و به وجود خارجي متاخر که: «نحن الآخرون السابعون».

## باب سوم

### در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدأ

- مقدمه - شدت ظهور مُدْرَك مانع ادراک بود، به مثبت ظلمتی که از ادراک قرص آفتاب به دیده رسد: «واضلَ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ».
- دیگر - ادراک ادراک جز به واسطه امری داخلی و یا خارجی حاصل نشود که آن آیات آفاق و انفس است: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْخَلْفِ الْأَلِيلَ وَالنَّهَارِ لِآيَاتٍ لَّا ولِيَ الْأَلْبَابِ».
- دقیقه - نماینده هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود تا چیزی از آن نموده نپوشاند او را ننماید، اگر به جملگی بنماید نماینده نماند: «مثُل نوره کمشکات فيها مصباح...».
- حقیقت - پس شاید که چیزی تاریک، یعنی عدم مطلق، نماینده روشنی بود یا روشنی، یعنی عدم ممکن، نماینده روشن تری گردد، چون آینه نسبت با قرص آفتاب: «سُرْبِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ».
- قاعدۀ - تقابل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است، و مقابل هستی جز نیستی نیست: «وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَ إِنْتُمُ الْفَقَرَاءُ».
- حقیقت - نماینده تا به نیستی بعضی از تعیّنات خود، که مُسَمًا است به تجلیه و تصفیه، موصوف نگردد، نمایندگی از او نماید، بلکه به حقیقت نماینده خود آن نیستی است. غایت مافی الباب آنست که در بعضی از صور آن نیستی قایم بود به هستی اعتباری که آن نیز نیستی است. و به ضرورت نماینده هستی جز نیستی نبود، لیکن نه بر سبیل حلول و اتحاد یا ارتکاز که این جمله نسبت دو هستی است با یکدیگر، بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود و عدم: «خَلَقْتَكُمْ مِّنْ قَبْلِ وَلِمْ تَكُونُوا

شیشا».

**تمثیل** - ظلمت ضد نور است و ترکیب میان دو ضد محال، و ظلّ که ضوء دوم است از این دو حقیقت حاصل می‌شود: «الم تر الى ربک کیف مدّ الظلّ».

**قاعده** - حقیقت صفاً آغنى نیستی و تقابل اگرچه نمایندگی را به نسبت با مظہر کافی آمد، لیکن به نسبت با ظاهر، که ادراکِ ثانی است مر حقیقت خودش را، از مظہر به واسطه تعاسک و کدورت میان یا پشت آنینه مثلاً همچنان شرط است تا عکس دوم صورت بندد، و در این مشهد اسرار ناگفتنی بسیار است: «اتی خالق بشرًا من طین، فإذا سوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجدِين».

**لطیفه** - «اتی خالق» اشارت است به شرف علت فاعلی و «بشرًا» به صوری و «من طین» به مادی، «فإذا سوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجدِين» به علت غائی، و شرف هر یکی پوشیده نیست: «ذلک ذکری للذّاكرين».

**حقیقت** - نهایت ظهور مراتب کلیات و اختلافات ذاتی بر نوع آخر است یعنی انسان، که ایجاد بعد از وی جز در اصناف اندیع واقع نمی‌شود، و آن به حقیقت اظهار ما بالقوه به فعل است، نه مبدأ ایجاد بعد از آخر، که تنزل حقیقت از مقام کلی ماهیت به جزئی هوتیت به اتمام رسید و بعد از آن عدم محضور بود و ظلمت و کدورت بود.

و در صحیح که بیان ایجاد عالم می‌فرماید بدین معنی تصریح فرمود که: آدم را علیه السلام روز جمعه بعد از عصر آفرید و روز شنبه یعنی بعد از او هیچ چیز نیافرید. بدین سبب که یک وجه او ظلمانی و عدمی بود، انعکاس از او آید، و حامل حقیقت ظهور وجود جز او نشاید: «وَ حَمِلُهَا الْإِنْسَانُ أَنَّهُ كَانَ ظَلَمَهَا جَهْلًا».

**حقیقت** - امر عام از حیثیت مفهوم اگرچه به کلی نزدیکتر بود، لیکن خاص از حیثیت حقیقت جمع به نمایندگی اولی است، که هرجه عام را هست خاص را هست ولاینعكس: «هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ كُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْإِبَصَارَ وَ الْأَفْنَدَةَ».

**حقیقت** - ظهور وجود حقایق اسماء که نسبت کمال مراتب وجودند، در افعال است که شتون و تجلیات حقایق با مراتب تعینات به حدّ ظهور کلی می‌بیوندد، و باز ظهور جملگی بر جمله آن در حقیقت انسان است که واحد کثیر و فرد جامیع است: «خَلَقْتُكُمْ مِنْ نُفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ عَلَمْ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كَلَّهَا وَ خَلَقَ مِنْهَا زِوْجَهَا وَ بَثَ مِنْهَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً».

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

حقیقت - چون روی آینه را تسویه و تعدیل و تصفیه و تکمیل به اتمام رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض و غایت ایجاد وی است، و کلیت آن بی‌توهم حلول و اتحاد مستغرق صورت حقیقت بی‌صورت گردد، که نفع روح اشارت است بدان، واسطه شود میان غیر و وجه باقی و چشم غیریت از او پشت تیره آید، او را نام خلیفه آید و محل اعتراض گردد که: «اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء». ۵

فاایده - چون به قرب مخصوص گردد متوجهات را مسجود آید که «فسجد الملائكة كلهم اجمعون».

تمثیل - هوا اگرچه لطیفتر و عالی‌تر از خاک است، و نخست شعاع آفتاب بدو می‌تابد، لیکن حرارتی که از شعاع و زمین حاصل می‌گردد در او مؤثر است و برودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت به حد اعتقدال می‌رسد و سبب اظهار آثار علوی و سُفلی می‌شود. پس از این وجه خاک عالی‌تر از هوا بود، و این علّو مکانت است: «ولقد كرمنا بني آدم و حملناهم في البر والبحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممَّ خلقنا ففضلاً». ۱۰

حقیقت - علم به ذات بسیط به مجرد امور سلبی که مفهوم تسبيح و تقديس است حاصل نگردد، بلکه بی‌انضمام امور اضافی ممتنع است. و مجموع سلب و اضافت جز در مرکب صورت نبندد، که دانستن امری بی‌نمونه در نفس داننده محال است: «و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة». ۱۵

اصل - انسانیت عبارت است از حقیقیت که اجزای او نفس و بدن و هیأت اجتماعی است نه هر یک از این مجموع: «ثم انشأ ناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين». ۲۰

حقیقت - نماینده شخص نگرنده در آینه، به حقیقت صورت عکس او است نه نفس آینه: «و في انفسكم (إي في حقيقتكم و عينكم) أفالا تبصرون». ۲۵

دقیقه - باز در دیده بیننده عکس، صورت او عکس آینه بود که به انسان‌العین مسما است، و باز آن عکس را چشمی است نگرنده، پس خود به خود نگرنده خود است در خود: «لاتدركه الا بصار و هويدرك الا بصار».

خاتمه - آینه و عکس و دیده و مردمک عین یکدیگرند و این شهود احادیث جمع و مقام محمدی(ص) است که حقیقت وحدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود: «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی». ۳۰

## باب چهارم

### در وجوب وحدت او تعالی و تقدس

حقیقت - ذات هستی اقتضای یگانگی مطلق می‌کند که غیر هستی جز نیستی نبود: «شهدالله آنه لا الله الا هو».

حقیقت - هستی دیگر که غیر هستی است بر هستی مقدم نیست که تقدّم الشیء علی نفسه لازم می‌آید. پس هستی واجب یگانه بود: «لا الله الا هو فی الآخرة والاولی».

دیگر - با هستی نیستی در نسازد که ضدین اند. نه نیست و نه هست، یعنی امکان، اعتباری است، حقیقی در خارج ندارد، آنچنانکه گفته شود: «إِلَهٌ مُعَذَّلٌ».

دیگر - ممکن در وقت هستی واجب وجود است و بر حقیقت اعتباری عدمی خود باقی است و گرنه قلب حقایق لازم آید، و وجودیت به سبب ظهور وجود اعتباری دیگر است او را. و همچنان واجب دائماً بر وجود ذاتی خود باقی است که به هیچ وجه اعتبار تغییر و تبدیل در او نماید و هو الان علی ما عليه کان، پس با وی وجودی دیگر نیست: «إِنَّ اللَّهَ لَغَيْرٌ عَنِ الْعَالَمِينَ»

لازمه - وجود عین خیر است و عدم عین شر و شر از اعتبارات و نسبت خیزد: «ما خلقنا هما الا بالحق».

قاعده - یگانگی ذاتی که ذات لذاته اقتضای انتفاعی غیر کند، جز هست حقیقی را نیست، و این یگانگی مسماً است به احادیث، که یگانگی مجرد بود از نسب و اضافات، تا غایتی که منزه بود از مفهوم این الفاظ و از نفی مفهوم این الفاظ و از جمله مفهومات. و یگانگی صفاتی که ذات در صفات الوهیت نفی ممائل و مشارکت کند مسماً است به واحدیت، همچنان مخصوص است به هستی

و در حقیقت حق مغایرت میان این دو مرتبه نیست، لیکن به نسبت با مفهوم فرمود: «وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ» و «الله اَحَدٌ».

تاویل - احادیث من حیث المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که عین هستی است و از غلبه ظهور او است که غیر با الله در نگنجد: «قل اللَّهُ شَمَّ ذَرْهَمٍ»، و باز صمدیت من حیث المفهوم، الذى لاجوف له، از قبیل اسم باطن است و از غلبه بطون اوست که هیچ گونه کثرت در مسمای الله در نگنجد. و چون ظاهر و باطن در آن جناب متحدند، هر دو اسم صفت لفظ الله‌اند و تکرار لفظ مفید عدم تقدّم و تأخّر و اثبات اتحاد هر دو صفت. و مسمای الله که مفهوم هو است، یعنی غیب مطلق، کلّ بی‌جزء این مجموع است، و چون احادیث از ظاهر مقتضی نفی غیریت متأخر است و صمدیت از باطن مقتضی نفی غیریت متقدم و جمعیت هر دو در الله مقتضی نفی معیّت غیر، تفسیر فرمود: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ».

دیگر - تعین اول از هویت مطلق که در نظر عارف آید عدم استناد است به غیر و استناد غیر بدرو که مفهوم الهیت خاص است، که مسمّا است به الله، و چون از این کثرت اعتباری خیزد و تغایر و کثرت یا ذاتی بود به حسب اجزاء و یا به حسب تغایر وجود و ماهیت، و یا صفاتی بود به حسب جنس و یا نوع و یا شخص، ذاتی را به احد و صمد نفی فرمود و صفاتی را به «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ».

حقیقت - وجوب وجود وحدت واجب را ذاتی است، که قلب حقایق ممتنع است و تغییر و تبدیل را به هیچ وجه و اعتبار به حضرت مقدس او راه نیست و هو الآن علی ما عليه کان. و همچنان امکان اعتباری که عدم است ممکن را دائماً لازم ذاتی است، و وجودیت بالغیر به سبب ظهور وجود است و اعتباری دیگر است از اعتبارات که هرگز حقیقت او را که نیستی است مبدل نگرداند: «کلّ شيءٍ هالك الْأَوْجَهُ».

حقیقت - وجود اگرچه دائماً واحد است و بر حقیقت حقیقی خود بلا تغییر و تبدیل باقی است؛ و عدم همچنان دائماً بر عدمیت خود است، لیکن از ظهور وجود در عدم که ضد است، و بضدها تبیین الاشیاء، موجودی دیگر یعنی ممکن موجود نموده می‌شود، به ثابت عکس آینه، چه که نموده در مظهر از وجه نمود عین نموده نیست من حیث هو، چنانکه گفته شد، و از کثرت نمود به حسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید که نمودی که غیر بود است عین بود نیست: «ان

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

بعض الظُّنِّ اثْمٌ».

خاتمه - ظهور مرتبه وحدانیت در اعداد در فردانیت است، یعنی مرتبه عدد ننانه که جامع زوجیت و وحدانیت است، و در این مقام بحث‌های شریف است که شمۀ‌ای از آن نموده شود: «وَ مَا رَمَيْتَ أَذْرَقَ اللَّهُ رَمَى».

---

## باب پنجم

### در ممکن‌الوجود و کثرت

حقیقت - ممکن امری است اعتباری که عقل بر وفق خویش از ادراک وجود و عدم به هم در ذهن ترکیب کند؛ و چون به نهایت طور خویش رسد، که مبدأ طور کشف است، حکم کند بدانکه اعتباریات را در خارج وجودی نیست: «ان هی الا آسماء سمیّتموها انت و آباء کم».

حقیقت - جسم و جسمانیات از جواهر و اعراض به جملگی از امور اعتباری‌اند که به حقیقت وجود خارجی ندارند: «کمثل غیث اعجم الکفار نباته شم یهیج فتراه مصفرًا ثمَّ یکون حطاماً».

حقیقت - وحدت چون معین شد نقطه گشت و از سرعت انقضا و تجدد تعینات متناسبه مانند خطی صورت بست، و باز از تجدد تعین خطی جسم پیدا گشت و از تجدد تعینات جسمی حرکت مصوّر شد، و از تعینات متافقه زمان در وهم آمد و کثرت موهومه غیرمتناهی نمودن گرفت: «کسراب بقیعه یحسیه الظمان ماء حتّی اذا جائه لم یجده شيئاً».

حقیقت - چون از توهم وجود معدوم ممکن و تعینات معدومات کثرت ناشی گشت الی مala نهایة، هر مرتبه‌ای از او به مثبت اعداد از واحد به خاصیتی و اسمی مخصوص شد و اختلافات عدمی نمودن گرفت: «و لوشاء ربک لجعل النساء امة واحدة ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربک ولذا لك خلقهم».

تمثیل - به حسب اختلاف در صورت آینه و کمیت و کیفیت او صورت عکس مختلف نماید، و باز هر یکی به خاصیتی و هیأتی ممتاز گردد: «قل كلَّ عمل على شاكلته».

حقیقت - کثیر و کثرت قایم است به وحدت که مبدأً مفهوم او است و باز به هر یک از مراتب کثرت از روی کلّی و کلّیت وحدتی محیط بود، چون جنس و نوع و فصل و موضوع و محمول. پس ظاهر و باطنِ کثرت وحدت بود و کثرت جز اعتباری نبود از اعتبارات وحدت و اختلاف که از خواص کثرت است امر عدمی بود: «ماتری فی خلق الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوْتٍ»، ظهور وحدت دارد.

حقیقت - ظهور وحدت در کثرت به حسب مناسبت و موافقت اجزا بُود که مسماً است به حُسن، و ملایمت طباع و جذب قلوب به سبب خفای تعین عدمی است و ظهور حقیقت وجود در وحدت، و این معنی در جمله اجزاء موجودات واقع، چه سلسلة اسباب متصل است: «الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ».

حقیقت - اجزاءی وجود آفاق در حُسن ظاهر متباعدند، و اجزاءی وجود انسان متقارب، لاجرم تسویه و تعدیل که مظهر وحدت است در او ظاهر شد، و مراتب کمالات کلّیات بکلّی در او به فعل آمد که نوع آخرین است، و مظهر تمام کامل وجود گشت: «و صُورَ كُمْ فاحسِن صورَكُمْ، فَتَبَارِكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالقِينَ».

لطیفه - عشق مجازی که افراد محبت است جز از حسنی که در مظهر انسانی است صورت نبند که آینه دل او - که موصوف است به سمعت «لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولكن یسعنی قلب عبد المؤمن» - جز به صورت حُسن تمام مستغرق نگردد؛ و همین عشق بود که از غلبه صورت عاشوق مجازی، تعین را بسوزاند و بی‌مزاحمت اعتبار حُجب اغیار، مُحب خودبخود عشق‌بازی کند، آنگاه این عشق را حقیقی گویند: «یحبهم و یحبونه».

تنبیه - اسرار مراتب این حال را در رساله‌ای که موسوم است به شاهد حواله کرده‌ایم، آنجا طلب باید کرد: «نَحْنُ نَقْصٌ عَلَيْكَ أَحْسَنُ الْقَصْصَ».

---

## باب ششم

### در تعیین و حرکت و تجدّد تعیینات

حقیقت - تعیینات به حسب اقتضای ذاتی که نسبت‌اند و نسبت عَرَض است  
والعرض لایقی زمانی؛ و به حسب اقتضای منتبین، أعني الوجود و العدم، طالب  
و مشتاق عدم‌اند و به سرعت تمام ساری و متحرک به مرکز فطرت ذاتی خودند که  
عدم است، به مثابت جواهر به مراکز: «وتَرِي الْجَبَلَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمَرَّ مَرَّ  
السَّحَابِ».»

حقیقت - ظهور سرعت سریان تعیین در زمان از بدیهیات است که در هر  
ظرفه‌العین حال را تجدّدی حاصل می‌شود تا در رتبهٔ خویش محکوم علیه  
نمی‌گردد به ادراک، و سرعت آنات او مانند نهر جاری و خط ممتد می‌نماید.  
همچنین تجدّد تعیین مکان و سرعت سریان آن ظاهر است، چه هر یک از اجزای  
جسم محیط که محل مکان است در حرکت مستدیر اقتضای اخفاکی جزو دیگر  
می‌کند، و شبّهٔ نیست که مکان مجموع اجزای آن جسم است. و تجدّد تعیین  
حرکت از ضروریات است، از آنکه خروج از قوّهٔ به فعل جز به طریق تدریج  
صورت نبندد، مگر به تصوّر مبدأ و منتها و عدم سکون متحرک بینهما. و چون زمان  
و مکان و حرکت در هر ظرفه‌العین مبدّل گردد، ضرورت بُود که جهات و اجسام و  
اعراض دیگر بدین و تیره روند، که محقق است که هر آنی و جزوی را از مکان و  
حرکت با هر یک از معروضات ایشان نسبتی است غیر نسبت اول؛ و هر یکی در  
هر ظرفه‌العین به حسب لبس و خلع، تعیین وجودی و عدمی خاص می‌باشد، و این  
معنی را محبوس و مقید زمان و مکان درنیابد: «بل هم فی لبس من خلق جدید».

تمثیل - آفتاب و کواكب را به نسبت با بقاع در هر ظرفه‌العین اولی و

غربی و مشرقی و مغربی است: «فلا اقسم برب المغارب و المغارب». حقیقت - مفهوم آنای هر شخصی و متعینی واقع است در میان دو طرف که ظاهر و باطن است - چون آن که واقع است میان دو طرف زمان، و حرکت واقع میان مبدأ و منتهی، و مانند خطوط که سطوح از آن مرکب‌اند و نقطه که اصل خط است - عبارت است از هویت بی‌کیفیتی که در اشخاص روان شده: «کلّ یوم هو فی شأن».

تمثیل - قطره باران در وقت نزول ریسمان نماید و نقطه گردان دایره و سراب آب: «یحصبه الظمان ماء».

حقیقت - هیأت اجتماعی از جمله اجزاء مرکب است و هیأت اجتماعی نسبت و عرض است هر زمانی معدهم می‌گردد، و مرکب به عدم هر جزوی معدهم می‌شود. و امور معقوله به نسبت با مکاشفات همان اعتبار دارد که اعتباریات نسبت با معقولات، بلکه محسوسات در عقل از آن رو که ایشان نیز متعین‌اند، و تعین در غیر وجود جز عرض نیست و حکم عرض معلوم است، فی الجمله بر ناصیة غیر مطلقاً رقم کشیده‌اند که: «کلّ من عليها فان».

تمثیل - هیأت و صورت شخصی به حسب کمیت و کیفیت بعد از مدتی به ضرورت متغیر و متبدل می‌شود، چون شکوفه و نطفه که میوه رسیده و انسان کامل‌الخلقة می‌شود، و معلوم است که این تغییر و تبدیل به مجموع آن مدت پیدا گشته است، و در هر لحظه از او چیزی از اجزا کم شده و چیزی فزوده، و از عدم جزء عدم کل لازم آید، و هم بر این قیاس بود حکم چیزی که عمر آن قرن‌ها و دهه‌ها بود، چون عناصر و افلاک و غیره‌ما، لیکن از قلت تغیر که در زمان بسیار می‌افتد محسوس نشد، مگر بعد از انقضای نشأة اولی: «اذا السماء انفطرت و اذا الكواكب انتشرت» الى قوله: «علمت نفس ما قدمت و اخرت».

حقیقت - هر چیزی که به حواس ظاهر نزدیک‌تر بود تغییر و تبدیل در آن ظاهرتر نماید، چون عرض به نسبت با جواهر و جواهر سُقلای عالم کون و فساد به نسبت با علوبات و علوبات به نسبت با جواهر روحانی، و اگرچه حرکت و تبدیل اظهرِ متأخر مسبوق است بر متقدم اخفی و مرتب بر آن، به مثبت مرکز متحرک که هر کدام دایره که از او دورتر افتاد حرکت مرکز در او ظاهرتر نماید: «و ما من دایبة الاهو آخذ بناصیتها».

رمز - حرکت قلب انسانی در نفس مرکز است که: «قلب المؤمن بین

اصبعين من اصابع الرَّحْمَان يقلِّبها كيف يشاء». و حركت فلك اطلس که جملة حركات کمی و کیفی مفروض بدو است و دایرة آخرين است، دُوری است، اینجا: «قلب المؤمن بين اصبعين من اصابع الرَّحْمَان و في انفسكم» و آنجا: «الرَّحْمَان على عرش استوی».

و به ضرورة حركت دُوری تابع حركة مركز بود، و این بُود حقيقة آنکه گویند حركة افلاک جهت تشویق نفوس است: «و سخّر لكم الشّمس والقمر». حقيقة - از ظهور وجود در عدم و عروض تعین و مراتب و شئون تعیینات، وجوه مراتب کمالات که به نسبت با وجود، بر وجه حدت کلی، باطن و مخفی بودند، ظاهر گشتند، و صور اسماء حُسْنی که مسمّاًا بـه حضرت اسماء که نسبت آن مراتب و شئون است، در حقيقة بر وجه فعلی در آینه عدم ممکن به حد شهود رسید، بـی تغیر و تکرار حقيقة، به ثابت علمی جدید که حاصل شود و بدان جناب بازگردد.

حقيقة - رجوع به نقطة آخرين يعني انسان به حد تحقيق رسيد، و بيان اين معنى در كتاب عزيز به عبارات مختلفه بُود، چنانکه: «ولنبليونکم حتی نعلم المجاهدين منکم و الصّابرين». ١٥

حقيقة - چون مبدأ و مفهوم هر یکی از جزئیات در حالت فعل و ظهور، اسمی خاص بود و اسماء به جملگی از وجهی که ناظرند به ذات متحدند که موصوف جمله لفظ اللّه است، لاجرم هر یکی از ذرات وجود - اگر هم خود به قدر جزو لایتجزی بود - به حسب قوت مشتمل باشد بر جملة مراتب جزئیات، و ذات مقدس به جميع وجوه اسماء و افعال ناظر و قیوم آن جزوی بُود: «فاینما تولوا فثم وجه اللّه». ٢٠

حقيقة - ظهور احكام کلی در جزوی موجب تجزی و تعدد و تغیر نیست که او به جملة جزئیات محیط و شامل، و در ذات خویش بسیط و کامل است و علم و غیره که نسبت امت جز به یک وجه نیست که کثرت و اختلاف متعلق موجب کثرت و اختلاف متعلق نیست علىالخصوص نسبت عدمی و اعتباری. بلکه او تعالی به کلیت خویش در هر ذره‌ای از ذرات وجود متجلی است و حکم مراتب در هر ذره الى مالانهاية بر یک وجه بـی تعدد و تغیر بـدو ثابت، به اندک فراسـتـی این معنـی ادراك توان کرد. و چون به حقـیـقـتـ عـدـمـیـاتـ وـ اـعـتـبارـیـاتـ رسـنـدـ،ـ حـیـنـشـنـیـ جـمـلـةـ مشـکـلـاتـ وـ مـغـالـطـاتـ وـ هـمـیـ وـ خـیـالـیـ وـ عـقـلـیـ منـحلـ گـرـددـ:ـ «ـاـنـ اللـهـ»ـ

واسع علیم».

حقیقت - چون مبدأ و منتهای کثرت وحدت است، لاجرم نهایت رتبت کلیات بر اشخاص است و نهایت اشخاص بر شخص مخصوص به کمالاتٰ تمیزات فصلی مُسْتَحْصَن از نوع، آغْنَى علم و قدرت و نطق و خواص آن، که نفس محمدی است صلی اللہ علیہ وسلم. آن چنانکه انسان از حیوان به علم و قدرت و نطق ممتاز گشت، او صلی اللہ علیہ وسلم در این کمالات در غایت رتبت نشست که اعجاز است و خرق عادت به قدرت فعلی و تأثیر نفوس چون: «وَ رأيَتِ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفَوَاجًا» وَ كلامی که: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدِيهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ»، وَ از این جهت بعثت او به آخرالزَّمَانِ وَ قریب به ساعت مخصوص گشت که: «بَعْثَتْ أَنَا وَ السَّاعَةُ كَهَاتِينِ»، «اَقْرَبْتَ السَّاعَةَ وَ اَنْشَقَ الْقَمَرُ».

حقیقت - نقطه آخرین دایره متصل بود به نقطه اولین و در دایره وهمی که وجود آن از سرعت سریان نقطه است، آخر عین اول بود: «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ»، «مَنْ رَأَنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»، «إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ».

حقیقت - هر حرکت که بر سمت نقطه آخرین واقع شود اگر بر خط دایره بود مبدء حرکت از این وجه اسفل السَّافَلِينَ گردد و اگر از وجه ترفع بود و تنزل نوعی و شخصی، اعلیٰ علیین بوده باشد: «قَيْلَ ارْجُعُوا وَ رَانِكُمْ فَالْتَّمِسُوا نُورًا، لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ اسفل السَّافَلِينَ».

خاتمه - شرف رتبه انسانی جهت مظہریت علم و قدرت و احادیث جمع و آخریت اول، اقتضای تکلیف کرد؛ از آنکه فیض چون از مبدأ نزول فرماید تا به حق وسط نرسد، عروج صورت بنند، که ظهور رتبه از هر یک از مظاہر لازم است و چون رتبت به کلیت به فعل آید، بعثت و تکمیل نفوس و دعوت به معاد صورت بنده: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَغْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ رَبِّكَ».

---

## باب هفتم

### در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک

حقیقت - حکمت تکلیف اظهار هستی است به ظهور عجز غیر و اضطرار به عبادت و تعظیم ذات معبد حقیقی، و غایت آنست که حِصَّةَ عَدْمِیَّتِ ممکن که عَدْمِیَّتِ اَسْتَ از حِصَّةَ الْهَیَّتِ که وجود است ممتاز گردد، و این بُود معنی: «ما عَبْدِنَاكَ حَقَ عَبْدَنَاكَ»، و «ما عَرْفَنَاكَ، حَقَ مَعْرِفَتَنَاكَ»، و «ما قَدْرَ وَاللَّهُ حَقَ قَدْرَهُ».

قاعده - حکمت در ابتلای انبیاء و اولیاء تحقق اضطرار مذکور است، و ظهور فنای وجود مجازی که تَعَيَّنَ است علی ما هو عليه کان. و از این سبب در کلام مجید آیت إِصْطَفَا و إِجْتَبَا و غَرَفَانَ انبیا بعد از التجا و ندای ایشان ذکر فرمود. چنانچه در حق آدم(ع): «و عصى آدم ربَه فغوى، ثم اجتباه فتاب عليه»، و در حق نوح(ع): «ولقد نادينا نوح فلنعم المحبيون و نجيئناه و أهلها من الكرب العظيم»، و در حق ابراهیم(ع): «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كُوكَبًا، وَالَّذِي اطْمَعَ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ»، و در حق داود(ع): «اتَّمَا فَتَنَاهُ فاستغفر ربَه و خَرَاكَا و اَنَابَ، فغفرناله»، و در حق سليمان(ع): «وَالْقَيْنَا عَلَى كَرْسِيهِ جَسِداً ثُمَّ اَنَابَ، قَالَ رَبُّ اغْفِرْلِي وَهَبْلِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لَاهُدْنِي اَنْتَ الْوَهَابُ فَسَخَرْنَا لَهُ الرَّبِيعُ»، و در حق یونس(ع): «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا إِلَهَ الاَّ اَنْتَ سَبِحَانَكَ اَتَى كَنْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ، فَاسْتَجَبْنَا لَهُ»، و در حق ایوب(ع): «اَذْ نَادَى رَبَهُ اَتَى مَسْنَى الْضَّرِّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»؛ و در حق موسی(ع): «قَالَ رَبُّ اَتَى ظَلَمَتْ نَفْسِي فَاغْفِرْلِي فَغَفَرَ لَهُ»، و در حق محمد مصطفیٰ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «وَ تَخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ، وَ اسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ، وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وَزْرَكَ، وَ اَذَا جَاءَ نَصْرَ اللَّهِ، وَ تَوَبُوا عَلَى اللَّهِ جَمِيعًا اَيَّهُ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ».

حقیقت - از بحث‌های سابق، محقق شد که وجه احتیاج جواهر به هستی امکان است و اعراض از این وجه قابل تر و محتاج‌تراند، از آنکه اعراض از افعال غیرها از جهت هستی به جواهر نیز که محل است محتاج‌اند، به خلاف جوهر، و نیز تجدد عرض زیادت است بر جوهر که العرض لا یقی زمانی. و بنابراین معنی، حضرت حق تعالیٰ جوهر یعنی نفس انسانی را در خلقت مقدم داشت بر عرض که عمل است و فرمود: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ». ۵

حقیقت - فعل اختیاری را احتیاج به واجب‌الوجود زیادت است از اضطراری، از آنکه اختیاری مسبوق است به خلق قدرت و ارادت و اختیار دواعی و تحریک اعضاء بر وفق داعیه و اراده؛ و باز هر یکی از این جمله محتاج‌اند به ایجاد اسباب و علل بی‌حصر که آن جمله منتهی می‌شود به اضطرار، به خلاف اضطراری که مجرد ایجاد است، و چون مختار در اختیار مضطرب است، اختیار عین اضطرار بود: «ماکان لهم الخيرة». ۱۰

قاعده - تعلق فعل که امر نسبی است به ظاهر عین تعلقی است که به مظہر دارد و هر دو جهت، اگرچه اول حقيقی است و دوم مجازی، در حد اعتباراند؛ و باز در هر دو نسبت از حیثیت وحدت کلیه واحدیت جمع حقیقتی دیگر است. و در کلام مجید یک فعل را به هر سه جهت نسبت فرماید، اما نسبت با حق چنانکه: «الله یتوفی الانفس» و نسبت با خلق: «قل یتوفا کم ملک الموت الذى وكل بکم»؛ و اعتبار هر دو نسبت با هم: «و قاتلو هم یعدبهم الله باید یکم»، از آنکه تعذیب عین فعل است. و همچنان اعتبار نسبت با حق ظاهر در مثل: «و علمک مالم تکن تعلم» و در مثل: «ولو شئنا لأتينا كل نفس هديها»، «و قل كل من عند الله»، «وزيتأنهم اعمالهم»؛ و اعتبار نسبت با مظہر در مثل: «و علمه شديد القوى» و مثل: «ولكن كانوا انفسهم يظلمون» و مثل: «جزاء بما كانوا يعلمون» و مثل: «و ما اصحابك من سيئة فمن نفسك»، «وزيأن لهم الشيطان اعمالهم»، و اعتبار هر دو نسبت در مثل: «انَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ أَتَمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ»، «قل ان كنتم تحبون الله فاتبئعونی بحیکم الله»، «و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی». و این مقام خاصة مظہر محمدی(ص) است و مسماً است به مقام محمود: «عسى ان یبعثنك ربک مقاماً محموداً». ۲۵

حقیقت - تحقق این مقام مسبوق است به بقای بعدها، که جبر و قدر به هم مجتمع نگردد. هر کدام آیت که مشتمل است بر جبر محض و عدم تأثیر به

استقلال، اشارت بود به مقام فنای محض چنانکه: «وَمَا أَنْتَ بِهَادِيَ الْعِيْنَ عن ضلَالِهِمْ»، «وَمَا أَنْتَ بِمَسْعَيِّ مِنْ فِي الْقُبُورَانِ أَنْتَ الْأَنْذِيرُ»، «وَإِنَّكَ لَا تَهُدِي مِنْ أَحَبِّيْتِ»، «فَلِعَلَّكَ بِاَخْرَجْتِ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ». وَهُرَكَّدَامَ كَمْ مُشْتَمِلٌ أَسْتَ بِرَ اَمْرِهِ اَرْسَالٍ وَتَكْمِيلٍ نَفْوَسَ چنانکه: «وَإِنَّزَرْ، وَقَلْ وَاتَّبَعَ وَادِعَ، وَاقِبِلْ» اشارت بُودَ بِهِ بقایِ محض. وَهُرَكَّدَامَ كَمْ مُشْتَمِلٌ أَسْتَ بِرَ حَرْكَتَ بَعْدَ اَزْسَكُونَ وَكَشْفَ بَعْدَ اَزْسَكُونَ سِرْتَ وَعِلْمَ بَعْدَ اَزْجَهْلَ وَغَنَّايَ بَعْدَ اَزْفَرْ وَهَدَيْتَ بَعْدَ اَزْضَلَالَتْ، اشارت بُودَ بِهِ اَحَدِيْتَ جَمْعَ چنانکه: «يَا اِيَّهَا الْمَدْتَرِ قَمْ فَانِذْرُ» وَ«يَا اِيَّهَا الْمَزْمَلِ قَمْ الْلَّلِيْلُ» وَ«اَتَّمَا اَنَا بَشَرٌ مُثْلِكُمْ يَوْحِيَ الِّيْ» وَ«الِّمْ يَجْدُكَ يَتِيمًا فَأَوَى» وَ«وَجَدْكَ ضَالَّاً فَهَدَى»، «وَوَجَدْكَ عَائِلًا فَاغْنَى».

حقیقت - آن چنانکه توحید میان تشییه و تنزیه است یعنی اثبات صفات حقیقی و نفی صفات سلیمانی که: «لَيْسَ كَمَثْلَهُ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»، اعلى مراتب انسانیت یعنی مقام محمدی میان نفی و اثبات است، یعنی بقای بعد الفناء که: «فَاسْتَقِمْ كَمَا اَمْرَتْ»، «وَبَيْنَالْمُشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ قَبْلَتِيْ»؛ وَ ایمان میان نفی و اثبات: «وَاتَّبَعَ مَا اَوْحَى إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَاعْرَضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ وَ اعتقداد میان جبر و اختیار که: «ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سيئة فمن نفسک، قل كلَّ من عند الله»؛ وَاحکام و اخلاق و اعمال میان افراط و تفريط که دین قویم و صراط مستقیم است که: «ما كانَ ابراهیمَ يَهُودِيَا ولا نَصَارَى وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا». از آنکه حامل وحدانیت و مظہر وجود، اعتدال و حُسْنَ است که به بعضی از آن اشارت کرده شد: «انَّهَا الْقُرْآنُ يَهُدِي لِلّتَّيْ هِيَ أَقْوَمُ»، «وَانَّهَا صِرَاطِيْ مُسْتَقِيْمًا فَاتَّبَعُوهُ وَلَا تَتَّبَعُوا السَّبِيلَ فَتَفَرَّقُ بَكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ».

خاتمه - در ترتیب سلوك توحید: چون نخست در تعیین وجود، یعنی تنزل، حضرت علم است، آنگه قدرت، آنگه ارادت، و مظہر انسانی بحسب بُعد از کلی حقیقی اوَّل وجود می‌باید، یعنی تعیین جزوی در صورت نظره تا درجه عظمی و لحمی، آنگه حیات که مبدأ آگاهی و علم است، آنگاه قدرت یعنی قوت حركت و بطش، آنگه قوت ارادت تمیز ضار و نافع، و اختیار نافع و کراحت ضار، در رفع تعیین یعنی عروج بر عکس آن بُود.

پس نخست اختیار مجازی در حقیقی از او مرتفع شود و به رضا که ضد آن است و باب الله اعظم است موصوف گردد: «وَرَضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ الْأَكْبَرُ»، «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ اَمْرًا اَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَ مِنْ اَمْرِهِمْ».

آنگه قدرت جبری در قدرت اختیاری از او برخیزد و به توکل متصف شود که: «وَعَلَى اللَّهِ فَتوْكِلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». آنگه با رفع صُور علم جزوی در علم کلی به تسلیم متصف گردد: «وَيَسْلِمُوا تَسْلِيمًا».

آنگه تعین عدمی وجود مرتفع شود بهفنای در توحید که: «إِنَّكُمْ مَيْتُونَ وَأَنْتُمْ لَا تَرْجِعُونَ»، «وَفُوقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيهِمْ»، حتی يقتل الرجل في سبيل الله. آنگاه اتصاف است به بقای بعدالفناء: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»؛ که به وجود حقیقی بی عدم: «لَا يَذَوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ الْأَوَّلَ» و علم بی جهل: «وَعَلَمَنَا مِنْ لَدُنَا عِلْمًا» و قدرت بی عجز و ارادت بی جبر: «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ» موصوف گردد.

و اینجا بود که: «فَبِي يَبْصُرُو بِي يَنْطَقُ وَ بِي يَسْمَعُ» را سزاوار آید، بل که: «أَطْعَنَى أَجْعَلْكَ وَ لَيْسَ كَمِثْلِي»؛ و ختم این مرتبه به مقام محمدی(ص) است که نقطه منتها به مبدأ پیوندد: «إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ»، «إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِرَادِكَ إِلَى مَعَادٍ»، «كَمَا بَدَاكَمْ تَعُودُونَ».

## باب هشتم

### در بیان معاد و حشر و حقیقت فنا و بقا

حقیقت - چون محقق گشت که مبدأ عبارت است از ظهرور هستی در نیستی، معاد عبارت بود از ظهرور نیستی در هستی، چه مبدأ و معاد متقابلاند: ۵ «کمابدأنا اول خلق نعیده».

حقیقت - ظهرور هستی در نیستی اظهار و ایجاد خلق است و ظهرور نیستی در هستی اخفاء و اعدام و موت. مبدأ چون ظهرور هستی بود در نیستی: «الست بربرک قالوا بلى». معاد ظهرور هستی باشد در حقیقت خودش: «لمن الملك الیوم لله الواحد القهار».

۱۰ حقیقت - ظهرور هستی در نیستی اقتضای فنای مظہر کند به حکم ظاهریت که ذاتی است مر هستی را و این دو حال به نشأتین مخصوص است: «و ما هذه الحيات الدنيا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لھی الحیوان».

حقیقت - نیست از روی نیستی هست نگردد و هست از روی هستی نیست نشود، که قلب حقایق لازم آید، و فنا و بقا دو امر اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه و متوافقه نموده می شود، و وجه نیستی دائمًا فانی است و وجه هستی دائمًا باقی: «کل شئی هالک الا وجھه».

۱۵ حقیقت - بقا اسم وجود است در رتبه مظاہر، لیکن حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی به حسب امتداد مظاہر متوافقه؛ و باز فنا اسم ارتفاع تعین مخصوص است و این لازم ذات تعین بود: «ما عندکم ينجد و ما عند الله باق».

۲۰ تمثیل - تعین إنای خزفی مثلاً به انكسار مرتفع شود و بر او اطلاق فنا و عدم کنند با آنکه سفال را باقی خوانند و علی هدا چون سفال خاک و خاکستر

شود، پس بقا اسم همان وجود است که با تعیینِ انایی بود که بر سفال اطلاق می‌کنند، و اگر نه سفال را حادث گفتندی نه باقی: «فلا تحسِّنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ امواتٍ بلْ أَحْياءً».

حقیقت - ظهور وجود و تجلیات وجه باقی چون در مظاهر متوافقه بود اسم بقا که لازم وجود ظاهر است در آن مظاهر ظهور کند، چه ملایمت و توافق در طور خویش، یعنی عالم کثرت، مَظَهَرٌ وَحدَتْ و حُسْنٌ وجه باقی‌اند؛ و باز چون ظهور آن در مظاهر غیر متوافقه بود فنا که عدم مَظَهَرٌ است ظاهر گردد. چه عدم توافق و مخالفت عدمی در این طور، مَظَهَرٌ کثرت و قبح وجه فانی عدم ممکن است: «كُلَّ منْ عَلَيْهَا فَانٌ، وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُوالجَلَلِ وَ الْأَكْرَامِ».

۱۰ رمز - مُدْرَكٌ از وجه ظاهر حس در این نشأه دنیا است و مُدْرَكٌ از وجه باطن، عقل در این نشأه آخرت است و در نشأه دیگر قضیه منعکس بود و خط وهمی میان ظهور و بطون، برزخ حدوث است و تتمة این حقیقت در اسم ظاهر و باطن گفته شد: «وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرَزَخٌ إِلَى يَوْمِ يَعْشُونَ».

نکته - مسافت میان دنیا و آخرت از مقوله کیف است: «من مات فقد قامت قیامته» و کمیت تابع آن: «بعثت انا والساعة كهاتین»، «یوم کانهیم یرونه بعيداً و زاره قربیا».

۱۵ حقیقت - گفته شد که تعیین در هر طرفه‌العين منتفی و متجدد می‌گردد و انتفاعی جزو مستلزم انتفاعی کل است و وجود حق تعالی فیاض مطلق است و واهب الصور بی‌علت و آلت و ماده و مدت. پس عالم در هر طرفه‌العين معدهم می‌گردد و عالم دیگر موجود می‌شود: «اتما توعدون لصادق و ان الدین لواقع».

۲۰ حقیقت - چون غیر وجود حق تعالی جز عدم نیست به ضرورت رتب تعیینات را به جملگی که مسما است به این عالم، نهایتی و انقراضی بود، و تعیینات متوافقه مجازی را انقضائی باشد که آن مسما است به طامة کبری و نشأه اخری. لیکن محجوب مکان و زمان را نظر به فنای چیزی که عمر آن دهور بود نرسد، آن چنانکه گفته شد، مگر وقتی که طی زمان و مکان کرده شود: «كَلَّا سَيَعْلَمُونَ، ثُمَّ ۲۵ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ».

۲۵ قاعده - از بحث‌های رفته روشن شد که قیامت کبری را سه مثال است: اول آنکه در هر طرفه‌العين نسبت با هر شخص و با جمیع عالم واقع می‌شود:

دوم آنکه مخصوص است به عارف بعد از مرگ اختياری به حسب ترقی و تجدد احوال و سرعت سریان و کشف اسرار؛  
سیم مشترک است میان اشخاص انسانی و مخصوص بدین نوع بعد از موت طبیعی.

اما طامةالکبری به نسبت با مجموع اشخاص و انواع و اجناس بود که زمان را به کلیت طی کنند که: «و ما امر الساعة الا لکلمح البصر اوهو اقرب»، و مکان را همچنان طی کنند که: «یوم تبدل الارض غير الارض» و «اذا السماء انشققت» و «اذا الشمس كورت» و «اذا السماء انفطرت».

حقیقت - چنانکه قوت باطنیه مبدأ در معاش پیدا می‌گردد و تعیینات از اوضاع و هیأت بر وفق ظهور این نشأه عارض او می‌شود، که از قوت عناصر و امتزاج ایشان انواع و اصناف موالید متولد می‌گردد، و متحیله که تصویر معانی می‌کند بخصوص در خواب، و ملایکه و جن که به اشکال مختلفه مشکل می‌شوند، همچنان قوت باطنیت معاش نفسی و بدنه در معاد به فعل آید و ظاهر گردد، و مناسب آن نشأه مصوّر و مجسم شود، بر وفق آن قوت از علم و عمل و خلق که نتیجه آن بود. و صور و هیأت و اسماء آن در نصوص وارد است چون حور و قصور و طوبی و رضوان و انهار و اثمار و باز اضداد آن از مار و کزدم و آتش و مالک، و وجه مناسبت هر یکی از اجزاء با عملی که مترتب است بر آن، بر صاحب بصیرت پوشیده نماند: «انما اعمالکم یرد عليکم، فکشننا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديث».

حقیقت - طول اعمال و خلود اشخاص به حسب توافق مظاهر تعیینات و کثرت آن بود، مثلاً زمان که اجزای آن یعنی آنات در غایت توافق است دراز عمرتر از افلاک است، و همچنان افلاک که بسیطاند از عناصر دیرینه تراند و عناصر از موالید و جواهر فی الجمله از اعراض؛ و چون آخرت و آخرتیان در غایت اعتدال و توافق‌اند تا تشابه در آن واقع می‌شود، لاجرم دائم الوجود و مخلد باشند: «وا توا به متشابها ولهم فيها ازواجاً مطهرة و هم فيها خالدون».

تذکره - تشابه در احوال معاد سابقان که به مقام اتحاد رسیده‌اند و به بقای حقیقی موصوف گشته و صورت تضاد و اختلاف تعیینات به کلیت از ایشان مرتفع شده، زیادت از ابرار بود که اصحاب یمین‌اند: چنانکه فرمود: «متکثین علیها متقابلين». و در اتفاق و اختلاف احوال طوایف سه‌گانه از سابقان و اصحاب یمین

و اصحاب شمال در سوره واقعه تأمل باید کرد تا روشن گردد آیت: «إِنَّ لِقَاءَنَّ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْتُونٍ، لَا يَمْسِهُ الْأَلْمَطْهُرُونَ، تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ». قاعده - غایت کمال هر چیزی بالقوه در او حاصل است، بلکه کمالات جمله اشیاء در هر شیء مرکوز است و بواسطه تعینات در او پوشیده اند: ما ۵ بالذات لا يزال بما بالعرض؛ چون موانع مرتفع گردد از او به ظهور آید، و انواع لذات حسی و وهی و خیالی و عقلی و کشفی به حسب وصول هر یک به ملایم و موافق خویش حاصل شود: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لِهِمْ مِنْ قَرَّةِ عَيْنٍ» «وَفِيهَا مَا تَشْهِيْهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَدَّ الْأَعْيُنَ».

حقیقت - چون هر یک از قوای مُدِرِّکَه به قوت مجموع موصوف گرددند ۱۰ مجموع مُدِرِّکَات هر یکی را حاصل شود، و چشم که الطف و اشرف آلات ادرارک است به غایت و نهایت کمال ادرارک خویش رسد، وجود به کلیت با جمله مراتب کمال بر او ظاهر شود و معرفت و کشف که حصة بصیرت است به رویت مسمّا گردد: «وَجْهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرٌ إِلَيْهِ رَبَّهَا نَاظِرٌ».

فذلك - معرفت فطری که لازم وجود است به مثبت جبهه بر اطوار نشأتین ۱۵ گذار فرمود و در هر طوری او را شهودی خاص حاصل گردید و مرتبه ای از مراتب کمال به فعل آمد و اسمی از اسمای حُسْنٍ به حد شهود عینی رسید، و باز در آخر، آخر در مظهر اول و ظاهر در مظهر باطن ظهور فرمود.

اکنون معلوم شود که خط مستقیم وهی در صورت شجره به حقیقت دوری ۲۰ بوده است، چه که اتصال نقطه اول به آخر جز در حرکت دوری صورت نبندد، و باز در حرکت وهی، دایره محیط به حقیقت نقطه بسیط مجرد است و نقطه عین وحدت: منه بدأ والیه يعود. هو الاول والآخر الظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ۲۵ اجمعين.

تمَّ الرِّسَالَةُ المُسَمَّى

بِحَقِّ الْيَقِينِ

سَنَةِ ۱۰۹۵



---

## نسخه بدلها

صفحه ۲۸۵ سطر ۱. خ: پنهانی تو سازگار  
ص ۲۸۵ س ۲. خ: بیدانی تو آشکار  
ص ۲۸۵ س ۴. خ: فرود  
ص ۲۸۵ س ۸. ج: در جناب تو بر کار  
ص ۲۸۵ س ۱۳. خ، ج: محروم سرای  
ص ۲۸۵ س ۱۴. خ، ج: صفة اصطفا  
ص ۲۸۵ س ۱۸. خ: - مسکین  
ص ۲۸۵ س ۱۹. خ: مشتمل است  
ص ۲۸۶ س ۲. خ، ج: ظهور ذات  
ص ۲۸۶ س ۳. خ، ج: ظهور صفات  
ص ۲۸۶ س ۶. خ: در بیان ممکن الوجود و عالم کثرت  
ص ۲۸۶ س ۱۰. خ: بر صاحب‌دلان اهل / ج، ق: بر صاحب بصیرت  
ص ۲۸۶ س ۱۳. خ، ج: دو گواه عقل و نقل / ق: دو گواه صدق و عدل  
ص ۲۸۶ س ۱۴. ج، خ: قابل گشتند / ق: گشته‌اند  
ص ۲۸۶ س ۱۴. خ: بر سبیل مطالعه نظر کنند  
ص ۲۸۶ س ۱۸. ق: سیر و اخفاء  
ص ۲۸۶ س ۱۹: ب، ق: و الله يجمع  
ص ۲۸۷ س ۲. ج، خ: ظهور ذات  
ص ۲۸۷ س ۱۰. ج: - حقیقی  
ص ۲۸۷ س ۲۰. ج: بدان قیاس / ق: بر این قیاس  
ص ۲۸۸ س ۱۱. خ: عارضه تعین  
ص ۲۸۸ س ۲۰. ق: سر نازک  
ص ۲۸۸ س ۲۰. خ: طرف نقطه  
ص ۲۸۸ س ۲۰. خ: جز هستی نیست که عین نیستی است

- ص ۲۸۸ س ۲۸. ق: تعین بیش او  
 ص ۲۸۹ س ۶. ج، خ: ظهور / ق: مرتبه بغایت رسیده  
 ص ۲۹۰ س ۲. خ: ظهر صفات  
 ص ۲۹۰ س ۳. خ، ج، ق: - مقدمه  
 ص ۲۹۰ س ۳. خ: جزوی کل هستی‌ها را  
 ص ۲۹۰ س ۵. خ: - هستی  
 ص ۲۹۰ س ۱۲: خ: فطری جزئی  
 ص ۲۹۱ س ۱۸. خ: میوه و درخت در دانه  
 ص ۲۹۱ س ۲۱. ق، خ: عبادات  
 ص ۲۹۱ س ۲۲. ق، خ: عبادات  
 ص ۲۹۱ س ۲۵. خ، ج، ق: - خاص  
 ص ۲۹۱ س ۲۷. خ، ج: این نوع کثرت، عبادت و بعد عدمی  
 ص ۲۹۲ س ۱۲. ق: سر نازک  
 ص ۲۹۲ س ۱۶. خ: هوش بی هوشی سالک  
 ص ۲۹۳ س ۸. خ، ج: افند  
 ص ۲۹۳ س ۱۳. خ: احکام آمد  
 ص ۲۹۳ س ۱۴. خ: مخطی بود  
 ص ۲۹۳ س ۲۲. ق: سر نازک  
 ص ۲۹۴ س ۲. خ: حقیقت است  
 ص ۲۹۴ س ۱۶. ج، خ: مفهوم نوع ذات / ق: جامع دو مفهوم است که ذات و افعال است.  
 ص ۲۹۴ س ۲۸. ج، خ: به تدبیر صفات جمالی  
 ص ۲۹۵ س ۶. ق، ج، خ: - ملایکه  
 ص ۲۹۵ س ۶. ق، ج، خ: خلافت را  
 ص ۲۹۷ س ۷. ج، خ: صورت نهندند  
 ص ۲۹۷ س ۱۳. ق: غایت ظهور  
 ص ۲۹۷ س ۱۶. ج، خ: از مقام کلی - بجز ماهیت اعیان ثابت - به جزئی هویت  
 ص ۲۹۸ س ۱۰. خ، ج: بدومی رسد / ق: بدومی افند  
 ص ۲۹۸ س ۱۳. ق: علو مکانی / خ: علو مکان  
 ص ۲۹۹ س ۹. خ: گفته شد / ج: گفته‌اند  
 ص ۳۰۰ س ۱. خ: - حق  
 ص ۳۰۰ س ۱. خ: میان آن هر دو  
 ص ۳۰۰ س ۳. خ: ظاهر است که غیر نیستی است  
 ص ۳۰۰ س ۹. خ: نفی غیر  
 ص ۳۰۰ س ۱۰. خ: نفی غیر  
 ص ۳۰۱ س ۳. ق: زوجیت و فردیت  
 ص ۳۰۲ س ۲. خ: در بیان ممکن الوجود / ج: در ممکن و کثرت

- ص ۳۰۲ س ۱۱. ج: مانند خط  
 ص ۳۰۳ س ۲. خ: وحدت محیط  
 ص ۳۰۳ س ۷. ق، خ، ج: - به حسن  
 ص ۳۰۳ س ۱۲. خ: نوع آخر  
 ص ۳۰۳ س ۱۵. خ، ج: انسانست است  
 ص ۳۰۳ س ۱۸. خ: بازی کند آن را عشق حقیقی گویند / ق: این را عشق بازی حقیقی  
 گویند
- ص ۳۰۴ س ۹. ق، خ، ج: مرتبه خوبیش  
 ص ۳۰۴ س ۱۰. خ: به ادراک، چه هر یک از اجزای آنات او  
 ص ۳۰۵ س ۵. خ: هویت بی کیف / ج، ق: بی کیفیت  
 ص ۳۰۶ س ۷. ق، ج: قادده  
 ص ۳۰۶ س ۹. خ: حضرت اسمانی  
 ص ۳۰۶ س ۲۲. خ: ظهور احکام جزوی در کلی  
 ص ۳۰۶ س ۲۲. خ: تغییر  
 ص ۳۰۷ س ۴. ج، خ: فصلی و شخصی  
 ص ۳۰۸ س ۷. خ، ج: حقیقت  
 ص ۳۰۹ س ۱۵. تمام نسخه‌ها: حقیقی دیگر  
 ص ۳۰۹ س ۲۵. خ: خاص / ق: جناب محمدی  
 ص ۳۰۹ س ۲۸. ق، خ: تحقیق  
 ص ۳۱۰ س ۲۷. خ: پس به حسب اختصار  
 ص ۳۱۱ س ۶. ق: حتی یقتل فی سبیل الله  
 ص ۳۱۲ س ۴. که میداء و معاد  
 ص ۳۱۲ س ۲۱. خ، ج: عدم نکنند  
 ص ۳۱۳ س ۲۱. ق، خ: رتبت تعیینات  
 ص ۳۱۴ س ۶. خ: به کلی  
 ص ۳۱۵ س ۹. خ: قوای مذکوره



## توضیحات

صفحه ۲۸۵ سطر ۵: کلّ يوم هو فى شأن  
رک: آیه ۲۹ سوره ۵۵

ص ۲۸۵ س ۶: کلّ من عليها فان  
رک: آیه ۲۶ سوره ۵۵

ص ۲۸۵ س ۱۰: انت كما اثنيت  
اشارتی است به سخن رسول اکرم که فرمود: «لا احصى ثناء عليك، انت كما اثنيت  
على نفسك» ← کشف المحبوب هجویری، ص ۳۵۵؛ مرصادالعباد، ص ۶۲

ص ۲۸۵ س ۱۱: و ما رميت اذ رميت  
رک: آیه ۱۷ سوره ۸

ص ۲۸۵ س ۱۱: كنت نبیاً و آدم بين الماء و الطین  
حدیثی است نبوی که بصورت زیر هم آمده است: «كنت نبیاً و آدم بين الروح و  
الجسد» ← احادیث مثنوی، ص ۱۰۲؛ مرصادالعباد، ص ۱۳۷

ص ۲۸۵ س ۱۲: ولكن رسول الله و خاتم النبيين  
رک: آیه ۴۰ سوره ۳۳

ص ۲۸۵ س ۱۳: لقد رأى من آيات ربِّه الكبُرَى

رك: آية ١٨ سورة ٥٣

ص ٢٨٥ س ١٣: فاوحى الى عبده ما اوحى  
رك: آية ١٠ سورة ٥٣

ص ٢٨٥ س ١٤: محرم خلواتسراي إسراء  
اشارتى است به معراج رسول اکرم ← آية اول سورة إسراء

ص ٢٨٦ س ١١: مادة اختلاف موَحد و متكلَّم و حكيم  
مقصود سه مكتب عرفان و علم کلام و فلسفه است.

ص ٢٨٦ س ١٦: من يجادل في الله بغير علم  
رك: آية ٣ سورة ٢٢

ص ٢٨٦ س ١٧: من أضلَّه الله على علم  
رك: آية ٢٣ سورة ٤٥

ص ٢٨٦ س ١٩: و الله يحكم بيننا و بينكم بالحق و هو خيرالحاكمين  
ناظر بر آية ٨٧ سورة ٧

ص ٢٨٧ س ٥: الله نور السموات والارض  
رك: آية ٣٥ سورة ٢٤

ص ٢٨٧ س ٧: اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد  
رك: آية ٥٣ سورة ٤١

ص ٢٨٧ س ٧: أفي الله شك فاطر السموات والارض  
رك: آية ١٠ سورة ١٤

ص ٢٨٧ س ١٢: بل الانسان على نفسه بصيرة  
رك: آية ١٤ سورة ٧٥

ص ٢٨٧ س ١٣: و في افسكم افلا تبصرون  
رك: آية ٢١ سوره ٥١

ص ٢٨٧ س ١٥: كه نفس از عالم امر است  
ناظر بر آیه ٨٥ سوره إسراء که فرمود: «يسلونك عن الروح، قل الروح من امر  
ربی»

ص ٢٨٧ س ١٥: و الله غالب على امره  
رك: آية ٢١ سوره ١٢

ص ٢٨٧ س ١٦: نسوا الله فأنساهم أنفسهم  
رك: آية ١٩ سوره ٥٩

ص ٢٨٧ س ٢٠: نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء  
رك: آية ٣٥ سوره ٢٤

ص ٢٨٨ س ١: فطرة الله التي فطر الناس عليها...  
رك: آية ٣٠ سوره ٣٠

ص ٢٨٨ س ٣: واهب الصور  
بخشنده صورت‌ها: مقصود حق تعالى است. در اصطلاح فلاسفه کنایه از عقل دهن  
است.

ص ٢٨٨ س ٣: الذي احسن كل شيء خلقه  
رك: آية ٧ سوره ٣٢

ص ٢٨٨ س ٥: صبغة الله و من احسن من الله صبغة  
رك: آية ١٣٨ سوره ٢

ص ٢٨٨ س ٦: أولئك كتب في قلوبهم الإيمان  
رك: آية ٢٢ سوره ٥٨

ص ٢٨٨ س ٧: الَّذِي اعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى  
رك: آية ٥٠ سورة ٢٠

ص ٢٨٨ س ٩: وَ لَكُلَّ وِجْهَةٍ هُوَ مُولَّيْهَا  
رك: آية ١٤٨ سورة ٢

ص ٢٨٨ س ١٥: اتَّبَأْ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَنَا اتَّبَأْنَا طَائِعِينَ  
رك: آية ١١ سورة ٤١

ص ٢٨٨ س ١٢ و ١٧: مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ أَخْذَ بِنَاصِيَّتِهَا، إِنَّ رَبَّنَا عَلَى صِرَاطِ  
مُسْتَقِيمٍ  
رك: آية ٥٦ سورة ١١

ص ٢٨٨ س ١٨: لَكُلَّ جَعْلَنَا مِنْكُمْ شَرْعَةً وَ مِنْهَا جَاجًا  
رك: آية ٤٨ سورة ٥

ص ٢٨٨ س ٢٤: قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرُقُ وَ الْمَغْرِبُ...  
رك: آية ١١٥ سورة ٢

ص ٢٨٨ س ٢٧: إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ...  
رك: آية ٩٣ سورة ١٩

ص ٢٨٨ س ٢٩: وَ قَضَى رَبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ  
رك: آية ٢٣ سورة ١٧

ص ٢٨٩ س ١: كُلَّ لَهْ قَانِتُونَ  
رك: آية ١١٦ سورة ٢

ص ٢٨٩ س ٥: وَ إِنْ مَنْ شَيْءٌ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ  
رك: آية ٤٤ سورة ١٧

ص ٢٨٩ س ٨: وَ إِذَا أَخْذَ رَبَّكَ مِنْ بَنْيِ آدَمَ...

رک: آیه ۱۷۲ سوره ۷

ص ۲۸۹ س ۱۱: و لَنْ سَأَلْتُهُمْ مِنْ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...  
رک: آیه ۶۱ سوره ۲۹

ص ۲۸۹ س ۱۳: مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوْتٍ  
رک: آیه ۳ سوره ۶۷

ص ۲۸۹ س ۱۵: رَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ  
رک: آیه ۱۵۶ سوره ۷

ص ۲۹۰ س ۶: مِنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ  
سخنی است منسوب به علی(ع) که با مختصر تفاوتی جزء احادیث نبوی هم آمده  
است ← احادیث مشتوی، ص ۱۶۷

ص ۲۹۰ س ۷: سَنَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ  
رک: آیه ۵۳ سوره ۴۱

ص ۲۹۰ س ۷: وَ فِي أَنفُسِكُمْ إِفْلَامٌ تَبَصِّرُونَ  
رک: آیه ۲۱ سوره ۵۱

ص ۲۹۰ س ۱۰: إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ  
رک: آیه ۲۱ سوره ۸۸

ص ۲۹۰ س ۱۰: كَلَّا لَهَا تَذْكِرَةٌ  
رک: آیه ۱۱ سوره ۸۰

ص ۲۹۰ س ۱۴: لَا تَفْكِرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۱۱۲؛ احادیث مشتوی، ص ۱۴۲

ص ۲۹۰ س ۱۵: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
رک: آیه ۱۹۱ سوره ۳

ص ٢٩٠ س ١٦: قل انظر و ماذا في السموات والارض  
رك: آيه ١٠١ سوره ١٠

ص ٢٩٠ س ١٨: و تريهم ينظرون اليك و هم لا يتصرون  
رك: آيه ١٩٨ سوره ٧

ص ٢٩٠ س ٢٠: يا ايهالذين آمنوا آمنوا  
رك: آيه ١٣٦ سوره ٤

ص ٢٩٠ س ٢١: ليز داد وا ايماناع ايمانهم  
رك: آيه ٤ سوره ٤٨

ص ٢٩١ س ٨: فاقم و جهك للذين حنيفا...  
رك: آيه ٣٠ سوره ٣٠

ص ٢٩١ س ١٥: و اذا ذكروا لا يذكرون  
رك: آيه ١٣ سوره ٣٧

ص ٢٩١ س ١٦: كان الناس امة واحدة...  
رك: آيه ٢١٣ سوره ٢

ص ٢٩١ س ١٩: مرکوز: جای گرفته، ثابت

ص ٢٩١ س ٢٠: و لقد يسرنا القرآن للذکر، فهل من مدکر  
رك: آيه ٤٠ سوره ٥٤

ص ٢٩١ س ٢٣: و ما خلقت الجنَّ والانس الاَّ ليعبدون  
رك: آيه ٥٦ سوره ٥١

ص ٢٩١ س ٢٦: بالمؤمنين رؤف رحيم  
رك: آيه ١٢٨ سوره ٩

ص ٢٩١ س ٢٩: و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين  
رك: آية ٩٩ سورة ١٥

ص ٢٩٢ س ٢: لَنْ تراني ولكن انظر الى الجبل  
رك: آية ١٤٣ سورة ٧

ص ٢٩٢ س ٦: فاوحى الى عبده ما اوحى  
رك: آية ١٠ سورة ٥٣

ص ٢٩٢ س ١١: و تحسبهم ايقاضا وهم رقود  
رك: آية ١٨ سورة ١٨

ص ٢٩٢ س ١٣: يوم تبدل الارض غير الارض  
رك: آية ٤٨ سورة ١٤

ص ٢٩٢ س ١٤: يوم نطوى السماء كطي السجل للكتب  
رك: آية ١٠٤ سورة ٢١

ص ٢٩٢ س ١٥: تكوير آفتاب: گرفتن خورشید و از میان رفتن روشنایی  
ناظر بر آیه اول سورة تکوير: «اذ الشّمْس كُوَرْت»

ص ٢٩٢ س ١٦ و ١٧: لِمَنِ الْمُلْكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ  
رك: آية ١٦ سورة ٤٠

ص ٢٩٢ س ١٩: أَكْهَمَ: كور مادرزاد

ص ٢٩٢ س ٢٣: إِلَّا لِهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، تبارك الله رب العالمين  
رك: آية ٥٤ سورة ٧

ص ٢٩٢ س ٢٤: لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلْكٌ مَقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مَرْسُلٌ  
رك: بخش توضیحات گلشن راز، ب ١١٩

ص ٢٩٢ س ٢٥: لو اطلعت عليهم...

رك: آيه ١٨ سورة ١٨

ص ٢٩٢ س ٢٦: فأئي ابا هى بكم الام...

حدبشي است از رسول اکرم که فرمود: «تناکحوا تکروا، فأئي أبا هى بكم الام يوم القيمة ولو بالسقوط» ← كشف المحبوب هجویری، ص ٤٧٠

ص ٢٩٣ س ١: و ترى الشمس اذا طلعت...

رك: آيه ١٧ سورة ١٨

ص ٢٩٣ س ٣: قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني

رك: آيه ٣١ سورة ٣

ص ٢٩٣ س ٨: هل اتبعك على ان تعلم مماعلمت رشدا

رك: آيه ٦٦ سورة ١٨

ص ٢٩٣ س ٨: هذا فراق بيني وبينك

رك: آيه ٧٨ سورة ١٨

ص ٢٩٣ س ١٤: و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين

رك: آيه ١٠٧ سورة ٢١

ص ٢٩٣ س ١٩: و كلهم باسط ذراعيه بالوصيد

رك: آيه ١٨ سورة ١٨

ص ٢٩٣ س ٢٠: بي يبصر و بي ينطق

رك: بخش توضیحات گلشن راز، ب ١٤٣

ص ٢٩٣ س ٢٠: و من يضل الله فلن تجدله ولها مرشدًا

رك: آيه ١٧ سورة ١٨

ص ٢٩٣ س ٢٤: هو الاول والآخر و الظاهر و الباطن

رك: آيه ٣ سورة ٥٧

ص ٢٩٤ س ٤: أ إلَهُ مَعَ اللَّهِ  
رك: آية ٦٠ سورة ٢٧

ص ٢٩٤ س ٩: كَمَتْضَا يَفَانِدْ تضاليف  
تضاليف: «تضاليف بودن دو چیز است به حیثیتی که تعقل یکی با تعقل دیگری همراه  
باشد بوجهی که نتواند بود که یکی از آنها متعقل شود مگر نظر به دیگری» ← گوهر  
مراد لاهیجی، ص ١٢٨

ص ٢٩٤ س ١١: إِنْطَمَاسٌ: نابدید شدن، پوشیده شدن

ص ٢٩٤ س ١٢: وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادٍ  
رك: آية ١٨ سورة ٤

ص ٢٩٤ س ١٥: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
رك: آية ٢٢ سورة ٥٩

ص ٢٩٤ س ١٦: بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانَ  
رك: آية ٢٠ سورة ٥٥

ص ٢٩٤ س ١٨: قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُم  
رك: آية ٩١ سورة ٦

ص ٢٩٤ س ٢٠: وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ  
رك: آية ٣ سورة ٥٧

ص ٢٩٤ س ٢٤: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا...  
رك: آية ١٠٩ سورة ١٨

ص ٢٩٤ س ٢٩: تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذُنُوبُ الْجَلَالِ وَالْأَكْرَامِ  
رك: آية ٧٨ سورة ٥٥

ص ٢٩٥ س ١: خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ

رک: آیه ۲ سوره ۶۷

ص ۲۹۵ س ۱: و جعل الظلمات و التور  
رک: آیه ۱ سوره ۶

ص ۲۹۵ س ۶: و علّم آدم الاسماء كلّها  
رک: آیه ۳۱ سوره ۲

ص ۲۹۵ س ۶: و ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي  
رک: آیه ۷۵ سوره ۲۸

ص ۲۹۵ س ۱۰: نحن الآخرون السابعون  
قسمتی است از حدیث نبوی زیر: «نحن الآخرون السابعون يوم القيمة بيد أنهم  
أتوا الكتاب من قبلنا و أوتيناه من بعدهم، وهذا يومهم الذي فرض عليهم، فاختلقو  
فيه، فهدانا الله له فهم لنا فيه تبع، فاليهود غداً والنصارى بعد غد» → احادیث مشنوی،  
ص ۶۷

ص ۲۹۶ س ۴: و اضلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ  
رک: آیه ۲۳ سوره ۴۵

ص ۲۹۶ س ۶: ان في خلق السموات والارض...  
رک: آیه ۱۰۹ سوره ۳

ص ۲۹۶ س ۹: مثل نوره كمشکات فيها مصباح  
رک: آیه ۳۸ سوره ۲۴

ص ۲۹۶ س ۱۳: سريرهم آياتنا في الآفاق و في انفسكم  
رک: آیه ۵۳ سوره ۴۱

ص ۲۹۶ س ۱۵: وَ اللَّهُ الْغَفِي وَ انتم الفقراء  
رک: آیه ۳۸ سوره ۴۷

ص ۲۹۶ س ۲۰: ارتکاز: ثابت و جای گیر شدن

ص ۲۹۶ س ۲۱: خلقتک من قبل ولم تک شيئا  
رک: آیه ۹ سوره ۱۹

ص ٢٩٧ س ٣: الم تر الى ربك كيف مذاطل  
رك: آيه ٤٥ سوره ٢٥

ص ۲۹۷ س ۷: آئی خالق بسرا من طین  
رک: آم ۷۱ سوره ۳۸

ص ٢٩٧ س ٧: فإذا سوّيته و نفحت فيه من روحى...  
دك: آبه ٧٢ سده ٣٨

ص ۲۹۷ س ۱۱: ذکری لذکرین  
رک: آیه ۱۱۴ سورہ ۱۱

ص ۲۹۷ س ۱۸: و در صحیح...

مراد کتاب «الجامع الصحیح» تأثیف ابو عبدالله محمدبن اسماعیل بخاری (متوفی به سال ۲۵۶ هجری) است که از صحاح ششگانه احادیث مقبول نزد اهل سنت بشمار می‌رود.

ص ٢٩٧ س ٢١: و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا  
رک: آیه ٧٢ سورہ ٣٣

ص ٢٩٧ س ٢٤: هو الّذى انشأكم و جعل لكم...  
رک: آیہ ٢٣ سورہ ٦٧

ص ٢٩٧ س ٢٨: خلقكم من نفس واحدة...  
رك: آيه ١ سوره ٤؛ آيه ٢١ سوره ٢

٢٩٨ س، ٥: اتَّحَدُ فِيهَا مِنْ يَفْسُدُ فِيهَا وَيُسْفِكُ الدَّمَاءَ

رك: آية ٣٠ سورة ٢

ص ٢٩٨ س ٧: فسجد الملائكة كلهم اجمعون  
رك: آية ٣٠ سورة ١٥

ص ٢٩٨ س ١٤: ولقد كرمتنا بني آدم...  
رك: آية ٧٠ سورة ١٧

ص ٢٩٨ س ٢٠: ثم انشأناه خلقا آخر...  
رك: آية ١٤ سورة ٢٣

ص ٢٩٨ س ٢٥: انسان العين: مردمك چشم

ص ٢٩٨ س ٢٦: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار  
رك: آية ١٠٣ سورة ٦

ص ٢٩٨ س ٢٩: و ما رأيت اذ رأيت ولكن الله رمى  
رك: آية ١٧ سورة ٨

ص ٢٩٩ س ٤: شهد الله انه لا الا الا هو  
رك: آية ١٨ سورة ٣

ص ٢٩٩ س ٦: لا إله إلا هو في الآخرة والآن  
رك: آية ٧٠ سورة ٢٨

ص ٢٩٩ س ١٣: و هو الآن على ما عليه كان  
: «از ابو یزید (بسطامی) نقل شده که در وقت شیخین حديث کان الله ولم يكن معه  
شيء، از روی تأکید در تصدیق گفت که: الآن كما كان» ← گوهر مراد لاهیجنی، ص  
١١

ص ٢٩٩ س ١٤: ان الله لغنى عن العالمين

رك: آيه ۹۷ سوره ۳

ص ۲۹۹ س ۱۶: ما خلقنا هما الا الحق  
رك: آيه ۳۹ سوره ۴۴

ص ۳۰۰ س ۲: وَ الْهُكْمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ  
رك: آيه ۱۶۳ سوره ۲

ص ۳۰۰ س ۴: قُلْ اللَّهُ أَحَدٌ ثُمَّ ذرْهُمْ  
رك: آيه ۹۱ سوره ۶

ص ۳۰۰ س ۲ و ۱۱: اللَّهُ أَحَدٌ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُوْلَدْ...  
رك: آيهای ۱ و ۳ و ۴ سوره ۱۱۲

ص ۳۰۰ س ۲۲: كُلَّ شَيْءٍ هَالَّكُ الْأَوْجَهُ  
رك: آيه ۸۸ سوره ۲۸

ص ۳۰۰ س ۲۹: أَنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِنَّمَا  
رك: آيه ۱۲ سوره ۴۹

ص ۳۰۲ س ۶: أَنْ هُنَّ إِلَّا اسْمَاءُ...  
رك: آيه ۲۳ سوره ۵۳

ص ۳۰۲ س ۹: كَمْثُلُ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارِ...  
رك: آيه ۲۰ سوره ۵۷

ص ۳۰۲ س ۱۳: كَسْرَابَ بَقِيعَةَ يَحْسِبُهُ...  
رك: آيه ۳۹ سوره ۲۴

ص ۳۰۲ س ۱۷: وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ...  
رك: آيه ۱۱۸ سوره ۱۱

ص ٣٠٢ س ٢٠: قل كُلَّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ  
رك: آية ٨٤ سوره ١٧

ص ٣٠٣ س ٩: الَّذِي أَعْطَا كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ  
رك: آية ٥٠ سوره ٢٠

ص ٣٠٣ س ١٣: وَصُورَكُمْ فَاحْسِنُ صُورَكُمْ  
رك: آية ٦٤ سوره ٤٠

ص ٣٠٣ س ١٣: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ  
رك: آية ١٤ سوره ٢٣

ص ٣٠٣ س ١٥: لَا يَسْعَنِي أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ...  
رك: بخش توضیحات گلشن راز، ب ١٥٠

ص ٣٠٣ س ٢٠: رِسَالَةُ شَاهِدٍ  
درباره این رساله رجوع شود به مقدمه مصحح، ص ٨

ص ٣٠٣ س ١٩: يَحِبُّهُمْ وَيَحِبُّوْهُ  
رك: آية ٥٤ سوره ٥

ص ٣٠٣ س ٢١: نَحْنُ نَفْصُنَ عَلَيْكَ أَحْسَنَ التَّصْصُصَ  
رك: آية ٣ سوره ١٢

ص ٣٠٤ س ٦: وَتَرَى الْجَبَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً...  
رك: آية ٨٨ سوره ٢٧

ص ٣٠٤ س ١٧: وَتَبَرِّهُ طَرِيقَهُ، روْشُ، وضع

ص ٣٠٤ س ٢٠: بَلْ هُمْ فِي لِبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ  
رك: آية ١٥ سوره ٥

ص ٣٠٥ س ١: فلا اقسم برب المشارق والمغارب  
رك: آيه ٤٠ سورة ٧

ص ٣٠٥ س ٨: يحسبه الظمان ماء  
رك: آيه ٣٩ سورة ٢٤

ص ٣٠٥ س ٢١: اذا السماء انفطرت...  
رك: آيه ١ و ٢ و ٥ سورة ٨٢

ص ٣٠٥ س ٢٩: قلب المؤمن بين الاصبعين...  
رك: بخش توضيحات سعادت نامه، ب ٢٠٥

ص ٣٠٦ س ١: فلك اطلس  
رك: بخش توضيحات گلشن راز، ب ٢٢١

ص ٣٠٦ س ٣: الرحمن على العرش استوى  
رك: آيه ٥ سورة ٢٠

ص ٣٠٦ س ٦: و سخر لكم الشمس و القمر  
رك: آيه ٣٣ سورة ١٤

ص ٣٠٦ س ١٤: ولنبلوئكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين  
رك: آيه ٣١ سورة ٤٧

ص ٣٠٦ س ٢٠: فainما تولوا فثم وجه الله  
رك: آيه ١١٥ سورة ٢

ص ٣٠٦ س ٢٩: ان الله و اسع عليم  
رك: آيه ١١٥ سورة ٢

ص ٣٠٧ س ٨: ورأيت الناس يدخلون...  
رك: آيه ٢ سورة ١١٠

ص ٣٠٧ س ٨: لا يأْتِيه الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ...  
رك: آية ٤٢ سوره ٤١

ص ٣٠٧ س ١٠: بَعْثَتْ أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتِينَ  
سخن رسول اکرم که فرمود: «بَعْثَتْ أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتِينَ» (و اشار بالسبابه والوسطى)  
→ احادیث متنوی، ص ١١٨

ص ٣٠٧ س ١٠: اقتربت السَّاعَةُ وَانْشَقَ الْقَمَرُ  
رك: آية ١ سوره ٥٤

ص ٣٠٧ س ١٢: نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ  
رك: توضیحات ص ٢٩٥ س ١٠

ص ٣٠٧ س ١٣: مِنْ رَأْنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ  
حدیث است از رسول اکرم → احادیث متنوی، ص ٦٣

ص ٣٠٧ س ١٣: إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ...  
رك: آية ١٠ سوره ٤٨

ص ٣٠٧ س ١٦: قَبِيلَ ارْجَعُوا وَرَائِكُمْ فَالْتَّمْسُوا نُورًا  
رك: آية ١٣ سوره ٥٧

ص ٣٠٧ س ١٦: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ...  
رك: آية ٤ و ٥ سوره ٩٥

ص ٣٠٧ س ٢٢: يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَغْ مَا أُنْزِلَ...  
رك: آية ٦٧ سوره ٥

ص ٣٠٨ س ٦: وَمَا قَدَرُوا اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهِ  
رك: آية ٩١ سوره ٦

ص ٣٠٨ س ٩: اصطفاء، اجتباء: برگزیدن، مخصوص گردانیدن

ص ۳۰۸ س ۱۰: و عصى آدم ربَه فغوى...  
رك: آية ۱۲۱ و ۱۲۲ سوره ۲۰

ص ۳۰۸ س ۱۱: و لقد نادينا نوح...  
رك: آية ۷۵ و ۷۶ سوره ۳۷

ص ۳۰۸ س ۱۲: فلما جنَّ عليه الليل رأى كوكبا  
رك: آية ۷۶ سوره ۶

ص ۳۰۸ س ۱۲: و الَّذِي اطمع ان يغفرلي...  
رك: آية ۸۲ سوره ۲۶

ص ۳۰۸ س ۱۳: اتما فتناه فاستغفر ربَه...  
رك: آيمهای ۲۴ و ۲۵ سوره ۲۸

ص ۳۰۸ س ۱۴: و القينا على كرسيه...  
رك: آيمهای ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ سوره ۳۸

ص ۳۰۸ س ۱۶: فنادي فى الظلمات...  
رك: آيمهای ۸۷ و ۸۸ سوره ۲۱

ص ۳۰۸ س ۱۷: اذ نادي ربَه ائى...  
رك: آية ۸۳ سوره ۲۱

ص ۳۰۸ س ۱۸: قال ربَّ ائى ظلمت...  
رك: آية ۱۶ سوره ۲۸

ص ۳۰۸ س ۲۰: و تخفي فى نفسك ما الله مبديه  
رك: آية ۳۷ سوره ۳۳

ص ۳۰۸ س ۲۰: و استغفر لذنبك  
رك: آية ۵۵ سوره ۴۰

ص ٣٠٨ س ٢٠: و وضعناك عنك وزرك  
رک: آیه ٢ سوره ٩٤

ص ٣٠٨ س ٢٠: اذا جاء نصر الله  
رک: آیه ١ سوره ١١٠

ص ٣٠٨ س ٢١: و توبوا الى الله جيئعاً...  
رک: آیه ٣١ سوره ٢٤

ص ٣٠٩ س ٦: و الله خلقكم و ما تعلمون  
رک: آیه ٩٦ سوره ٣٧

ص ٣٠٩ س ١٢: ما كان لهم الخيرة  
رک: آیه ٦٨ سوره ٢٨

ص ٣٠٩ س ١٧: الله يتوفى الانفس  
رک: آیه ٤٢ سوره ٣٩

ص ٣٠٩ س ١٧: قل يتوفاكم ملك الموت الذي و كل  
رک: آیه ١١ سوره ٣٢

ص ٣٠٩ س ١٨: و قاتلواهم يعذبهم الله بآيد يکم  
رک: آیه ١٣ سوره ٩

ص ٣٠٩ س ١٩: و علمك مالم تكون تعلم  
رک: آیه ١١٣ سوره ٤

ص ٣٠٩ س ٢٠: و لو شئنا لآتينا كل نفس هديها  
رک: آیه ١٣ سوره ٣٢

ص ٣٠٩ س ٢٠: قل كل من عند الله  
رک: آیه ٧٨ سوره ٤

ص ٣٠٩ س ٢٠: و زيننا لهم اعمالهم  
رك: آية ٢٧ سورة ٤

ص ٣٠٩ س ٢١: و علّمه شديد القوى  
رك: آية ٥ سورة ٥٣

ص ٣٠٩ س ٢١: ولكن كانوا انفسهم يظلمون  
رك: آية ١٦٠ سورة ٧

ص ٣٠٩ س ٢٢: جزاء بما كانوا يعلمون  
رك: آية ١٧ سورة ٣٢

ص ٣٠٩ س ٢٢: و ما اصابك من سيئة فمن نفسك  
رك: آية ٧٩ سورة ٤

ص ٣٠٩ س ٢٣: و زين لهم الشيطان اعمالهم  
رك: آية ٢٤ سورة ٢٧

ص ٣٠٩ س ٢٦: عسى ان يبعثك ربك مقاما محموداً  
رك: آية ٧٩ سورة ١٧

ص ٣١٠ س ١: و ما انت بهادى العمى عن ضلالتهم  
رك: آية ٨١ سورة ٢٧

ص ٣١٠ س ٢: و ما انت بسمع من في القبور...  
رك: آية ٢٢ سورة ٣٥

ص ٣١٠ س ٢: ائك لا تهدي من احبيت  
رك: آية ٥٦ سورة ٢٨

ص ٣١٠ س ٣: فلعلك باخع نفسك على آثارهم  
رك: آية ٦ سورة ١٨

ص ٣١٠ س ٧: يا ايها المدثر فانذر  
رك: آيه ٢ سوره ٧٤

ص ٣١٠ س ٧: يا ايها المرَّمل قم الليل  
رك: آيه ١ سوره ٧٣

ص ٣١٠ س ٨: ائماً أنا بشر مثلكم يوحى الى  
رك: آيه ١١٠ سوره ١٨

ص ٣١٠ س ٨: الْمِ يَجْدُكَ يَتِيمًا فَآوِي...  
رك: آيه های ٦ و ٧ و ٨ سوره ٩٣

ص ٣١٠ س ١١: ليس كمثله شيء و هو السميع البصير  
رك: آيه ١١ سوره ٤٢

ص ٣١٠ س ١٣: فاستقم كما امرت  
رك: آيه ١١٢ سوره ١١

ص ٣١٠ س ١٣: مابين المشرق و المغرب قبلتني  
رك: بخش توضیحات گلشن راز، ب ٢٨٢

ص ٣١٠ س ١٤: و اتَّبع ما اوحى اليك...  
رك: آيه ١٠٦ سوره ٦

ص ٣١٠ س ١٥: ما اصابك من حسنة...  
رك: آيه ٧٩ سوره ٤

ص ٣١٠ س ١٦: قل كلَّ من عند الله  
رك: آيه ٧٨ سوره ٤

ص ٣١٠ س ١٧: ما كان ابراهيم يهوديا...  
رك: آيه ٦٧ سوره ٣

ص ۳۱۰ س ۱۹: انَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هُنَّ أَقْوَمٍ  
رک: آیه ۹ سوره ۱۷

ص ۳۱۰ س ۲۰: وَ إِنَّ هذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا...  
رک: آیه ۱۵۳ سوره ۶

ص ۳۱۰ س ۲۱: خاتمه: در ترتیب سلوک...

قابل مقایسه است با سخن خواجه نصیر طوسی که می‌گوید: «در نشأة اولی به ابتدا مردم را وجود داده‌اند، پس آگاهی، پس قدرت، پس اراده... و چون معاد عود است به فطرت اولی، می‌بایست که این صفات در او منتفی شود برعکس این ترتیب، پس اوَّل باید ارادت او در ارادت واحد مطلق که موجود کل است مستغرق و منتفی شود چنانکه او را هیچ ارادت نماند. و چون وجود کل تابع ارادت واحد مطلق است تعالی ذکره، پس هرچه آید مطابق ارادت او باشد و این درجه رضا است... و بعد از آن باید که قدرتش در قدرت او تعالی منتفی شود تا قدرت خود را هیچ مغایر قدرت او نداند و آن را مرتبه توکل خوانند... و بعد از آن باید که علمش در علم او تعالی منتفی شود تا به خودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسليم خوانند... و بعد از آن باید که وجودش در وجود او منتفی شود تا به خودی خود هیچ نباشد و این مقام اهل وحدت است.» رساله آغاز و انجام، فصل هفدهم، ص ۴۲ و ۴۳، چاپ دانشگاه.

ص ۳۱۰ س ۲۳: عَظِيمٌ ← عَظِيمٌ؛ استخوان

ص ۳۱۰ س ۲۴: لَحْمٌ ← لَحْمٌ؛ گوشت

ص ۳۱۰ س ۲۵: بَطْشٌ؛ سخت‌گیری، خشم گرفتن، حمله، راندن

ص ۳۱۰ س ۲۸: [رِضَا] بَابُ اللَّهِ أَعْظَمُ اسْتَ  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۳۳۴

ص ۳۱۰ س ۲۸: وَ رَضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرٌ  
رک: آیه ۷۲ سوره ۹

ص ۳۱۰ س ۲۸: وَ مَا كَانَ مُؤْمِنٌ وَلَا مُؤْمِنَةٌ...

رک: آیه ۳۶ سوره ۳۳

ص ۳۱۱ س ۲: و علی اللہ فتو کلوا ان کتم مؤمنین  
رک: آیه ۲۳ سوره ۵

ص ۳۱۱ س ۴: ویسلوا تسلیما  
رک: آیه ۶۵ سوره ۴

ص ۳۱۱ س ۵: ائک میت و انہم میتون  
رک: آیه ۳۰ سوره ۳۹

ص ۳۱۱ س ۶: و فوق کل ذی علم علیم  
رک: آیه ۷۶ سوره ۱۲

ص ۳۱۱ س ۷: و من یتوکل علی اللہ فھو حسبة  
رک: آیه ۳ سوره ۶۵

ص ۳۱۱ س ۸: لا یذوقون فيها الموت...  
رک: آیه ۵۶ سوره ۴۴

ص ۳۱۱ س ۹: و علمناه من لدنا علما  
رک: آیه ۶۵ سوره ۱۸

ص ۳۱۱ س ۹: لهم فيها ما يشاون  
رک: آیه ۱۶ سوره ۲۵

ص ۳۱۱ س ۱۱: فبی یبصر و بی ینطق...  
رک: بخش توضیحات گلشن راز، ب ۱۴۳

ص ۳۱۱ س ۱۲: اطعنى اجعلك مثلی و ليس كمثلی  
حدیثی است قدسی که بصورت‌های دیگر نیز آمده است ← کلمات مکثونه فیض،  
ص ۱۱۲ و ۱۶۵

ص ۳۱۱ س ۱۳: انَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي...  
رک: آیه ۱۶۲ سوره ۶

ص ۳۱۱ س ۱۴: انَّ الَّذِي فَرِضَ عَلَيْكَ...  
رک: آیه ۸۵ سوره ۲۸

ص ۳۱۱ س ۱۴: كَمَا بَدَأْتُمْ تَعْوِدُونَ  
رک: آیه ۲۹ سوره ۷

ص ۳۱۲ س ۵: كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نَعِيدُه  
رک: آیه ۱۰۴ سوره ۲۱

ص ۳۱۲ س ۷: الْسَّتْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلِّي  
رک: آیه ۱۷۲ سوره ۷

ص ۳۱۲ س ۱۱: وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...  
رک: آیه ۶۴ سوره ۲۹

ص ۳۱۲ س ۱۶: كُلَّ شَيْءٍ هَالَّكُ الْأَوْجَاهُ  
رک: آیه ۸۸ سوره ۲۸

ص ۳۱۲ س ۱۹: مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ  
رک: آیه ۹۶ سوره ۱۶

ص ۳۱۲ س ۲۰: إِنَّا هُنَّ خَزَنَى: ظَرْفٌ سَفَالٌ، كُوزٌ سَفَالٌ

ص ۳۱۳ س ۲: فَلَا تُحِسِّنَ الَّذِينَ...  
رک: آیه ۱۶۹ سوره ۳

ص ۳۱۳ س ۹: كُلَّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌ وَ يَبْقَى...  
رک: آیه‌های ۲۶ و ۲۷ سوره ۵۵

ص ٣١٣ س ١٣: و من ورائهم برزخ الى يوم يعيشون  
رك: آية ١٠٠ سورة ٢٣

ص ٣١٣ س ١٤: من مات فقد قامت قيامته  
حديثی است نبوی ← كشف الحقایق نسفی، ص ٢٠٧، ٣٢٤

ص ٣١٣ س ١٥: بعثت أنا والسّاعة كهاتین  
رك: توضیح ص ٣٧٠ س ١٠

ص ٣١٣ س ١٥: يوم كانوا يرونـه بعيداً و نراه قريباً  
رك: آية ٧ سورة ٧٠

ص ٣١٣ س ٢٠: ائماً توعدون لصادق و ان الذين لواقع  
رك: آية ٦ سورة ٥١

ص ٣١٣ س ٢٥: كلاً سيعلمون ثمَ كلاً سيعلمون  
رك: آية ٤ و ٥ سورة ٧٨

ص ٣١٤ س ٥: طامة الكبـرى

کنایه از روز قیامت است و مأخذ آیة ٣٤ سوره التازعات

ص ٣١٤ س ٦: و ما امر السّاعة الـ...  
رك: آية ٧٧ سوره ١٦

ص ٣١٤ س ٧: يوم تبدل الارض الارض غير الارض  
رك: آية ٤٨ سوره ١٤

ص ٣١٤ س ٧: اذا السماء انشقت  
رك: آية ١ سوره ٨٤

ص ٣١٤ س ٨: و اذا الشّمس كورت  
رك: آيه ١ سوره ٨١

ص ٣١٤ س ٨: و اذا السّماء انفطرت  
رك: آيه ١ سوره ٨٢

ص ٣١٤ س ١٨: ائما اعمالكم يرث عليكم...  
رك: آيه ٢٢ سوره ٥٠

ص ٣١٤ س ٢٥: و اتواه متشابها و لهم فيها...  
رك: آيه ٢٥ سوره ٢

ص ٣١٤ س ٢٨: متَكَبِّنْ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ  
رك: آيه ١٦ سوره ٥٦

ص ٣١٥ س ١: ائه لقرآن كريم...  
رك: آيهای ٧٧ تا ٨٠ سوره ٥٦

ص ٣١٥ س ٧: فلاتعلم نفس ما اخفي لهم...  
رك: آيه ١٧ سوره ٣٢

ص ٣١٥ س ٧: وفيها ما تشتهيه الانفس...  
رك: آيه ٧١ سوره ٤٣

ص ٣١٥ س ١٣: وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة  
رك: آيه ٢٢ سوره ٧٥

ص ٣١٥ س ١٤: فذلك  
فذلك، فذلك (بر وزن زلزله): خلاصه، مجمل، باقى ماندة چيزى.



# **مرآت المحققين**



---

متن مصحح رساله مرآت‌المحققین با استفاده از نسخه‌های زیر فراهم گردیده است:

۱. نسخه الف: نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، به شماره ۲۰۶۲، مورخ ۸۹۵ هجری، میکروفیلم شماره ۱۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه.
۲. نسخه د: نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه، به شماره ۳۹۶۲/۱، مورخ ۹۸۵ هجری.
۳. نسخه م: نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه، به شماره ۳۳۸۲/۱، مورخ ۱۰۹۷ هجری.

توضیح اینکه نسخه ایاصوفیا را که از جهت قدمت و صحّت بر نسخ دیگر رجحان داشت اساس قرار دادیم؛ افتادگی‌ها و غلط‌های آن را بکمک نسخه‌های دیگر بر طرف ساختیم و تفاوت‌های معنی‌دار نسخه‌ها را در پایان آوردیم.



---

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنای بی عدد ذوالجلالی را که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جهانتاب بر چشم اهل بصیرت تابان است ک قوله تعالی: «سُرِّيهِمْ آیاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»؛ و اظهار صنع اودر ظاهر و باطن عالم مُلْك و ملکوت روشن و عیان است ک قوله تعالی: «وَ فِي الْأَرْضِ آیاتٍ لِّلْمُوقِفِينَ وَ فِي أَنفُسِكُمْ إِفْلَاتٌ بَصَرُونَ»؛ بلکه از اوج گنبد حضراط افالک تا حضیض مرکز غبرای خاک جمله دلایل هستی اوست ک قوله تعالی: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لَّا يُلَمُّ الْأَلْبَابُ»؛ و هیچ ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او خالی نیست ک قوله تعالی: «فَإِنَّمَا تَوَلَّ مِنْ وَجْهِ اللَّهِ»؛ و ذرات و قطرات جبال و بخار جمله در تسبیح و تهلیل حضرت اویند ک قوله تعالی: «وَ إِنْ مَنْ شَاءَ أَلْيَسْبِحَ بِحَمْدِهِ».

٥

١٠

و صلوات و تحيات فراوان بر جان انبیا و رسول، عليهم السلام، على الخصوص بر جان پاک مهر بیغمبران و پیغمبر آخر زمان محمد مصطفی - عليه افضل الصلوات و اکمل التحيات - باد که خلق را از هاویة جهالت به واسطة انوار هدایت خلاص گردانید و بعضی از خلایق را به علم خداشناسی خاص گردانید و به واسطة معرفت نفس به معرفت حق رسانید که: «من عرف نفسه فقد عرف ربها»؛ و بر جان اهل بیت و خاندان و یاران او و سلم تسليما کثیرا.

اما بعد بدان که این مختصرا است در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دیدن و دانستن لقای حق سبحانه و تعالی به واسطة دانستن و دیدن صنایع و بدایع و غرایب و عجایب قدرت او در عالم ظاهر و باطن، و شناختن

١٥

آیات بیانات او در عالم آفاق و انفس. و این کتاب را مرآت‌المحققین نام نهادیم،  
 بجهت آنکه مرآت آینه باشد و خاصیت آینه آن باشد که چون کسی را در چشم  
 نور باصره باشد و هوا روشن بود و آینه مُصَقَّل باشد، چون در نگرد خود را بتواند  
 دیدن. و چون کسی را نیز اعتقاد پاک باشد و ذهن روشن بود، چون در این کتاب  
 مطالعه کند خود را بتواند دید و از خودشناسی به خداشناسی تواند رسید کقوله  
 علیه‌السلام: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»؛ و به حقیقت وحدانیت حق تواند  
 رسید و لقای او را در هر دو عالم بتواند دید و از تابیانایی «من کان فی هذه اعمى  
 فهو فی الآخرة اعمى و اضلّ سبيلاً»، نجات تواند یافت و از چشمۀ حیات  
 جاودانی آب زندگانی دو جهانی تواند نوشید. و این کتاب محتوی است بر هفت  
 باب: ۱۰

## باب اول

### در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوت‌های ایشان و خادمان ایشان

بدان که نفس طبیعی عبارت از قوتی است که اجزای جسم را نگذارد تا از ۵ یکدیگر ملاشی شود. و نفس طبیعی را دو خدمتکار است که یکی را خفت گویند و دیگری را بُقل. و خفت عبارت از قوتی باشد که مایلِ محیط بود و بُقل بر عکس او.

و نفس نباتی عبارت از قوتی باشد که جسم را در طول و عرض و عمق بکشد و بزرگ گرداند. و نفس طبیعی خادم نفس نباتی باشد. و نفس نباتی را به ۱۰ غیر از او هشت خادم دیگر باشد چون: جاذبه و ماسکه و هاضمه و مُمیزه و دافعه و مُصوّره و مُولدہ و مُنمیه.

و جاذبه قوتی را گویند که غذا را از ظاهر جسم به طرف باطن جذب کند. و ماسکه آن را گویند که آن غذا را نگه دارد. و هاضمه قوتی را گویند که غذا را پخته گرداند. و مُمیزه آن قوت را گویند که چون غذا پخته شود کثیف را از لطیف ۱۵ جدا کند. و دافعه آن را گویند که از غذا آنچه کثیف باشد از جسم بیرون کند، چنانکه از درختان چیزها بیرون می‌آید که آن را صمغ خوانند. و مُصوّره آنست که غذا را همنگ جسم می‌گرداند. و مولدہ آنست که از جسم هر چه لطیفتر باشد آن را جمع کند تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل کند، چنانکه در نبات آن مجموع را تخم خوانند و در حیوانات نطفه گویند. و مُنمیه آنست که جسم را در ۲۰ بزرگ شدن مدد کند.

و این هر دو نفس با این مجموع قوت‌ها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی‌اند. و نفس حیوانی قوتی است که جسم به اختیار او حرکت کند و چیزها

را به حسَ دریابد. و نفس حیوانی به غیر از این خادمان که گفتیم دوازده خادم دیگر دارد، چنانکه ده حواس اند و یکی قوَّت شهوت و دیگر قوَّت غضب.

و از این ده حواس، پنج ظاهرند چون چشم و گوش و بینی و دهان و پوست؛ و پنج باطنند چون حسَ مشترک و خیال و وهم و ذکر و حفظ. بیان این ده حواس و قوَّت شهوت و غضب و چگونگی احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی ۵ گفته شود، ان شاء الله.

اکنون بدان که نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس نباتی است و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی با خادمان خود خادم نفس انسانی اند. پس این مجموع نفس‌ها و قوَّت‌ها که بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند. و نفس انسانی را به غیر از این خادمان، خادمان بسیارند. و ما آنچه در معرفت نفس ضروری باشد بعد از این بیان کنیم تا طالبان راه حق را روشن گردد.

اکنون بدان که از این پنج حواس ظاهره هر یکی را کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن کار و شغل عاجز است، چنانکه کار قوَّت باصره آنست که آشکال و الوان را درک کند و فرق میان سپیدی و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی و نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از این کارها عاجزند. و حسَ سمع را کار ادراکِ آصوات است، یعنی آوازها را از یکدیگر بشناسد و سخن به واسطه او در توان یافت، و حواس دیگر را این شغل نیاید. و حسَ شمَ بویهای خوش و ناخوش را دریابد و این شغل بدو مخصوص است. و حسَ دُوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و سوری فرق کند و غیر از این کاری دیگر از او نیاید. و حسَ لمس در همه اعضا باشد اما در دست بیش باشد و بدو نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک توان کرد. و از این تقریر رoshen شد که حواس هر یک از کار یکدیگر عاجزند که از چشم کار گوش و از گوش کار چشم نیاید و از ایشان کار ذوق و از ذوق کار لمس و از لمس کار ذوق نیاید و همچنین قیاس می‌کن. در این موضع این قدر کافی است از احوال حواس ظاهر.

بعد از این بدان که یکی از حواس باطن حسَ مشترک است و او در اول دماغ است. و او را برای دو معنی حسَ مشترک خوانند: یکی از برای آنکه چون

چیزی به دو چشم ادراک کنند، صورت آن چیز در حس مشترک یکی نماید. و اگر در حس مشترک خللی باشد آن کس یک چیز را دو بیند، بجهت آنکه مثلاً یک کس را به یک چشم احساس توان کرد و چون آن چشم بگیری به چشم دیگر همان کس را همان توان دید، یعنی احساس توان کرد، پس اگر حس مشترک این دو صورت را با یکدیگر جمع نکند همه کس یک چیز را دو چیز بیند همچو اخوّل. و چون ظاهر است که به دو چشم یک چیز احساس می‌کنیم با وجود آنکه هر چشمی علی‌حده آن چیز را ادراک می‌کند پس روشن شد که چون صورت آن چیز در حس مشترک نقش کرده می‌شود آن چیز یکی می‌نماید. یک معنی حس مشترک این است. و معنی دیگر آنست که او در آخر حواس ظاهر است و در اول حواس باطن، و هر چیز که از حواس ظاهر معلوم شود اول بدو رسد و بعد از آن به حواس دیگر باطن، و هر چیزی که از باطن به ظاهر خواهد آمد اول از حواس باطن بدو رسد و بعد از آن به حواس ظاهر، پس او را بجهت این معنی حس مشترک گویند. و از این تفسیر معلوم شد که کار او در بدن چه چیز است.

واز حواس باطن یکی خیال است و کار او آنست که چون از حواس ظاهر

چیزی معلوم شود یا شخصی دیده شود، بعد از آن خیال آن صورت را می‌بیند

بی‌آنکه آن صورت آنجا باشد؛ چنانکه کسی شهری را دیده باشد و از آن شهر

رفته به جایی دیگر، هرگاه که خواهد صورت آن شهر را مشاهده تواند کرد

بی‌آنکه چشم آن شهر را بیند. پس کار خیال آنست که ادراک معانی کند از

صورت‌ها. و بحقیقت خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را از صورت جدا

می‌کند، یعنی تا کسی لفظی نگوید در سخن معنی حاصل نگردد و کاتب آن معنی

را به دیگری تواند رسانیدن بی‌آنکه الفاظ و اصوات در میان باشد. پس خیال نیز

چیزها به مردم رساند بی‌آنکه آن چیزها حاضر باشد، ولی باید که چشم یا یکی از

حس‌های ظاهر آن را احساس کرده باشد یا امثال آن صورت‌ها را ادراک کرده

باشد.

و دیگری از حواس باطن وهم است. و کار وهم آنست که چیزهای دیده یا

نادیده، راست یا دروغ به نفس می‌نماید، خواه آن معانی را در خارج صورتی

باشد یا نباشد، و هم ادراک آن چیزها کند. چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار

آفتاب بر آسمان توهم کنند با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزار دریا از سیما

در عالم توهم کنند با وجود آنکه هیچ نیست و هزار کوه از یاقوت و زر و پیروزه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۷۵

توهم کنند. ولیکن او در حیوانات غیرانسان به جای قوت عقل است، بجهت آنکه برة گوسفند مادر خود را به واسطه او شناسد در رمه گوسفند با وجود آنکه مانند مادرش صد گوسفند دیگر باشد، و دشمنی گرگ و دوستی چوپان را هم بدین قوت احساس تواند کرد. و این قوت وهم را بعضی از مشایخ شیطان گفته‌اند که جمله قوت‌ها که بیان کرده شد مسخر مردم شدند الا وهم که مسخر او نشد، چنانکه جمله ملایکه آدم را سجده کردن و ابلیس او را سجده نکرد. و قوت وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزهای کثر نمودن باز نگردد. و آنکه حضرت مصطفی علیه السلام فرمود که هر آدمی که از مادر بزاید او را شیطانی همزاد باشد، آن معنی قوت وهم است.

و حسن دیگر از حواس باطن فکر است. و آن قوتی باشد که اگر در فرمان عقل باشد او را ذاکره و متذکره گویند و اگر در فرمان وهم باشد او را متخيله گویند. و کار این قوت آن باشد که هرچه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نوشته باشد او آن چیزها را مشاهده کند. و او بحقیقت چون خوانده‌ای است که لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در لوح مسطور بود می‌خواند.

و حسن دیگر از حواس باطن قوت حافظه است که او چون لوحی است که هر چه از حواس ظاهر و باطن بدو رسید نقش آن چیز آنجا بماند. و آنکه مردم یک بار یکدیگر را می‌بینند و بار دیگر بهم می‌رسند یکدیگر را می‌شناسند، بجهت آنست که در اول چون بهم رسیدند نقش ایشان در قوت حافظه هر دو نوشته شد و چون بار دیگر بهم رسند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظه نوشته است با این نقش دیگر که در بار دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیش از این دیده. پس قوت حافظه چون لوحی است و قوت ذاکره چون خواننده و قوت خیال نویسنده و قوت وهم شیطانی و حسن مشترک دریائی که هر چه از این جویها آب در آید آنجا یکی شود. و حسن مشترک را بنطاسیا نیز گویند. و در این مقام ذکر حواس این قدر کافی است.

بعد از این بدان که قوت غضب و شهوت چیست؟ هر حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر غیری در حیوان حاصل گردد، آن را غضب گویند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت یا طلب لذت در حیوان پدید آید، آن را قوت شهوانی خوانند و معنی ایشان معلوم شد و در این مقام این قدر کفايت بود.

مِنْ بَعْدِ بَدَانَ كَهْ اينْ حواسْ وَ قَوْتَهَا كَهْ بِيانَ كَرْدَه شَدَ هَمَهْ خادِمانَ نفسَ انسانِي اند. وَ بَهْ غَيْرِ ازَ اينْ، نفسَ انسانِي را دَوَ خادِمَ دِيَگَرَ هَسْتَ يَكِيَ را عَقْلَ عَملِيَ گُويَنَدَ وَ يَكِيَ را عَقْلَ نَظَريَ. مَثَالَ عَقْلَ نَظَريَ چَنانِستَ كَهْ مَثَلًا بَنَا اوَّلَ تَصَوَّرَ كَنَدَ سَرَايِيَ را يَا كَوشَكَيَ را كَهْ چُونَ خَواهدَ بَودَ وَ با چَندَ طَاقَ وَ رَوَافِ خَواهدَ شَدَ، وَ اينَ كَارَ عَقْلَ نَظَريَ اسْتَ. بَعْدَ ازَ آنَ عَقْلَ بَعْدَ چَنانِكَهْ عَقْلَ نَظَريَ تَصَوَّرَ كَرْدَه باشَدَ، آنَ را ازَ قَوْتَ يَهْ فَعَلَ آورَدَ. وَ جَملَهْ صَنْعَتَهَا وَ پَيشَهَا ازَ خُورَدَنِيَهَا وَ بَوْشِيدَنِيَهَا وَ مَقَامَهَايَ باشِيدَنَ ازَ شَهَرَهَا وَ خَانَهَا وَ هَرَ چَهَ امَثلَ اينَ باشَدَ، هَمَهْ ازَ نَظَرَ كَرْدَنَ وَ فَرْمُودَنَ عَقْلَ نَظَريَ اسْتَ وَ فَرْمَانَبَرَدارِيَ عَقْلَ عَملِيَ عَقْلَ نَظَريَ را. ازَ اينَجَا مَعْلُومَ شَدَ كَهْ عَقْلَ عَملِيَ خادِمَ عَقْلَ نَظَريَ اسْتَ.

## باب دوم

### در صدور موجودات

بدان که اول چیزی که حق سبحانه و تعالیٰ بیافرید عقل بود کقوله عليه السلام: «اول ماخلق الله تعالیٰ العقل». و عقل را سه معرفت داد: اول معرفت خود، دوم معرفت حق، سوم معرفت احتیاج او به حق. و از هر معرفتی چیزی در وجود آمد: از معرفت خود نفسی و از معرفت حق عقلی و از معرفت احتیاج او به حق جسمی پیدا شد. و در عقل دوم همین سه معرفت پیدا شد و از آن سه معرفت او هم بر این طریق عقلی دیگر و نفسی دیگر و جسمی دیگر پیدا شد. همچنین تا نه مرتبه، نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد. و آن نه جسم، نه فلك است و نه نفس، نفوس فلکی و نه عقل، عقول افلاک. پس هر فلکی را نفسی و عقلی و جسمی باشد.

فلک اول را عرش خوانند و فلك اطلس و فلك الافلاك و جسم كل هم گويند. و فلك دوم را كرسى خوانند و فلك البروج و فلك التوابت نيز خوانند. و فلك دیگر را که زیر اوست فلك زحل خوانند و فلك دیگر را فلك مشتری و دیگر فلك مريخ و دیگر فلك آفتاب و دیگر فلك زهره و دیگر فلك عطارد و دیگر فلك قمر. و عقل فلك قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور گويند.

و بعد از افلاک، عناصر اربعه يعني آتش و هوا و آب و خاک پیدا شد. بعد از آن، به امر الله تعالیٰ، کواكب و افلاک، عناصر را در هم سرشنستند و از ازدواج و امتزاج ایشان موالید پیدا شد يعني معادن و نبات و حیوان. بعد از این مجموع انسان پیدا شد. و هر چه در این عالم پیدا شود به تأثیر کواكب باشد به امر حق تعالیٰ. و کواكب بندگان حضرت الله‌اند که شب و روز مسخر امر اویند و به فرمان

۱۵

۱۰

۱۵

۲۰

او در کارند کقوله تعالی: «و الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النَّجْوَمُ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ». و ترتیب عناصر چنان است که اول کره آتش است و در جوف او کره هوا و بعد از آن آب و بعد از آن خاک. و دلیل آنست که آتش را میل به طرف بالا است، چنانکه در شمعها و چراغها مشاهده می‌کنیم. و دیگر آنکه چون نفاطان آتش بازی می‌کنند آتش آن جسم را که در وی می‌افتد می‌سوزد و بالای هوا می‌برد. و مکان هوا بالای آب است، بدان دلیل که اگر مشکی را پر از هوا کنی یعنی باد و در زیر آب بری قرار نگیرد و بر بالای آب آید. و مکان آب بالای خاک است، دلیل آنکه سنگ و کلوخ را چون بر بالای آب می‌نهیم قرار نمی‌گیرد و در زیر آب می‌رود.

۱۰ و از عقل کلّ تا به کره خاک، این مجموع طریق مبدء است؛ و از خاک تا انسان، یعنی معادن و نبات و حیوان، طریق معاد است. پس نور الهی و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی از عقول به نفوس و افلاک فایض می‌گردد تا به کره خاک و بعد از این رجوع می‌کند به طریق معادن و نبات و حیوان و انسان و به حضرت الهی متصل می‌گردد؛ همان نور باشد که از آن مقام آمده باشد و بر این مقامات گذشته و باز به مقام خود رفته کقوله تعالی: «كُلَّ الْيَنَارِاجْعُونَ»؛ کقوله تعالی: «يَا ايَّهَا النَّفْسُ الْمُطْئِنَةُ ارجِعِي إِلَى رَبِّكَ راضِيَةً مَرْضِيَةً»؛ کقوله عليه السلام: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ».

۱۱ و باشد که به تدریج و مرور ایام کره آتش اندک صورت آتش رها کند و صورت هوا گیرد؛ و هوا نیز به تدریج صورت آب گیرد و آب صورت خاک و خاک صورت آتش گیرد؛ و بر این طریق عناصر از صورتی به صورتی نقل می‌کنند تا باز به صورت اصلی خود روند و این تبدیل عناصر را استحاله خوانند.

۱۲ و بدان که طبیعت آتش گرم و خشک است، و هوا گرم و تر، و آب سرد و تر، و خاک سرد و خشک. پس آتش با هوا در گرمی یکی باشد و هوا با آب در تری یکی بود و آب با خاک در سردی یکی باشد و خاک با آتش در خشکی یکی باشد. پس چون خشکی آتش به تری بدل گردد و آتش، گرم و ترشود هوا گردد؛ و چون گرمی هوا به سردی بدل شود، هوا آب گردد؛ و چون تری آب به خشکی خاک بدل گردد، آب خاک شود؛ و خاک را چون سردی به گرمی بدل گردد آتش شود. و شاید که این استحاله را بدایت از طرف آتش بود، یعنی آتش هوا و هوا آب و آب خاک و خاک آتش شود، و این طریق را مبدء خوانند. و شاید که بر عکس اول،

خاک آب شود و آب هوا و هوا آتش و آتش خاک، و این طریق را معاد خوانند.  
اکنون بر استحاله عناصر دلیل بگوئیم تا طالبان حق را راه خداشناست و  
آثار قدرت او روشن شود.

اول دلیل آنکه آتش هوا می‌شود آنست که جمله شمعها و چراغها را میل  
به طرف بالاست و در شب بغایت ظاهر و روشن است. اگر آتش هوا نشده  
بایستی که از هر شمعی و چراغی خطی بودی روشن و متصل بالا رفته تا به کره  
آتش، لیکن چون آتش و هوا در گرمی شریکند و در خشکی و تری از یکدیگر  
جدا شده‌اند و خشکی این مشعلها به نسبت باتری هوا اندک است، فی الحال  
خشکی آن شمع و چراغ به تری بدل می‌شود. و این دلیل روشن است و نزد عقلا  
بغایت مبرهن و معین. اما بیان آنکه هوا آب می‌شود آنست که در فصل بهار و  
تیرماه بامداد که مردم برخیزند نباتات را تر بینند و آن را بشنبم خوانند و آن هوا  
باشد که در سحرگاه سرد شده باشد و آب شده؛ بجهت آنکه هوا با آب در تری  
شریکند و در گرمی و سردی از هم ممتاز، چون گرمی هوا به سردی بدل شود آب  
شود. و آب، خاک چنان می‌شود که چون باران می‌بارد و در زمین می‌رود اول قطره  
آب خاک می‌شود، اما چون قطرات آب بسیار شد آنگاه گل می‌شود. و دیگر بیان  
آنکه خاک، آتش می‌شود آنست که نباتات مرکبند و در ایشان خاک بیشتر است و  
چون آتش در هیزم افتاد بعضی اجزای هیزم آتش شود و برود. و دلیل این سخن  
آنست که هیزم مثلاً صد من بسوزانند، چون سوخته شود اندک خاکستر بماند،  
باقي آتش و دود شده و بدر رفته باشد. و در بعضی شهرها هست که هیزم آن قوم  
از سنگ است و از آن سنگ بعضی آتش می‌شود؛ و از آن معنی حق خبر داده،  
قوله تعالیٰ: «فَأَنْقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةِ».  
دلیل استحاله عناصر روشن شد، و در این کتاب این قدر کافی است از  
احوال عناصر، هر چند عجایب و غرایب حضرت عزّت در عالم بسیار است.

## باب سوم

### در بیان واجب و ممکن و ممتنع

بدان که هر چه عدم او ضروری بُود او را ممتنع‌الوجود خوانند، و هر چه وجود او ضروری بُود او را واجب‌الوجود گویند، و هر چه وجود و عدم او هیچ کدام ضروری نبود او را ممکن‌الوجود خوانند. اکنون بدان که هر چه موجود است یا واجب‌الوجود است یا ممکن‌الوجود، بجهت آنکه موجود در وجود خود به غیری محتاج هست یا نیست. اگر در وجود خود به غیری محتاج نیست، آن را واجب‌الوجود خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی. و اگر در وجود خود محتاج است به غیری، او را ممکن‌الوجود خوانند. و اینجا اثبات واجب‌الوجود ظاهر شد چرا که ممکنات موجودند و وجود ممکنات البته از غیری باشد و آن غیر هر آینه منتهی شود به واجب‌الوجود. و دیگر آنکه تا واجب‌الوجود نباشد ممکن‌الوجود را ممکن نتوان گفت، یعنی تا اول محتاج‌الیه نباشد نتوان گفت که فلان چیز محتاج است به فلان چیز، پس واجب‌الوجود ثابت شد. و ممکن‌الوجود در بقای وجود اگر محتاج نباشد به غیری، آن را جوهر گویند و اگر باشد آن را عَرض خوانند. و بدان که بقای وجود غیر وجود است؛ بجهت آنکه دو کس را می‌بینیم یکی تا ده سال بیش نمی‌ماند و یکی تا صد سال می‌ماند و هر دو در وجود شریکند، بجهت آنکه در حال حیات هر دو بر هر دو صادق است که موجودند؛ اماً بقای وجود این صد سال است و بقای وجود آن دیگر ده سال. پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است. پس ممکنات یا جوهر باشند یا عَرض.

و جواهر بر پنج قسمند: اگر جوهر محل جوهر دیگر هست آن را هیولی گویند و آن حال را صورت. و اگر مرکب باشد از حال و محل، آن را جسم

خوانند. و اگر از این اقسام ثلاثة نباشد آن را جوهر مُفارق خوانند. و جوهر مُفارق اگر در اجسام متصرف باشد آن را نفس خوانند و اگر نه، آن را عقل گویند. و اگر میان آن عقل و ذات حق تعالی واسطه‌ای نباشد آن را عقل اول خوانند و عقل کل نیز گویند. و اگر در زیر آن عقل هیچ عقل دیگر نباشد آن را عقل فعال خوانند. و اگر در طرفین او عقول باشند آن را عقل متوسط خوانند. و

۵ نفسم نیز اگر در اجسام بسیط تصرف کند آن را نفس فلکی خوانند.  
و جسم یا بسیط باشد یا مرکب. و بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد. و اگر از عناصر مرکب باشد آن را جسم مرکب خوانند. و جسم بسیط یا علوی باشد یا سُفلی. علوی همچون افلاک و سُفلی همچون عناصر؛ و علوی یا

۱۰ مُنیر باشد یا نباشد، اگر مُنیر باشد کواكب گویند و اگر نباشد افلاک گویند.  
و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشو و نما نباشد، آن را معدن گویند، چون زر و نقره و پیروزه. و اگر نشو و نما باشد و حسن و حرکت نباشد، آن را نبات خوانند، مثل درختان و گیاه. و اگر حسن و حرکت باشد و نقط نباشد، آن را حیوان خوانند و اگر نقط باشد انسان گویند. و در جماد، نفس طبیعی غالب است و در نبات، نباتی و در حیوان، حیوانی و در انسان با این ۱۵ همه نفس‌ها نفس ملکی نیز هست.

و عَرَض نیز نه قسم است. و جوهر را اگر با نه عَرَض جمع کنیم ده باشد، یکی جوهر و نه عَرَض. و این مجموع را مقولات عشره خوانند. و این بیت مجموع را شامل است:

۲۰ از مقولات اگر پرسد کسی ای شیردل  
در جواب او بگو فی الحال ای چون جان و دل  
جوهر است و کم و کیف است و اضافت با متى  
باز وضع و آین و ملک، آن یافعل و آن ین فعل

و این بیت دیگر مثال همه را شامل است:

۲۵ مرد دراز نیکو مهتر به شهر امروز  
با خواسته نشسته وز فعل خویش پیروز

و در این مقام از احوال آعراض همین مقدار کافی است. پس جوهر بر پنج قسم باشد: عقل و نفس و هیولی و جسم و صورت؛ و جسم مرکب چون معادن و

نبات و حیوان و انسان؛ و جسم بسیط چون افلاک و عناصر. و این ایيات این مجموع را شامل است:

اول ز مکوئاتِ عقل و جان است  
وندر پی آن، نه فلك گردان است  
زین جمله چو بگذری چهار ارکان است  
پس معدن و پس نبات و پس حیوان است

۵

دیگر بدان که در مراتب مرکبات، میان معادن و نبات، متواتر مرجان است،  
یعنی در شکل و صلابت همچو سنگ است ولیکن در دریا می‌روید و همچو نبات  
از میان آب بر می‌آید و چون خشک شد سنگ می‌گردد. و متواتر میان نبات و  
حیوان، درخت خرما است که چند خاصیت حیوان دارد، یعنی چنانکه در حیوان  
مذکور و مؤثث هست در او نیز هست؛ چنانکه تا مذکور حیوان به مؤثث نزدیک نشود  
بار نگیرید درخت خرما نیز تا مذکورش ندهند بار ندهد. دیگر چنانکه حیوانات را  
سر بربرند هلاک شوند، درخت خرما نیز چون سرش بربرند هلاک شود. و متواتر  
میان حیوان و انسان بسیار است، اما آنچه ظاهرتر است که این است، یعنی بوزینه،  
که همه اعضای او به مردم ماند.

۱۰

و این متواترات برای آنند که هر یک بدایت مرتبه اعلای خودند و نهایت  
اسفل، تا سلسله موجودات و مراتب ایشان مرتب باشد.  
پس بدان که چون کواكب به امر الله تعالی حرکت کردند، عناصر را درهم  
سرشتنند تا معادن پیدا شد. آنگاه نبات پیدا شد تا غذای حیوان باشد. پس حیوان  
پیدا شد. آنگاه چون حیوان به کمال رسید انسان پیدا شد. و این معنی را در محل  
خود روشن‌تر از این بیان کنیم ان شاء الله والله اعلم.

۲۰

## باب چهارم

### در بیان آنکه حکمت در آفرینش چه بود

بدان که حق تعالی مردم را بجهت آن آفرید تا او را بشناسند و بپرستند کقوله تعالی: «و مخلوق‌الجنَّ و الانسُ الْيَعْبُدُونَ»، ای لیعرفون. یعنی نیافریدیم ۵ جنیان را و آدمیان را مگر از برای آنکه حضرت ما را بشناسند و بپرستند. و در احادیث الهی چنین آمده است که داود نبی، علیه‌السلام، از حضرت حق تعالی سؤال کرد که الهی حکمت چه بود که عالم و آدم را پیدا کردی؟ خطاب آمد که: «کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف». و معنی این حدیث قدسی را شیخ فرید الدین عطار در نظم بیان فرموده:

ز رب‌العزَّة اندر خواست داود  
چه حکمت بود کامد خلق موجود؟  
جواب آمد که تا این گنج پنهان  
که آن مائیم، بشناسند ایشان  
تو از بهر شناسانی گنجی  
به گلخن سر فرود آری بمنجی

۱۰

۱۵

و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت خود آفریده است، هر آینه باید که ایشان را استعداد آن داده باشد و الْ مَرْدُمِ بی استعداد حق را نتوانند شناخت. و حضرت حق را به دیدن و دانستن آیات و آثار قدرت او در آفاق و انفس توان شناخت. و مردم را میسر نبود که در قعر دریا و عروق جبال روند و اسرار عالم سُفلی را مشاهده کنند و بر افلاک برآیند و حقایق و دقایق عالم اَعْلَی را ببینند و در انفس عالم ملکوت روند و احوال ارواح یعنی عقول و

۲۰

نفوس افلاک معلوم کنند و بر همگی صفات حق مطلع شوند و افعال خدای تبارک و تعالی در ابداع و اختراع موجودات بشناسند. پس الله تعالی از غایت عنایت هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن و علوی و سفلی، مردم را بر آن مثال آفرید و به هر صفتی که خود موصوف است، مردم را نیز بدان. صفت موصوف ۵ گردانید. و همچنانکه عالم مسخر امر او است، تن مردم مسخر روح گردانید تا مردم از ترکیب اعضا و ترتیب اجزای خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات [خود] صفات حق تعالی را بشناسند، و از امر کردن روح ایشان بدن ایشان را بدانند که فرمان راندن جان ایشان در تن ایشان همجو فرمان راندن حق تعالی است در عالم. و ما این معنی به شرح بیان کنیم و محققان در این معنی چنین گفته‌اند:

ای نسخه نامه الاهی که توئی  
وی آینه جمال شاهی که توئی  
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست  
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

۱۵ و رسول الله عليه السلام در این باب چنین فرموده که: «ان الله تعالی خلق آدم على صورته».

---

## باب پنجم

### در مبدء و معاد

بدان که تن مردم را اصل از خاک است و خاک به واسطه ادوار افلاک و شعاع کواکب و امتزاج و اعتدال عناصر صورت خاکی را بگذارد و به صورت نباتات مکون شود. بعد از آن غذای حیوان شود و آنگاه حیوان غذای انسان گردد و شاید که آن نباتات خود غذای انسان شود. فی الجمله آن غذا را در مقدمه، قوت ۵ جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کشیف را از لطیف جدا کند و دافعه کشیف را از راه آمعاء دفع کند و این حالات در معده باشد. آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند به جگر به واسطه قوّه جاذبه و در جگر همان قوت‌ها همین فعل کنند که در معده کردنند. آنگاه هر چه کشیف بود به سه قسمت ۱۰ گردد: یک قسم به زهره رود و صفررا شود. قسم دیگر به سپر زرود و سودا گردد. و قسم دیگر به مثانه رود و بول شود. و آنگاه هر چه لطیف باشد به عروق رود خون شود. و در عروق همین قوت‌ها یک بار دیگر همان عمل‌ها کنند و لطیف از کشیف جدا کنند. آنچه کشیف باشد از مسام‌ها بیرون رود، چون چرک گوش و فضله بینی و ناخن‌ها و مویهای سر و بینی و اندام و چیزی که به عرق و دلّاکی در حمام بیرون رود. و اگر چیزی بماند علت‌ها و دمل‌ها و آماس‌ها در وجود پیدا شود. و آنچه لطیف باشد هر جزوی به عضوی رود که لایق آن باشد. آنگاه قوت مصوّره ۱۵ هر جزوی را به رنگ همان عضو کند که موافق آن باشد. و در حالت تصویر یک بار دیگر همان قوت‌ها که گفته‌ی همین عمل‌ها کنند و دیگر باره کشیف از لطیف جدا کنند و آنچه کشیف باشد بدل مایتحلل شود و آنچه لطیف باشد قوت مولده آن را به صلب جذب کند تا منی شود. و آنگاه منی در وقت معین به رحم نقل کند ۲۰

و با نطفه عورت جمع شود. آنگاه چند روز همچنان نطفه باشد. بعد از آن صورت نطفگی بگذارد و در صورت علّقگی در آید و مدتی نیز علّقه باشد یعنی همچون خون بسته. بعد از آن مُضْعَه گردد یعنی چون گوشت خائیده، و روزی چند دیگر چنان باشد. آنگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد. و در چهار ماهگی روح حیوانی در او متصرف شود و غذای او خون بود و از راه ناف به او رسد.

اما ابتدای حال که نطفه در رحم افتاد به امر حق در تربیت زحل بود، و ماه دوم در تربیت مشتری، و ماه سوم در تربیت مریخ، و ماه چهارم در تربیت آفتاب، دیگر زهره، دیگر عطارد، پس ماه هفتم قمر، دیگر زحل، دیگر باره چون به مشتری رسد که ماه نهم باشد متولد شود. و شاید که در هفت ماهگی متولد شود و بقا یابد و بزرگ شود. و در هشت ماهگی اگر متولد شود بقا نیابد، به سبب آنکه در ماه هشتم باز تربیت به زحل رسد و طبیعت او سرد و خشک است همچو طبیعت موت، و نحس اکبر است. و در [ماه] نهم بیشتر بقا یابد که در تربیت مشتری باشد که ماه نهم باز تربیت به او رسد و مشتری گرم و تر و سعداً اکبر است و مزاج حیات دارد که گرم و تر است. و از این طریق که بیان کرده شد حق تعالی در کلام مجید خود ذکر فرموده قوله تعالی: «و لقد خلقنا الانسان من سلاة من طین ثم جعلناه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلة المضعة فخلقنا المضعة عظاما فكسونا العظام لحماثم انشأناه خلقا آخر فتبارك اللہ احسنالحالقین». ۱۰

اکنون از این تقریر معلوم شد که اصل بدن مردم از خاک است و آن خاک نبات شد و آن نبات غذای حیوان و حیوان غذای انسان و آن غذا نطفه شد و نطفه، علّقه و علّقگی شد. آنگاه عروق و عظام پیدا شد. آنگاه متولد شد و بعد از آن بقا یابد یا نیابد.

اکنون بدان ای طالب راه حق که از چندین هزار ذره خمک، یک ذره بیش نبات نشد و از چندین هزار هزار نبات، از اشجار و انمار، اندکی جزء حیوان شود و از چندین هزار حیوان، یکی غذای انسان شود و از چندین هزار هزار جزء انسان، یکی قطره منی شود و از چندین هزار هزار قطره منی، یکی نطفه شود و از چندین هزار هزار نطفه، یکی به رحم نقل کند و از چندین هزار هزار نطفه به رحم رفته، یکی متولد شود و از چندین هزار هزار مولود، یکی بقا یابد و از چندین هزار هزار بقا یافته، یکی اسلام آوردو از چندین هزار مسلمان، یکی ایمان

آرد و از چندین هزار مؤمن، یکی طالب باشد و از چندین هزار طالب، یکی سالک باشد و از چندین هزار سالک، یکی واصل شود و مقصود از جمله موجودات آن يك شخص باشد و باقی همه طفیل وجود او. و محققان در این معنی چنین گفته‌اند:

نخستین فطرت پسین شمار  
توئی خویشتن را به بازی مدار  
در صد هزار سال به برج دلی رسد  
از آسمان عشق بدنیسان ستاره‌ای

سالها باید که تا يك پنجه دانه زافت‌تاب  
حوریی را حله گردد یا حماری را رسن

اکنون بدان که چون مبدء را معلوم کردی معاد را نیز معلوم باید کرد، به حکمِ کل شیء برگع الى اصله. و چون شخص خواهد که به معاد خود عود کند، مثلاً مردی باشد پیر، چون منزل معاد را قطع کردن آغاز کند بیش از پیری داند که کهُل بوده است و بیش از آن جوان و بیش از آن نوخاسته و بیش از آن طفل و بیش از آن در رحم مادر جنین بوده و بیش از آن مُضْعَه و بیش از آن عَلَّقَه و بیش از آن نطفه و بیش از آن غذای پدر و مادر بوده است از حیوانی یا نباتی و بیش از آن اجزای عناصر بوده است و بیش از آن جسم مطلق و بیش از آن طبیعت مطلق بوده است. و چون سالک بدين مقامها رسید و بیابان اجسام را تمامی قطع کرد و حجاب ظلمانی را رفع کرد، هفتاد هزار حجاب که روایت کرده‌اند که مصطفیٰ علیه السلام فرموده است که در میان بنده و حق هست از نور و ظلمت، تمامی حجب را مرتفع گردانید.

اکنون بدان که بدن از عناصر اربعه موجود گشته به امر حق و از چهار ارکان مختلف جمع آمده و این اجزا بالطبع هر جزئی دائمًا به کل خود مایلند و به تدریج به طرف کل خود می‌روند. و دلیل بر اینکه اجزا دائم به کل خود مایلند آنست که مردم گرسنه می‌شوند و گرسنه شدن ایشان از آنست که چون اجزا به طرف کل روان شدند و بعضی بر قبته جسم ضعیف شد و چون آن شخص چیزی خورد بدل مایتحل حاصل شد آن ضعف نماند. و هر چه به تحلیل بیرون شده باشد بقدر آن از عناصر در بدن باز آید، بجهت آنکه غذای مردم یا نباتی خواهد بود یا حیوانی و هر دو مرکب از عناصر اربعه‌اند. پس بحقیقت آن اجزا که بدن ما

را بوده است در پنج سالگی تحلیل رفته است و این اجزا که در شش سالگی است همه غیر آن اجزا است که از بطن مادر به ظهور آمده، چرا که به مرورالایام به تحلیل رفته و بدک آن از غذا پیدا شده. و مثال این چنان باشد که شخصی مثلاً خرگاهی بزند که همه چوب‌های آن سرخ باشد و در هر پنج روز باید و یک چوب سرخ از آنجا بپرون برد و چوبی سفید به جای آن نهد. به تدریج روزگار چون نظر کنی خرگاه همچنان زده باشد ولیکن چوبهای خرگاه دیگرگون شده باشد و در این مختصر این قدر کافی است و در موضع خود این مباحث خواهد آمد.

اکنون بدان که این عالم ما را چون مادر مهربان است، مثلاً همچنان که مادر فرزند را می‌پرورد و آن غذایها که طفل نمی‌تواند خوردن، خود می‌خورد تا در بدن او شیر می‌شود و لایق غذای طفل می‌گردد، و آنگاه آن شیر را از دو پستان به فرزند می‌رساند؛ عالم نیز مادر ما است و عناصر اربعه را که ما نمی‌توانیم خورد، می‌پرورد تا لایق غذای ما گردد. بعد از آن از راه نبات یا حیوان که دو پستان عالم‌مند به ما می‌خوراند و ما بحقیقت این زمان در بطن مادر خودیم که عالم است. و آنچه رسول علیه السلام فرموده است که: «السعید من سعد فی بطن امّه و الشّقى فی بطن امّه»، محققان همین تأویل کرده‌اند که گفته شد. و این معنی موافق این آیت است قوله تعالیٰ: «من کان فی هذه اعمیٰ فهو فی الآخرة اعمی و اضلَّ سبیلاً». یعنی هر که در این عالم نایبنا باشد در آن عالم نیز نایبنا باشد. و مراد از این نایبی ظاهر نیست به اتفاق علماء، بجهت آنکه شاید کسی در این عالم ظاهر اعمی باشد و مؤمن و عمل صالح کند در آن عالم حق تعالیٰ او را چشم‌های روشن عطا کند. پس معلوم شد که این نایبیانی، نایبیانی چشمِ معنی است یعنی اینجا هر که بحقیقت خدای را نبیند و نشناسد در آن عالم نیز نبینند و نشناسد. و نیز حضرت مصطفی علیه السلام فرموده که: «کما تعیشون تمیون و کماتمیون تبعثون و کما تبعثون تحشرون». و این معنی را عارفان گفته‌اند:

هر که اینجا آشناي او نشد

باز ماند تا ابد بیگانه‌وار

و این خود ظاهر و روشن است که نایبیانی مادرزاد را هیچکس علاج نتواند کرد. پس سعادت جاودانی و بینانی دو جهانی اینجا حاصل باید کرد که هنوز در بطن مادریم، یعنی در عالمیم، تا آنگاه که از این عالم برویم در شقاوت و نایبیانی

سرمدی نمانیم. و این نایبیانی به غیر آن نیست که کسی خود را نبیند و نشناسد و حقیقت خود را نداند، و چون چنین باشد خدای را نیز ندیده و نشناخته باشد. و جمله پیغمبران بجهت این معنی آمده‌اند و دعوت نموده تا مردم را از این نایبیانی بینا گردانند و از این غفلت آگاه سازند، پیش از آن که وقت رفتن ایشان آید، تا نایبنا نروند که آنگاه هیچ معالجه سود ندارد. و اولیاء نیز بر این طریق مردم را دعوت کرده‌اند و می‌کنند و به راه خداشناسی می‌روند و از این نایبیانی خلاص می‌دهند و در این عالم خلق را خدابین و خدادان می‌سازند به واسطه ریاضت و خلوات و معرفت نفس و عمل صالح که: «فمن کان یرجو لقاء ربہ فليعمل عملاً صالحًا ولا يشرك بعبادة ربہ احداً».

---

## باب ششم

### در برابر کردن آفاق با نفس یعنی برابر کردن تن آدم با عالم

چون گفته بودیم که تن آدم نسخه عالم است، اکنون بدان که تن مشابه زمین است و مشابه آسمان و مشابه سال است که زمان است و مشابه شهر است که مکان است. پس ما در این رساله بجهت آسانی طالب این تشبیهات را جداگانه بیان کنیم:

اما مشابهت تن با زمین آنست که در زمین کوهها هست که در بدن استخوان مانند آنست، و در زمین درخت‌های بزرگ هست و در مردم موی سر و ریش مانند آنست، و در زمین نباتات خرد بسیار است که مویهای اندام مثال آنست، و مجموع عالم هفت اقليم است و در بدن نیز هفت اندام است: یک سر و دو دست و پشت و شکم و دو پای. و زمین را زلزله می‌باشد و عطسه به جای آن است. و در زمین جویهای آب روان و چشمهای هست و در بدن رگها و رودها هست. و چشمهای عالم بعضی تلخ و بعضی شور و بعضی خوش و بعضی ناخوش هست، در تن نیز چشمه گوش تلخ و چشم شور و بینی ناخوش و دهان خوش. و چشم گوش بدان سبب تلخ است تا حشرات چون خواهد که به گوش رود تلخی گوش به حس او رسد از آنجا بازگردد و مردم را هلاک نکند. اما چشم چشم از آن جهت شور است که چشم مردم پر از پیه است و پیه بی‌نمک باطل می‌شود پیه چشم را شور آفرید تا چشم پیوسته تازه و روشن باشد. اما چشم دهان بجهت آن خوش است تا قوت ذایقه در لذت باشد. و چشم بینی بجهت آن ناخوش است تا از بويهای خوش لذت یابد. و در ضمن این چشمهای حکمت‌های الهی بسیار است اگر به تقریر آن مشغول شویم به تطویل انجامد.

اما مشابهت تن مردم با افلاک آنست که در فلك دوازده برج است مثل حمل و ثور تا حوت، در تن مردم دوازده راه است از ظاهر به باطن، چنانکه دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان و دو پستان و ناف و دو عورت. و در فلك بیست و هشت منزل است از منازل فمر، چون شرطین و بطین تا آخر، در تن مردم نیز بیست و هشت عصب است. و چنانکه در فلك هفت کوکب شصت است، در تن نیز سیصد و شصت رگ است. و چنانکه در فلك ثابتات بسیار است، در تن نیز قوت‌های طبیعی بسیار است، چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و غیر آن که در اول گفته شد. و چنانکه افلاک بر عناصر محیطند، تن نیز محیط است بر اخلال اربعه، یعنی صfra و خون و بلغم و سودا. و به غیر از این مشابهات بسیار است که لایق این مختصر نیست.

اما مشابهت تن به سال آنست که سال دوازده ماه است و در تن دوازده راه است. و سال چهار فصل است در تن مردم چهار اصل است. و هفته منحصر است بر هفت روز، تن نیز منحصر است بر هفت عضو. و سال سیصد و شصت روز است، رگهای مردم نیز سیصد و شصت است.

تن را مشابهت با شهر آنست که در شهر اول پادشاه است و بعد از آن وزیر و شحنه و خراج خواه و رعیت و صناع چون طباخ و فصار و غیره، و پادشاه را خزینه باشد و رسولان و جاسوسان باشند، از آن گوئیم که تن مانند شهر است و روح مانند پادشاه و عقل وزیر وی و شهوت خراج خواه و غضب شحنه و قوت‌های دیگر هریک مشابه صناعی است و آلات دیگر مانند رعیتند، چنانکه هاضمه طباخ است و مصوّره فصار و همچنین گوشها و چشمها مانند جاسوسان که از اطراف چیزها می‌شونند و می‌بینند و به پادشاه می‌رسانند. و باقی حواس هر یک مشابه رسولی و جاسوسی‌اند. و قوت‌های دیگر که یاد کردیم هر یک مشابه صنعت‌گری‌اند چون حداد و نجّار و غیرهم. و مشابهت دیگر بسیار است اما اینجا این مقدار کافی است.

و چون مشابهت بدن و مقابله او با عالم معلوم شد، اکنون بدان که حق تعالی را صفت‌ها هست که مردم بدان صفت موصوفند، یعنی چنانکه حق سبحانه و تعالی عالم و بینا است و شنوا و گویا و قادر و حی و متکلم است، آدمی نیز دانا و بینا و شنوا و گویا و حی و متکلم است، ولیکن در این صفات محتاج آلات است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

و حق تعالی محتاج آلات نیست. و همچنانکه تا ارادت مردم نباشد دست نگیرد و پا روان نشود و چشم نبیند، همچنین تا ارادت حق تعالی نباشد افلاک حرکت نکند و کواكب نتابد و عناصر مرکب نشود و موالید موجود نگردد. و حضرت مصطفی علیه السلام از این معنی خبر داده است که: «تخلّقوا بأخلاق الله و اتصفوا بصفاته»، و ما مثال آن به تمامی بنمائیم.

۵

اکنون بدان که فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن روح ما است در بدن. مثلاً اگر ما خواهیم تا چیزی بنویسیم اول ارادت از روح به دل ما رسد تا دل رگها و پی‌ها را در حرکت آرد، آنگاه رگ‌ها انگشتان را در حرکت آرد، آنگاه انگشتان قلم را در حرکت آرد، آنگاه قلم مداد را در حرکت آرد، پس آنچه ارادت ما باشد نوشته شود از عربی و فارسی از نظم و نثر. و همچنین چون حق تعالی خواهد که در این عالم چیزی پیدا شود اول ارادت حق سبحانه و تعالی به عرش رسد و از عرش به ملایکه و از ملایکه به افلاک و از افلاک به عناصر، تا آنچه امر حق تعالی باشد پیدا شود در عالم از نبات و حیوانات و معدنیات. پس در این مثال ارادت روح بر دل، مثال ارادات حق است بر عرش و دل به جای عرش است و رگها به جای ملایکه و انگشتان به جای افلاک و کواكب به جای قلم و عناصر به جای مداد و موالید بجای خطوط. و چون عارف بدین مقام رسد گوید همه چیز را نیک باید دید به جای خود، بجهت آنکه موجودات آفریده حق است و همه نقش ید قدرت اویند، اگر خطی را گوئی بد است خطاط را بد گفته باشی و عیب خطاط باشد. و در این معنی بزرگان گفته‌اند:

۱۰

هر چیز که هست آنچنان می‌باید  
وان چیز که آن چنان نمی‌باید نیست

۱۵

۲۰

---

## باب هفتم

### در تطبیق آفاق و انفس

بدان که مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی باطن. آنچه ظاهر است از عالم، افلاک است و عناصر و موالید؛ و آنچه باطن است از عالم، نفوس است و عقول. و مردم را نیز ظاهری و باطنی هست، ظاهر چون بدن و باطن چون قوّت‌ها که بدان ادراک اشیا کند مثل قوّت بینانی و شناختی و گویانی و غیرهم؛ و آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتیٰ يَبَيِّن لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»؛ مراد از آفاق، عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از انفس، عالم باطن است یعنی عالم ارواح. و آن آیات نزد محققان نه آیت است که حق تعالی به موسی داده [بود] قوله تعالی: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بِيَتَنِ». ما نیز در این کتاب همان نه آیت را بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن. و عالم ظاهر را مُلْك خوانیم و عالم باطن را ملکوت، پس بحقیقت آن آیات هجده باشد، نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت.

اکنون بدان که این نه آیت که در عالم مُلْك است کدام است. از آن جمله یکی افلاک است و چهار عنصر و معدن و نبات و حیوان و انسان، و این نه آیت است در عالم مُلْك. و همچنین نه آیت ملکوت یکی از آن جمله نفس کل است و او ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرّبند چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این چهار، ملکوت چهار عناصرند. و ملکوت انسانی نفس او است. و آن سه موالید را ملکوت هر یکی نفس ایشان است. و نه آیات در عالم ملکوت به تمامی این است که گفته شد. و چون گفته بودیم که آدم نسخه‌ای است از مجموع عالم که هر چه در مجموع عالم است در آدم موجود است و ما این نه

آیات ظاهر و نه آیات باطن در آدم بنماییم.

اکنون بدان که از این نه آیات ظاهری دو گوش است و دو چشم و دو بینی و یک دهان و دو دست. و این نه آیات به جای افلاک و چهار عنصر است، چنانکه بیان کیم. اما نه آیات باطن در آدم قوت شناوی و بینائی و گویانی و بیوانی و ادراک لمس و فکر و حفظ و وهم و خیال است. این است نه آیات که در باطن ۵ گفته شده بود.

بدان که اکنون ظاهر عالم را آفاق بزرگ گوئیم و باطن عالم را نفس بزرگ، و ظاهر آدم را آفاق کوچک و باطن آدم را نفس کوچک، و بعد از آن آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شوند و آیات انفس بزرگ را با نفس کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شود. آنگاه به تمامی معلوم شود که آدم بحقیقت عالم است اما کوچک و عالم بحقیقت آدم است اما بزرگ. آنگاه از عالم کثرت به عالم وحدت رسیم و معنی این آیت که: «هو الاول و الآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم» بدانیم. و محققان چون بدین مقام رسیده‌اند گفته‌اند:

جان مغز حقیقت است و تن پورست بین

در کسوت روح، صورت دوست بین

هر چیز که آن نشان هستی دارد

یا پرتو نور اوست یا اوست بین

۱۵

اکنون بدان که به جای افلاک و چهار عناصر، پنج حسن ظاهر است در وجود آدم، چنانکه گوش بجای افلاک [است] و چشم به جای آتش و بینی به جای هوا و دهان به جای آب و دست به جای خاک. و این مناسبت را دلایل بسیار است، از آن مجموع یکی آنست که اگر افلاک نگردد از آب، حیوان حاصل نگردد و همچنین گوش که به جای افلاک است اگر نباشد در ذایقه آب نطق حاصل نشود، بجهت آنکه کر مادرزاد گنگ باشد، از آنکه هر حدیث که از راه گوش در نزود از زبان بیرون نیاید. و از جهت آنست که هر گروهی که در کودکی زبانی شنیده‌اند همان زبان می‌دانند و می‌گویند، چنانکه عرب هندی نداند و ترک عربی نداند تا نشنند. پس معلوم شد که تا کلام به سمع در نزود از زبان بدر نیاید، یعنی اگر گوش نباشد سخن نباشد. و مناسبت چشم با آتش آنست که اگر آتش نباشد هیچ نبات از زمین نروید و به کمال نرسد؛ و همچنین اگر چشم نباشد از

۲۰

۲۵

دست هیچ کفايت نماید. پس در عالم بزرگ به واسطه افلاک از آب و حیوان و نبات پیدا شوند و به واسطه آتش به کمال رسند و این حالت به میانجی هوا باشد. همچنین در عالم کوچک نیز به واسطه سمع و بصر و ذوق و لمس، نطق و کتابت حاصل شود و این نیز به میانجی بینی باشد که اگر بینی نباشد نفس نتوان زدن و این حالات میسر نگردد. پس بدین مثال معلوم شد که گوش به جای افلاک و چشم به جای آتش و بینی و ذائقه به جای هوا و آب و دست به جای خاک است.

اکنون بدان که به جای عدد یک انسان است و به جای عدد ده حیوان و به

جای عدد صد نبات و به جای عدد هزار معادن. چنانکه عدد یک از دیگر عددها کمتر است انسان نسبت با سایر حیوانات کمتر است و همچنانکه ده از صد کمتر

است حیوان از نبات کمتر است و همچنانکه صد از هزار کمتر است نبات از معادن کمتر است. پس معلوم شد که عالم بزرگ مطابق عالم کوچک است و

بحقیقت این عالم کوچک نسخه عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد. و همچنین فکر به جای عدد یک و حفظ به جای عدد ده و نطق به جای عدد صد و

کتابت به جای عدد هزار است؛ بجهت آنکه چون چیزی را در فکر وجود پیدا شد آن وجود را چندان بقائی نباشد و چون به حفظ رسد آن چیز را وجود و بقا ده

چندان شود و چون به نطق رسد صد چندان شود و چون به کتابت رسد وجود آن هزار چندان شود که در فکر بود. و همچنین قوت نطق به جای جبرانیل است و کار

جبرانیل وحی گزاردن است و نطق نیز از عالم باطن خبر می‌دهد. و قوت کتابت به جای عزرا نیل است و کار عزرا نیل آنست که روح از تن جدا کند و قوت کتابت

نیز معنی را از لفظ جدا می‌کند و بی صوت و لفظ آن معنی را به دیگری می‌رساند. و حفظ به جای میکانیل است که ارزاق را محافظت می‌کند و حفظ نیز آنچه بدو

می‌رسد محافظت می‌کند. و فکر به جای اسرافیل است. و کار اسرافیل آنست که صور خواهد دمید تا اموات از قبور سر برآرند و فکر نیز در مقدمات تصرف کند و

نتیجه برانگیزد. و این مقدار در این مقام کافی باشد از مطابق کردن عالیین با

یکدیگر.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

اکنون بدان که اگر در عالم بزرگ ملایکه نباشند افلاک و انجام و عناصر را تأثیر و تصرف نباشد و بیکار باشند؛ و آن چهار نفس نیز اگر نباشد از آن انواع حیوانات و نباتات پیدا نشود و اگر پیدا شود چون مرده بی خبر باشند. همچنین در عالم کوچک نیز اگر چشم و گوش و بینی و دهن نباشد و دست، این حواس نیز که

سامعه و باصره و ذایقه و شامه و لامسه‌اند فارغ و بی خبر باشند و هیچ کاری از ایشان نیاید. پس بقای حواس بدان قوّت‌ها است و بقای قوّت‌ها به نفس انسانی. و همچنین بقای عالم بزرگ به واسطه نفوس و عقول است و بقای نفوس و عقول به واسطه ذات حق است. و همچنان اگر به اجزا و اعضا و حواس و قوّت‌های جسمانی نظر کنیم در تن شخص کثرت بسیار واقع باشد و حال آنکه یک تن بُود. همچنین نیز چون در عالم بزرگ نظر کنیم کثرت بسیار باشد به واسطه افلاک و عناصر و موالید و مفردات و مرکبات، اما چون نظر به ذات حق کنیم همه را در تصرف امر و قدرت یک ذات ببینیم، اینجا معنی وحدت روی نماید. ان شاء الله تعالى.

١٠

تمَّت رسالة مرآة المحققين من تصانيف قدوة الواصلين  
 الشيخ الاكمل محمود الجبستري على يد العبد  
 الفقير عبد الرحيم الخوارزمي في عشرين  
 الربع الاول سنة خمس و تسعين  
 و ثمانمائة.



## نسخه بدلها

- صفحه ۳۵۱ سطر ۱: د، م: حمد بی حد و ثنای بی عذر  
صفحه ۳۵۱ س. ۲. د: بصیرت و خرد  
صفحه ۳۵۱ س. ۱۳. د: اکمل التحیات و بر روان مقدس امیر المؤمنین و امام المتنین علی مرتضی  
و آنہ هدی و علی اتباعهم و اشیاعهم سلام اللہ العلی الاعلی باد که خلق را  
صفحه ۳۵۱ س. ۱۳. د: از مرتبة ضلال و هاوية جهالت  
صفحه ۳۵۱ س. ۱۵. د: رسانید کما قال امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف  
صفحه ۳۵۱ س. ۱۶. د: اهل بیت و دوستان او  
صفحه ۳۵۲ س. ۱. م: نام نهاده شد / د: نام نهاده آمد  
صفحه ۳۵۲ س. ۳. م: بتواند دید  
صفحه ۳۵۲ س. ۵. م: نظر کند خود را / د: تأمل نموده مطالعه نماید خود را  
صفحه ۳۵۳ س. ۵. د: متلاشی شود و از یکدیگر پاره پاره شوند / م: متلاشی شود یعنی از یکدیگر  
 جدا شود.  
صفحه ۳۵۳ س. ۱۹. د: و منبیه قوتی را گویند که  
صفحه ۳۵۴ س. ۴. د: و ما بیان حواس عشر و بیان غضب و شهوت در بیان  
صفحه ۳۵۴ س. ۱۱. د: م: تا بر طالبان راه حق روشن  
صفحه ۳۵۴ س. ۲۳. م: ادراک کند / د: تواند کرد  
صفحه ۳۵۵ س. ۲۰. م: در سخن لفظی نگوید معنی حاصل نشود  
صفحه ۳۵۶ س. ۸. د: شیطانی همراه باشد  
صفحه ۳۵۶ س. ۱۰. د: و قوّه دیگر از حواس  
صفحه ۳۵۶ س. ۱۳. اسلام: قوت حافظه نشسته باشد  
صفحه ۳۵۸ س. م: در آفرینش / م: در صور  
صفحه ۳۵۸ س. ۴. د: معرفت کرامات فرمود / م: کرامت کرد  
صفحه ۳۵۸ س آخر. د، م: حضرت الامی اند  
صفحه ۳۵۹ س. ۵. د: می کنند آن آتش جسم می شود و بر بالای هوا می رود.  
صفحه ۳۵۹ س. ۲۱. د: تبدیل صورت عناصر  
صفحه ۳۶۰ س. ۶. م: و متصل تا به کره آتش / د: متصل بکره آتش در میان هوا بالا رفته.  
صفحه ۳۶۰ س. ۱۰. د: بهار و خریف  
صفحه ۳۶۰ س آخر. د: هرجند صنایع و بدایع و غرایب و عجایب

- ص ۳۶۲ س ۲۰. اساس: ای دل کسل  
 ص ۳۶۳ س ۷. د: متوسط بُسْد است که آن را مرجان خوانند  
 ص ۳۶۳ س ۸. م: ولیکن از دریا می‌روید همچون نبات از میان آب و چون خشک  
 ص ۳۶۳ س ۹. د: و چون خشک می‌شود سخت می‌شود همچون سنگ  
 ص ۳۶۳ س ۱۳. م: ببرند خشک شود  
 ص ۳۶۳ س ۱۸. د: کواکب و افلاک  
 ص ۳۶۳ س ۱۹. د: آنگاه نبات پیدا شد. بعد از آن حیوان پیدا آمد و چون به کمال رسید  
 انسان پیدا شد  
 ص ۳۶۴ س ۲۰. د: معنی را در جای دیگر  
 ص ۳۶۴ س ۶. د: که از حضرت الهی سؤال کردند  
 ص ۳۶۴ س ۱۹. د: که در آفاق و انفس آفریده است توان  
 ص ۳۶۴ س ۲۰. د: همگی اسرار  
 ص ۳۶۴ س ۲۰. د: افلاک روند  
 ص ۳۶۴ س ۲۱. د: و در انفس عالم علوی یعنی در عالم ملکوت از احوال ارواح  
 ص ۳۶۶ س ۴. م: بصورت نباتی برآید  
 ص ۳۶۶ س ۱۷. م: رنگ همان عضو دهد  
 ص ۳۶۷ س ۱۴. م: باز نوبت به او رسید  
 ص ۳۶۸ س ۱۷. م: اجسام و ارواح را به تعامی  
 ص ۳۶۸ س ۲۰. م: حجب را به تعامی  
 ص ۳۶۸ س ۲۶. د: تناول کرد  
 ص ۳۶۹ س ۱. د: در سی سالگی  
 ص ۳۷۱ س ۱. د: در تطبیق عالم بزرگ و عالم کوچک یعنی  
 ص ۳۷۱ س ۳. د: تن بمتابه  
 ص ۳۷۲ س ۳. م: عورتین  
 ص ۳۷۲ س ۲۰. م: مشابه صنعت وری  
 ص ۳۷۴ س ۱۳. د: از آن مجموع  
 ص ۳۷۴ س ۱۹. د: که مردم  
 ص ۳۷۴ س ۲۰. د: در مردم  
 ص ۳۷۵ س ۳. د: چهار عناصر است  
 ص ۳۷۵ س ۲۴. د: هر حديث که به سمع در نزود به زبان بدر نتواند آمدن  
 ص ۳۷۵ س ۲۵. د: بجهت آنکه هر صنفی از اصناف عالم در کودکی  
 ص ۳۷۵ س ۲۸. د: سخن نیاشد و همچنین اگر افلاک نیاشد آب نبات و نبات حیوان نگردد و  
 مناسب  
 ص ۳۷۵ س ۲۹. د: از زمین برپایید و اگر آید به کمال نرسد  
 ص ۳۷۶ س ۱. د: نیاید و این خود در غایت ظهوراست  
 ص ۳۷۶ س ۲۸. د: چون مردگان

---

## توضيحات

صفحة ٣٥١ سطر ٢: سريرهم آياتنا في الآفاق...  
رك: آية ٥٣ سوره ٤١

ص ٣٥١ س ٤: و في الأرض آيات للمؤمنين...  
رك: آية ٢٠ سوره ٥١

ص ٣٥١ س ٦: غَيْرًا: مؤتَّمَّاً غَيْرِهِ، گردنَاك، تيره، خاکي، زمين

ص ٣٥١ س ٦: انَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...  
رك: آية ١٩٠ سوره ٣

ص ٣٥١ س ٨: فَإِنَّمَا تُولَّوَا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ  
رك: آية ١١٥ سوره ٢

ص ٣٥١ س ١٠: وَانِّي مِنْ شَيْءٍ لَا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ  
رك: آية ٤٤ سوره ١٧

ص ٣٥١ س ١٣: هاوِيه: دوزخ، طبقة هفتم جهنم

ص ٣٥١ س ١٥: من عرف نفسه فقد عرف ربَّه  
رك: بخش توضيحات حق اليقين، ص ٣٢٥ س ٦

ص ٣٥٢ س ٧: من كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى...  
رك: آيه ٧٢ سوره ١٧

ص ٣٥٥ س ٥: أَحَوَّلَ: لُوجٌ، دُوبِينٌ

ص ٣٥٦ س ١٣: بِنَطَاصِيَا، فَنَطَاصِيَا:  
معرب کلمه یونانی phantasia که از واژه φάντασια معنی نور گرفته شده است.

ص ٣٥٨ س ٣: أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلُ  
حدیثی است نبوی که بصورت «إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ» نیز آمده است  
احادیث مثنوی، ص ٢٠٢

ص ٣٥٩ س ١: وَالشَّمْسُ وَالقَرْ وَالنَّجْوُمُ...  
رك: آيه ٥٤ سوره ٧

ص ٣٥٩ س ٤: نَفَاطَان  
نَفَاطٌ: کسی که قاروره‌های مشتعل نفت (نفت) را بسوی دشمن برتاب می‌کرد،  
نفت انداز، افروزنده مواد آتشبازی (فرهنگ معین)

ص ٣٥٩ س ١٥: كُلَّ الِّيْنَا رَاجِعُونَ  
رك: آيه ٩٣ سوره ٢١

ص ٣٥٩ س ١٦: يَا إِيْتَهَا النَّفْسَ الْمَطْمَئِنَةَ...  
رك: آيه ٢٨ سوره ٨٩

ص ٣٦٠ س ٢١: فَاتَّقُوا التَّارِ الَّتِي...  
رك: آيه ٢٤ سوره ٢

ص ٣٦١ س ١٢: وَمُمْكِنُ الْوُجُودُ در بقای وجود اگر...  
تعريفی است از جوهر و عرض که با تعریف مشهور میان فلاسفه تفاوت دارد:  
«الجوهر هو الماهية التي اذا وجدت في الاعيان، كانت لا في الموضوع، والعرض  
هو الموجود في الموضوع».»

ص ۳۶۲ س ۲۵: مرد دراز نیکو مهتر به شهر امروز...

این بیت بصورت زیر به خواجه نصیر طوسی نسبت داده شده است:  
مردی دراز و نیکو مهتر بشهر امروز / با خواسته نشسته میکرد خویش فیروز.  
(مدرّس رضوی، احوال و آثار خواجه نصیرالدین، ص ۶۰)

ص ۳۶۳ س ۳: اول ز مکونات عقل و جان است...

این رباعی از بابا افضل کاشانی است (صفات افضل الدین کاشانی، ج ۲، ص ۷۵۷)

ص ۳۶۴ س ۴: و ما خلقت الجن والانس...

رک: آیه ۵۶ سوره ۵۱

ص ۳۶۴ س ۱۰: زربَ العزه اندر خواست داود...

این آیات از اسرارنامه شیخ عطار است.

ص ۳۶۴ س ۱۹: عروق جبال

درون کوهها، رگهای درون کوهها

ص ۳۶۵ س ۲: ابداع

بوجود آوردن، در اصطلاح فلسفه یعنی «ایجاد چیزی غیر مسبوق به ماده و زمان»  
(گوهر مراد لاهیجی، ص ۱۹۰)

ص ۳۶۵ س ۲: اختراع

پدید آوردن، در اصطلاح فلسفه یعنی «ایجاد بلا مثال مأخذ از خارج» (گوهر مراد  
lahijji، ص ۱۹۱)

ص ۳۶۵ س ۲۱: ای نسخه نامه الاهی که توئی...

از رباعیات منسوب به بابا افضل کاشانی (صفات افضل الدین کاشانی، ج ۲ ص ۶۷۷ و ۷۶۷) و همچنین نجم الدین رازی مؤلف مرصاد العباد است (مرصاد العباد، ص ۵۵۲، توضیحات مصحح)

ص ۳۶۵ س ۱۵: انَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ...

رک: احادیث منتوی، ص ۲۱۳، ۱۱۴

ص ۳۶۶ س ۱۹: بدل ما يتحلل: آنچه جای چیزهای تحلیل رفته و از میان رفته را گیرد.

ص ۳۶۶ س ۲۰: صُلْب: استخوانهای پشت، تیره پشت.

ص ۳۶۷ س ۳: خائیده: جویده شده → خائیدن: جویدن

ص ۳۶۷ س ۴: عروق: جمع عَرْق، رگها

ص ۳۶۷ س ۴: عِظام: جمع عَظَم، استخوانها

ص ۳۶۷ س ۱۶: ولقد خلقنا الانسان...  
رک: آیه ۱۲ سوره ۲۳

ص ۳۶۸ س ۴: نخستین فطرت پسین شمار...  
این بیت معروف فردوسی در نسخه اساس بصورت زیر آمده است:  
نخستین ز فکرت بروز شمار / تویی خویشتن را بیازی مدار

ص ۳۶۸ س ۹: سالها باید که تا یک پنجه دانه زافتبا...  
شعر از سنایی است. در نسخه دیگری این بیت، بیت زیر آمده است:  
سالها باید که تا یک سنگ اصلی زافتبا / لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر ین.  
و در نسخه ج نیز بدین صورت:  
سالها باید که تا یک پنجه دانه ز آب و گل / شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن.

ص ۳۶۸ س ۱۳: کَهْل: میانه سال

ص ۳۶۸ س ۱۸: هفتادهزار حجاب که...  
مقصود حدیث نبوی زیر است: «أَنَّ لِلَّهِ سبعين الف حجاب من نور و ظلمة،  
لو كشفها لاحتقت سبعات وجهه ما انتهى اليه بصره» → احادیث مثنوی، ص ۵۰

ص ۳۶۹ س ۶: خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده

ص ۳۶۹ س ۱۴: السعید من سعد فی بطن امہ...  
رک: احادیث نبوی، ص ۲۵

ص ۳۶۹ س ۲۲: كما تعیشون تموتون...  
رک: احادیث مثنوی، ص ۱۸

ص ۳۷۰ س ۸: فمن کان یرجوا لقاء ربّه...  
رک: آیه ۱۱۰ سوره ۱۸

ص ۳۷۲ س ۴: چون شرطین و بطین  
شرطین: «مشهور به تحریک صحیح است از شرط معنی نشان و علامت. و بعضی  
به ضم اول و سکون دوم خوانده‌اند مأخوذه از شرطه معنی یزک سیاه.» التفہیم،  
حاشیه ص ۱۰۸. شرطین یا شرطان نام اوّلین منزل از منازل قمر است.  
بطین: «و معنی بطین شکمک بود، زیرا ک چون او را به شکم ماهی قیاس کردند آن  
بزرگ بود و این خُرد» التفہیم، ص ۱۰۸. بطین نام منزل دوم از منازل قمر است.

ص ۳۷۲ س ۱۷: صناع: جمع صانع، صنعتگران

ص ۳۷۲ س ۱۷: قصار  
کاژر، کسی که جامدها را شوید و سفید کند.

ص ۳۷۳ س ۹: آنگاه قلم مداد را در حرکت آرد  
مداد: مرکب سیاه، هر ماده‌ای که با آن نویستند. به عقیده قدما «اگر سه چیز  
نیکو نباشد خط نیکو نیاید: قلم، مداد (مرکب) و کاغذ» (فرهنگ معین)

ص ۳۷۴ س ۹: ولقد آتینا موسی تسع...  
رک: آیه ۱۰۱ سوره ۱۷

ص ۳۷۵ س ۱۲: هو الاول و الآخر...  
رک: آیه ۳ سوره ۵۷

ص ۳۷۵ س ۱۵: جان مغز حقیقت است و تن پوست بین...  
این ربعی، با کمی تفاوت، در کتاب مصنفات بابافصل کاشانی (ج ۲ ص ۳۷۸)

بنام او آمده است.

ص ۳۷۷ س ۷: موالید: مقصود جماد، نبات و حیوان است.

# مراتب العارفين



- 
- چنانکه در مقدمه مذکور شدیم رساله مراتب‌العارفین یا مرآت‌العارفین از آثار منسوب به شبستری است. از این رساله دو نسخه خطی در دسترس بود:
۱. نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجموعه شماره ۳۲۶۰، با تاریخ ۱۳۰۷ هجری.
  ۲. نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه، به شماره ۵۲۰۲/۱ همراه با مرصاد‌العباد، با تاریخ ۱۲۸۹ هجری.
- یادآور می‌شود که:
- در پایان هر دو نسخه، این رساله صریحاً به شبستری نسبت داده شده است;
  - آقای منزوی در جلد دوم فهرست نسخ خطی فارسی، ضمن معرفی نسخه دانشگاه می‌نویسد: «گویا از میرزا ابوالقاسم باباذبی شیرازی» باشد؛
  - با توجه به عبارات و تعبیراتی که حاکی از شیعه بودن مؤلف رساله است، احتمال می‌رود که نویسنده آن شخص دیگری غیر از شبستری باشد و توضیح آقای منزوی نیز این مطلب را تأیید می‌کند:
  - چون دو نسخه مذکور تفاوت عمده‌ای با یکدیگر نداشت لذا نسخه مجلس را بكمک نسخه دانشگاه تصحیح کردیم و چند اختلاف جزئی را که به نظر رسید در پایان مذکور شدیم؛
  - در نسخه مجلس، نام رساله مراتب‌العارفین آمده است و در نسخه دانشگاه مرآت‌العارفین. با توجه به عبارت پایان رساله که می‌نویسد: «تحریر این رساله بدین سبب بود که سالک خود را بدین آینه مقابل سازد...» احتمال می‌رود که نام اصلی رساله همان مرآت‌العارفین باشد.



---

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الذي نور قلوب الصادقين بهداية العرفان والایقان و ابصر عيون السالكين بمدارع القلوب و البرهان. و صلى الله على النبي محمد و آله الداعين الى المغفرة والرضا.

شکر و سپاس مر آن رئوف رحیمی را که موجودات را از ظلمت خانه نابود به صحرای وجود آورد و سوختگان آتش فراق را به زلال وصال کرم بنواخت و سرگشتنگان محبوس سجن عناصر اربعه را به شراب فیض و تجلی از نار مظلمه بر قلوب این گردانید.

اما بعد بدان ای عزیز که کمال محبت ازلی که «یحبهم» عبارت از آنست با این ضعیفان بیچاره بود که «انا عرضنا الامانة على السموات والارض» اشاره بدان است، تا ایشان از ذوق این خطاب در شوق «یحبون» آیند و خود را شناسند، چنانکه آن عارف مشتاق گفت که کوشش با کشش همخانه است و طالب کشش بی کوشش بیگانه است و «من عرف نفسه فقد عرف ربها» گواه است بی کوشش کار کشش تباہ است. و این خود منقول است از جمیع انبیاء و اولیاء علیهم السلام که اوّل چیزی که واجب بر مکلف عاقل است شناخت حضرت عزّت است و این معرفت بر پنج قسم است: معرفت احکام است و معرفت افعال و معرفت اسماء و معرفت صفات و معرفت ذات.

اما معرفت احکام آنست که «واعبد ربک حتیٰ یأتیک اليقین». و این معرفت درست نشود الاّ به منع نفس و ترك هوی، و منع نفس و ترك هوی دست ندهد الاّ به ترك محبت دنیا از آن سبب که «حب الدنيا رأس كل خطية». و هر چیز که

تعلّق به جسم دارد و به طبیعت مستولی است آن دنیا است اگرچه لباس فقر داشته باشد. و حبّ جاه بندی قوی است قال اللہ «تِلک الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عَلَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَقْبِنِ».

و هیچ بندی سالک را قویتر از حبّ جاه و قبول خلق نیست. و چون سالک از این ورطه عبور کند دیده دل به نور عقل منور گردد، از آن سبب که عقل در حجاب نفس است و نفس در بند هوی، و چون حجاب مرتفع شود آنگاه در هر چه نظر کند در آن آیتی از آیات حق مشاهده نماید. امیرالمؤمنین علی علیہ السلام فرمود که «ما نظرت فی شئ الا و رأیت اللہ فیه». و به زبان حال از جمیع ذرات کاینات به گوش هوش آن رسد که «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا إِلَيْهِ رَاجِعٌ».

آنگاه مقام عبودیت است. و چون سالک به قدم عبودیت بر قانون طریقت ملازمت نماید، اسماء را در افعال مشاهده فرماید و حقیقت «سنریهم آیاتنا فی الْآفَاقِ و فی انفُسِهِمْ حَتَّیٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» بداند.

ای درویش ترکیب قالب انسانی خلاصه و زبدۀ حقیقت عالم کبیر است و در عالم صغير که وجود انسانی است به ازاء هر جزوی و حالی از عالم کبیر رقمی است. و چون سالک را طلب این شناخت پیدا شود چهار حجاب از پیش دیده روح بر باید داشت تا روح به دیده إلهی مشاهده وجود خود کند: محبت مال و محبت جاه و تقلید و معصیت. و عوض این چهار چهار مقام اختیار باید کرد: توبه و تجرد و یقین و اخلاص. آنگاه تجلی الوهیت بر آینه احکامی و افعالی و اسمائی جلوه کند، عاشق از تاب سبحات جلال احادیث من غیر اشاره محو شود و از کثرت موهوم خلاص یابد، شعر:

موجود حقیقی بجز از ذات خدا نیست  
مائیم صفات و صفت از ذات جدا نیست  
هر جا که تو انگشت نهی آیت حق است  
زان نیست معین که کجا هست و کجا نیست

و این مقام بس بلند است و این معلوم است که قدر آفتاب را آینه داند. و آن کس که او در احکام مصطفوی، صلی اللہ علیه و آلہ سلم، به تقوای با استقامت قیام ننماید اگر از این مقام دم زند مدعاً و کذاب بود. از استقامت بر احکام رسول (ص) و تقوای با استقامت نوری از عالم غیب پیدا شود که حق از

باطل جدا گردد.

و در شناخت حق چهار تکبیر بر خلق باید گفت و از حلال و حرام درگذشت و پای قناعت و رضا در دامن تسلیم کشید و هر چه جز دوست باشد از آن اعتراض کرد و بر او اعتراض نکرد و از ذات به عقل و فکر سخن نگفت. ای درویش هیچ عملی بکار نماید الا جلاء دل و جلاء دل به تقوی و دوام ذکر و نفی خاطر است از هر نیک و بد که در خیال و فکر آید از آنکه نماینده اوست و بیننده دل. و دل دل نباشد تا شکستگی در وی پیدا نشود، قال النبي(ص): «کلمتی ربی بثلاث كلمات: اذا احبتت عبداً اجعل فيه ثلاثة علامات، اجعل قلبه محزوناً و نفسه سقية و يديه خالية من حطام الدنيا؛ و اذا ابغضته اجعل فيه ثلاثة علامات، اجعل قلبه مسروراً و نفسه صحيحة و يديه مملوأة من حطام الدنيا»

ای عزیز هر چند تقوی بیشتر، آینه دل روشن تر گردد و آثار تجلیات بکریا و عظمت بیشتر تابد بر دل، که «أنا عند منكسرة قلوبهم و مندرسة قبورهم». و نشان دل شکسته آن باشد که چهار چیز بر او خوار باشد: دنیا و خلق و نفس و شیطان. و قبر مندرس گشته، قالب وجودی باشد که به سنت مصطفوی و محبت مرتضوی و ائمه هدی علیهم السلام قیام داشته باشد. و هر که را از خود خبر است داند که مجاهدة نفس فایده دهنده کار اوست، كما قال الله تعالى: «وَالَّذِينَ جاهدوا فِيْنَا لَنَهْدِيْنَاهُمْ سَبِيلًا».

و اول راهی که بر مخلص سالک روشن گردد نیکی و بدی کار او باشد و نگاهداشت او از هر شری، چنانکه مصطفی (ص) خبر داد از این مقام که: «ربنا ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلأً و ارزقنا اجتنابه». و آنگاه مأمور گردد به امر بعینه، و این طلب را دوام ذکر و دوام نفی ماسوی الله باید کرد. و چون در ذکر کردن آید شرط است که هر چیز که در خاطر آید به «لا إله» دفع کند و به «الله» اشارت حق نماید، یعنی هیچ چیز نمی خواهم الا حق. و چون از دل بدین ذکر غشاوه برخیزد دل جام جهان نمای گردد، رباعی:

مقصود وجود جن و انس آینه است  
منظور نظر در دو جهان آینه است  
دل آینه جمال شاهنشاهی است  
این هر دو جهان غلام آن آینه است

آنگاه هر صفت که بر او غالب باشد، صورت حیوانی بدان صفت مشاهده نماید. چنانچه از حرص دنیا مور و موش بیند، و از شهوت خوک ملاحظه سازد و بیند، و از غضب سگ به خاطر آرد و از اکل، بھیمه و از سیاع و بهایم چیزی مناسب آن بیند.

و چون سالک بیند که با او از اینها اثری در ظاهر و باطن باقی است از خود برحذر باشد که هنوز با خطر است و غشاوۀ دل باقی است؛ به ذکر و تجرد ظاهر و نفی خاطر ملازمت نماید تا سر حد انسانیت برسد. و از هر عملی نوری مشاهده کند و آن نور چون ضوئها و لوامع باشد، چون برق جهنده، و نشان آن آن باشد که وجّل دل پیدا شود. و بعد از آن نور شیخ بیند بطيء‌الزواں و بدان وجّل دل ساکن شود. بعد از آن چراغ و شمع و قنديل و ستاره و شمس و قمر و انواع علویات بیند، اما اگر ماه نیمه بیند داند که دل او بدان مقدار روشن شده است. بعد از آن در باطن صدا شنود که آن صدا نفسانی یا قلبی و یا ملکی و یا حقانی باشد؛ اما نفسانی تعلق به مناهی دارد و معلوم است؛ اما قلبی متعلق است به انواع تجرد از امتیاع خلق؛ اما ملکی مستعمل است بر ارادت عبودیت؛ اما حقانی متعلق است به اسرار نامتناهی و علم لذتی که «و علمناه من لدنا علما»، رباعی:

ای کرده غمت غارت هوش و دل ما  
درد تو شده خانه فروش دل ما  
سرای که مقدسان از او محرومند  
عشق تو فرو کوفت به گوش دل ما

بعد از اینها کشف روحی بود از مشاهده هشت بهشت و هفت دورخ و مشاهده ارواح انبیاء و اولیاء علیهم السلام و شنودن آواز هاتف غیبی و شنودن کلام ربانی بی‌واسطه و بمواسطه؛ اما به واسطه چنانچه حضرت موسی را به واسطه شجرة مبارکه بود که «ائی اَنَّا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»؛ و بی‌واسطه چنانچه «وَكَلَمَ اللَّهِ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا» بدان ناطق است.

اما چون امّاره به ریاضت لواحه شود نور ممزوج با دود بیند. چون مُلهمه گردد نور سرخ مشاهده نماید. بعد از آن زرد، پس از آن سفید و آن از پاکی دل باشد.

اماً چون نور روح بر قلب تابد نوری پیدا شود چنانکه آفتاب در آینه تابد و نظر را طاقت نظاره او نبود. بعد از آن چون روح با صفاتی دل امتزاج یابد نور سبز بینند. أماً حضرت قدس خود را در عالم ارواح جلوه دهد مشاهده به ذوق شهود آمیزد و اگر بی‌واسطه ارواح در شهود آید عاشق چنان فنا یابد که او را نه اسم ماند و نه رسم، اینجا فنای من لم یکن و بقای من لم یزل بود که «لاصباح عندالله و لامساء»، رباعی:

اینجا که منم نه بامداد است و نه شام  
نه ترس نه امید نه جا و نه مقام  
آنگاه تخلقاً باخلاق الله  
یک نقطه بُود چو دایره گشت تمام

و باشد که به هزار و یک اسم تجلی کند بر عارف که اگر از آن یک تجلی بر عالم کند همه اشیاء به یک بار نیست شوند.  
اماً سالک باید که فاروق بُود که تجلی روحی نیز بُود. أماً تجلی روحی را نیز نشان آن بُود که مستی تولد کند. و بسیار سالک بُود که فرق نتواند کرد و در آن حال به هستی مستی کند و کار او هبا شود.  
و نشان تجلی حقانی آن بُود که عجز و فنا تولد کند و هر چه بیشتر شود بیشتر خواهد، شعر:

گر در نفسی هزار بارت بینم  
در آرزوی بار دگر خواهم بود

و حضرت مصطفی(ص) از برای چه فرمود که: «قل ربَّ زدني علمًا يا دليل المحتيرين».

اماً آن تجلی صوری که قسمتی از آن به یوسف داد که انبیازاده‌ها در پیش او به سجده افتادند، اگرچه الله تعالیٰ از صورت منزه است اماً از برای اطمینان دل عارف چنان نماید.

و سالک باید که از محبوب استعانت نماید تا او را از او بستاند تا قابل تجلیات ذاتی شود، آنگاه از هر ذرّه وجود او آواز انا الحق و سبحانی برآید. و باید که در این مقام انانیت او رفع و فانی شود که تو نه اوئی ولیکن همه اوست، نظم:

معنی هو با تو بگویم که چیست  
دوست یکی و جز از او هیچ نیست

و چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از این تجلیات بی‌واسطه خبر داد و فرمود که: «أنا الكلمة التي بها تمت الأمور و دهرت الدهر، أنا سبب السموات، أنا وجه الله الذي توجهتم اليه، أنا جنب الله الذي فرطتم فيه، أنا الدهر ... السموات و الدهر، أنا سبت السبوت، أنا من الله بمكان اذا كنت به فأنا هو». و آن تجلی جمال بُود و چون تجلی جلالی آید هم از آن حضرت است علیه السلام: «الااهی ترى حالی و فقری و فاقثی و انت مناجات الخففة تسمع».

ای عزیز از این بحر بی‌پایان هر دم موجی دیگر پیدا می‌شود. اما از این دولت چهار طایفه بی‌خبرند: قراء بدخو و مدعايان متصرفه و حکماء فلاسفه و زاهدان خودنمایی، که اگر رمزی از این حرف شنوند او را طامات و تسویلات نام کنند. و این مقامات را ندانند الّا موحدان متقی با استغنا. و متقی با استغنا آن باشد که اگر آسمان زمین گردد و زمین آسمان، یک موبر اعضای او مبدل نشود،

شعر:

گر نماند از دیو و از مردم اثر  
از سر یک قطره باران در گذر  
هشت جنت نیز اینجا مرده است  
هفت دوزخ همچو بخ افسرده است

نه آنکه به هر لقمه نانی شبه ناک دست دراز کند و پیش اهل دنیا افشاری راز نماید به غیر معلوم. اما در هر زمانی از این طایفه عارفان سرمومت هست که خود را فدای درگاه لایزال کنند و از روی وجود و عشق گویند، مثنوی:

اقتلونی اقتلونی یا ثقات  
ان فی قتلی حیاتا فی حیات

شعر:

آن را که بار دادند در بارگاه وصلش  
در هر زمان نیاید در هر مکان نگجد

اما سبب تحریر این رمزها و اشارت بدین رازها آن بود که جمعی غولان

دیوسيرت آدمی صورت پیدا شده‌اند که ضال و مُضلند و به حرفي چند که از زبانها به گوش ایشان رسیده و به دل نفهمیده‌اند، اهل ايمان را گمراه می‌کنند از بهر جاه و مال دنيا، شعر:

تابخته ز سوز معرفت خامی چند  
بدنام کتنده نکونامي چند  
بگرفته به طامات الف لامي چند  
نارفته ره صدق و صفا گامی چند

و بعضی دیگر به ظن و قیاس عقلی راه می‌روند و نمی‌دانند که عقل را فروغی نیست الا در متابعت احکام نبی (ص)؛ آنقدر هست که بدو در عبودیت استوار شوند و از تراکم شکوک و تسانح توهمنات و احتمالات خلاصی یابند. و اگر شخصی بی‌متابع شرع مطهر از مراتب کشف و عیان دم زند صاحب زندقه و الحاد و جامع فساد و افساد است. و در تجلیات عقل را مدخل نیست، آنجا جز حق نیست. و اکثر فلسفیان حلولی و ملحد باشند و نفی معجزات انبیاء و کرامات اولیاء کنند و خود را عارف حقیقی دانند به هوی و هوس، قال الله تعالى: «و ان تطع اکثر من فی الارض يضلوك عن سبیل الله إن یتبّعون الاظنن و ان هم الآیخرون». لعنت خدا و اولیای خدا بر آن فرعونی باد که بی‌تقوی دم از عشق حقیقی زند.

ای درویش بدان که اول ايمان است، بعد از آن عبادت مقرونه بدان، بعد از آن زهادت متصله بدانها، بعد از آن معرفت حاصله از تحقق آن درجات ثابتنه، بعد از آنها همه ولايت که نتیجه مذکور است. و ولايت را مراتب است، اعلای آن نبوت است و میوه نبوت امامت است. و بعد از آن دو مرتبه هر چند که تشابه و تماثل و امتناع و تجرد و اخلاص بیشتر ورزد بدان دو مرتبه ثابتتر ولايت بلندپایه‌تر.

اما ايمان حقيقی آن بود که لا إله إلا الله را درست بگويد به شروطی که در اصول ايمان متمم اين کلمه باشد. و در اين کلمه طبيه چون لا را گويد باید که تجرد ظاهر داشته باشد تا نفی به لا از او درست تواند شد؛ و در إله باید که تفرید باطن رعایت نماید و تفرید باطن ترك مال و جاه و جميع شواغل است؛ و چون الا بگويد باید که رسمهای خلق از خود دور کند، و چون الله گويد قطع نظر از

صفات کند، و این اقصی درجات ایمان است.

بعد از ایمان عبادت [است] و عبادت اتباع اوامر و نواهی حق تعالی باشد که «و ما خلقت الجنَّ و الانسَ لِيُعْبُدُونَ». و هیچ عبودیت و رای آن نباشد که به عبودیت هستی نیفزاید و مستی نکند، مثنوی:

تو مکن یک ساعت اینها را رها  
پس مکن طاعات خود را پر بها  
تو به طاعت عمر خود می‌بر بسر  
تا سلیمان بر تو اندازد نظر  
گر تو محبوب سلیمان آمدی  
هر چه گوییم صد دو چندان آمدی

بعد از آن عبادت اقتضای زهدات کند و زهد حقیقی بی‌رغبتی بُود از هر چیز که میل جسم و طبیعت بدان باشد و طاعت نه به امید بهشت و ترس از دوزخ کند.

و باید که اول قدم بر کونین نهد و در دوم قدم خود را فراموش کند که «الآخرة حرام على اهل الدنيا و الدنيا حرام على اهل الآخرة و كلاهما حرام على اهل الله».

آنگاه از این زهد معرفت پیدا شود و شرط معرفت آنست که سرور اولیاء علی مرتضی فرمود: «لو کشف الغطاء ما زدت یقیناً، یعنی عارف آن بود که مشاهده اشیاء به عین‌الیقین کند و ایمان راعیان گرداند چنانچه حضرت رسول (ص) از حارته پرسید که: «كيف اصبحت يا حارته؟ قال اصبحت مؤمناً حقاً. قال (ص) انَّ لِكَ حَقٌّ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ؟ قال اعرضت نفسی عن الدنيا و اسهرت لیلی و اظمأت نهاری کائی انظر اهل الجنة فی الجنة يتزاورون و اهل النار فی النار يتواقدون. قال قد اصحت فائز بعده معبودک». کس به این مقام نرسد الا به ترك لذت طبیعت و ترك قبل و قال و رضا دادن به قضا و دوام ذکر و مرافقه و مراعات تقوی و استغناه. آنگاه مراتب ولایت نمایان شود. و ولی مطلق آن باشد که او را علم لدَنی بی‌واسطه باشد عبیدت خاص و اسماء جامع یعنی اسماء صفات و ذات. اگرچه هر ولی حامل اسمی بود اما ولی کل مظہر اسم جامع است یعنی مظہر اسم الله است که همه اسماء در آن مندرج است. و این چنین ولی حاضر و غایب است. حاضر است پیش اهل حضور، غایب است از نظر اهل

پندار و غرور.

ای عزیز اولیاء را جز اولیاء ندانند و عارف را جز زاهد نشناشد و زاهد را جز عابد و عابد را جز مؤمن در نیابد و اولیا را باید که هم ایمان و هم عبادت و هم زهادت و هم معرفت باشد.

ای عزیز کمالاتی که مجموع خلق را باشد باید که اولیاء را بود و اولیاء را جز خدا و اولیاء نشناشد که «اولیانی تحت قبای لایعرفهم غیری». و ایشان شوریده مقال و بی تکلف باشند بجهت اینکه ایشان آنچه از حق آید همان کنند. این جماعت خضر صفاتند که آنچه کنند خلاف عادات و رسوم خلق کنند چنانچه حضرت رسول خدا (ص) فرمود: «رب اشعت اغبر ذی طمرين لایؤبه له لو اقسم علی الله لأبره». فرمود که ایشان گردآورد و ژولیده موی می باشند، نگفت که اهل جاه و طامع دنیا.

ای عزیز اگر عمر خود را فدا کنی در طلب این مردان، نجات تو در آن باشد. این مردان را نتوان شناخت الا به صفاتی دل و شکستگی نفس، از آنکه خود را ننمایند مگر به امر حق که در رسد به آن کس که قابل محبت حق باشد:

من نه آن نورم که آلامیم به هر تر دامنی  
تا رفیق خود نیایم کی به هر کسی دم زنم

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل  
یک کعبه صورت است و یک کعبه دل  
تا بتوانی زیارت دلها کن  
کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

تحریر این رساله بدین سبب بود که سالک خود را بدین آینه مقابله سازد که اگر در خود چیزی باید در طلب زاید کوشد و اگر در آینه خود از این نموداری نبیند ترک مباراکات کند که گفتار وراء کردار و کردار وراء گفتار است و اخلاقاً غیر همه اینها. الحمد لله ولی التوفيق و صلی الله علی الدلیل لخیر الطریق و آله المعصومین بالتحقيق.

تمَّت هذه الرسالة موسومة بمراتب العارفين شيخ  
الدليل محمود الشبسترى قدس روحه في يد  
اسد الله معين العلماء في احدى و  
عشرين من شهر رمضان سنة ١٣٠٧

\*\*\*

بيان نسخة دانشگاه:

«تمَّت الرسالة الموسومة بمراتب العارفين مؤلَّف شيخ الدليل  
الفاضل الجميل محمود الشبسترى قدس الله روحه العزيز،  
في يوم السبت وغرة شهر شعبان المعظم من الشهور  
سنة تسعه وثمانين ومائتين بعد الف  
من هجرة النبوة».

---

## تفاوت‌های نسخه دانشگاه

صفحه ۳۹۳ سطر ۹: قلبِ حزیناً

ص ۳۹۴ س ۷: انسانی

ص ۳۹۴ س ۹: بعد از آن لوایح بیند

ص ۳۹۴ س ۱۲: در باطن او صدا پیدا شود و باشد که آن صدا

ص ۳۹۵ س ۲۲: که رقمی از آن

ص ۳۹۵ س ۲۵: تا حامل

ص ۳۹۶ س ۲۷: اما باعث بر تحریر این رمزها و سبب اشارت بدین رازها

ص ۳۹۸ س ۱: و این اول درجات

ص ۳۹۹ س ۸: خضر صفتانند

ص ۳۹۹ س ۲۲: در خود چیزی مشاهده کند



---

## فهرست‌ها

فهرست نام اشخاص

فهرست فرق و مذاهب و مکاتب

فهرست اصطلاحات و لغات و ترکیبات

فهرست نام کتابها



## فهرست نام اشخاص

- آدم ۲۹۷، ۱۳۶، ۸۲  
 آنکسا غورس ۲۷۷، ۲۲۷  
 ابا جهل، ابو جهل ۱۳۶، ۸۹  $\leftarrow$  عمر و بن هشام  
 ابا قاخان ۲۷۲  
 ابن حارث ۱۸۸  
 ابن خلدون ۳۲، ۱۳  
 ابن سينا ۵۸، ۹، ۸، ۷  
 ابن عباس ۷۴، ۲۷  
 ابن عربي ۲۶۸، ۲۶۳، ۱۶۸، ۳۴، ۲۶  
 ابن عمر ۱۸۸  
 ابوبكر صديق ۲۵۶، ۱۲۷  
 ابوالحسن اشعری، ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۵۶  
 ابوالحسین بصری ۲۷۶، ۲۱۸  
 ابوسیدخان ۲  
 ابوعلی جبائی ۲۵۶، ۳۷  
 ابوعلی [سبنا] ۷، ۱۸۷، ۱۸۵، ۸  
 ابوالقاسم ذمي شيرازی [ميرزا]... ۳۸۹  
 ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشري ۲۷۰  
 ابوالمعالی جوینی، امام الحرمین ۲۷۶، ۲۱۸  
 ابومنصور محمد حفده ۲۷۶  
 ابوموسی اشعری ۲۵۶  
 ابونصر سراج ۵۹  
 ابوهاشم جبائی ۳۷  
 ابی هریره ۲۷۰  
 احمدبن حنبل ۲۶۱  
 ادريس ۱۸۵، ۱۳۲، ۸۰  
 ارسلطون ۱۹، ۲۷، ۸  
 استعلامی، دکتر محمد ۵۹  
 اسکندر ۱۸۵  
 افلاطون ۱۹، ۳۹، ۲۷، ۲۳، ۵۰، ۵۹، ۵۰  
 افلاکی، احمد ۳۱، ۱۵  
 افلاطین ۱۹  
 الجایتو ۲  
 ام هانی ۱۲۹، ۷۴  
 امیر حسینی هروی ۱۰  
 امین الدین [شيخ...] ۵، ۱۶۸  
 امین الدین بالله ۵  
 انس بن مالک ۱۸۸  
 بابا ابی شبستری ۳  
 بابا افضل کاشانی ۲۸۳  
 بابا حسن بلقاری ۵  
 بابا حسن تبریزی ۱۷۵، ۲۶۶  
 بابا فرج تبریزی ۱۹۸، ۲۲۴، ۲۷۲، ۲۷۶  
 بابا مزید ۲۷۳  
 بایزید بسطامی ۲۸، ۲۹، ۵۹، ۱۶۰  
 بعلم باعور ۱۶۳، ۲۶۲  
 بوبکر ۱۵۰، ۲۰۰  $\leftarrow$  ابوبکر صديق  
 بوجهل ۲۰۰  $\leftarrow$  ابا جهل  
 بوعلی [سبنا] ۲۲۷  $\leftarrow$  ابن سينا  
 بونجیب ۲۱۲  $\leftarrow$  سهروردی، عبدالقاهر  
 بهاء الدین یعقوب تبریزی ۲، ۵، ۳

- عبدالرحيم تبريزى  
خواجه عبدالرحيم تبريزى ٢٠٤، ٢٧٣  
خواجة محمد كجيانى ١٦٩، ٢٦٤، ٢٧٣  
خواجة نصیر طوسی ٩، ٢٧١، ٣٤١  
خوانساری، دکتر محمد ٢٥٥  
خیام ١٦، ٥٨
- بهاءولد (پدر مولوی) ٣١  
بهرام [اول ساسانی] ١٧٢
- پلوبینوس ١٩  $\leftarrow$  افلاطین  
پهلوان محمود خوارزمی ١١  
پیر محمد ٢٦٦
- تاجالدین محمود اشنوی [شيخ...]. ٥٨، ١١  
تاراچند [دکتر...]. ٦١  
تالس ملطی ٢٢٧  
تریبیت، محمدعلی ١٤٧، ١١  
توحیدی پور، مهدی ٥٨
- دارا شکوه ٤٦  
داد (نبی) ٣٦٤  
دومقراطیس ٢٢٧
- رسطالیس ١٨٥، ٢٢٧  $\leftarrow$  ارسطر  
روح الله ١٠٥  $\leftarrow$  عیسی  
زرداشت ١٧٢
- زرین کوب، دکتر عبدالحسین ٥٧
- سبزواری، ملا هادی ٥٠  
سعد دین حمویه ٢٣١  
سلطان القرآنی، جعفر ١٤٧، ٢٧  
سلطان سلیمان عثمانی ٤  
سنائی، ٩، ١٢٤، ٢٨٤، ٢٥٦  
سهورودی، عبدالقاهر ٢٧٥  
سهورودی، شهاب الدین یحیی ٢، ٢٦٨  
سید حسینی ٦٨  $\leftarrow$  امیرحسینی هروی
- شاپور [اول ساسانی] ١٧٢  
شبلی، ابوبکر ١٧٥  
شروعی، زین العابدین ٥  
شفعی کدکنی، دکتر محمد رضا ١٣٥، ١٣١  
شمس الدین تبریزی ٥٨  
شمس الدین محمد بن عبدالملک دیلمی ٥٨  
شهرستانی، محمد بن عبدالکریم ٢٦٤  
شيخ اشراق ٢٥٩، ٢٦٨  $\leftarrow$  سهورودی یحیی
- صاحب اشراف ١٨٥، ٢٦٨  $\leftarrow$  سهورودی یحیی  
صاحب کشاف ١٨٨، ٢٧٠
- جاربین عبدالله ١٨٨، ٢٧٠  
جامی ١١، ٣٧، ٣٨، ٥٨  
جلالی نائینی، محمد رضا ٦١  
جنید بن محمد بعدادی، ابوالقاسم ١٣٣، ١٥٨  
جیلی، عبدالکریم ٣٤، ٣١
- حاج خلیفه ٩  
حافظ حسین کربلائی ١١  
حبیب اعجمی ١٨٥، ٢٦٨  
حجاج بن یوسف ٢٦٩  
حسن بصری، ابوسعید ٢٦٩، ١٨٧  
حکمت، علی اصغر ١١  
حلاج، منصور ٣٣، ٨٥، ١٨٠، ١٣٤
- حضر ١٤٣، ١٠٥  
خلیل(ع) ٧٤، ٨٠، ١٧٠  
خواجه(ص) ٨٢، ٧٤، ١٢٩، ١٥٢، ١٨٧، ١٩٣  
محمد(ص)
- خواجه امام ٢٢٤  $\leftarrow$  ابومنصور محمد حفده  
خواجه صیانی الدین یحیی ٢٠١، ٢٧٣  
خواجه عبدالله انصاری ٢٧٦، ٢٧٢  
خواجه عبدالرحیم اذآبادی ٢٧٣  $\leftarrow$  خواجه

- لأهيجي، عبد الرزاق، ١٣، ٥٨  
لأهيجي، شيخ محمد: مكرر
- مالك ١٨٨  
مؤمن (خليفه) ٢٦٤، ١٧١  
ماني ١٧٢  
محمد(ص) ٢٥١، ٢٨٥، ٨٩ → مصطفى(ص)  
محمدبن طاهر بن عبدالله ٢٦٧  
محمدبن على بن حسن ترمذى ٣٣  
محمدبن كرام، ابى عبدالله ١٧٨، ٢٦٧  
محمدزاده، قربانعلى ٦٦  
محى الدين [شيخ...] ← ابن عربي ١٦٨  
مدارس رضوى [أستاذ...] ١٣٤، ٢٨٣، ٢٥٦  
مريم ١٧٩، ١٧٠  
مصطفى(ص) ٣٦٩، ٣٦٨، ٣٥٦، ٩  
محمد(ص) ٣٩٣ → مظاهر  
مظاهر مصafa' [دكتور...] ٥٧  
معدالجهنى ١٨٧، ٢٧٠، ٢٦٩  
معطر عليشاه ٥  
معين، دكتور محمد ١٣٣  
مغربي (شاعر) ٢٠  
ملكا ١٧١  
موسى عرمان ٧٤، ٧٠، ٨٢، ٨٠، ١٢٩، ٨٠  
مولوى ٥٩  
ميمون بن ديان ١٦٣، ٢٦١، ٢٦٢ ← قذاح
- ناصرخسرو ٩، ١٨٦، ٢٦٩  
نجم الدين رازى ٢٨٣  
نجم الدين كبرى، شيخ ٢٧٢، ٢٧٨  
نسطور ١٧١  
نسفى، عزيز ١٣٣  
نصر، دكتور سيدحسين ٢٥٩  
نوح ٨٠  
نوريخش، دكتور جواد ٦٦
- صدرالدين شيرازى ٤٨  
صدرالدين قونوى ٣٤
- طاهري عراقي، دكتور احمد ١٣١  
ظهيرالدين فارابى ٢٦٠
- عامر ١٨٨  
عباسى، محمد ٥٨  
عبداللهبن ابى اوفى ٢٧٠  
عبداللهبن عباس ١٢٨  
.عبداللهبن عمر ٢٧٠  
عبدالله شبستری زاده [شيخ...] ٤  
عبدالقاهر بغدادى ٢٥٧  
عشمان ١٥٠  
عراقى، فخرالدين ٤٩، ٢٨  
عسيران، عفيف ٦٠  
عطار، شيخ فريدالدين ٦٩، ٥٩، ٣٦، ١٠، ٩  
٣٦٤، ١٢٥، ١٣٤  
عقبة بن عامر ٢٧٠، ١٨٨  
علي(ع) ٣٩٦، ٣٩٢، ٢٥٦، ١٥٠  
عمر ١٥٠  
عمروبن هشامبن مغيرة ← ابا جهل ١٣٦  
عيسى بن مريم ٨٠، ١٢٥، ١٢٠، ١٠٦  
غزالى، احمد ٧٧٥  
غزالى، امام محمد ١١، ١٥٧، ١٧٩  
فردوسى ٣٨٤  
فروزانف، بدیع الزمان ٥٩  
قاضى عبدالجبار ٣٧  
قداح ٢٦٢ ← ميمون بن ديان  
قطب الدين ابراهيم ٣١  
قيصرى، داود ٣٨
- كاشفى، ملاحسين ٢٨  
كشتاسب ١٧٢  
گلچين معانى، احمد ٥٨

٤٠٨ / فهرست نام اشخاص

---

- هلاکوخان ۲۷۲  
همدانی، عینالقضاة ۲، ۳۵، ۲۷۶  
همدانی، میر سیدعلی ۱۲  
هومن، دکتر محمود ۶۱
- واصل بن عطا، ابو حذیفه ۱۸۸، ۲۷۰  
هجویری، علی ۵۹، ۱۲۷  
هدایت، رضاقلیخان ۸، ۹

## فهرست فرق و مذاهب و مکاتب

- اسماعیلی، اسماعیلیه ۲۶۲، ۳۲  
اشاعره ۲۷۳، ۲۵۶  
اشراقیان ۱۸۵  
اصحاب اعتزال ۱۸۷  $\leftarrow$  اعتزال  
اصحاب بروز و کعون ۲۷۷  
اصحاب خلیط ۲۷۷  
اعتزال = معترض ۲۰۶، ۱۸۷، ۲۵۶، ۲۶۹، ۱۸۷، ۷۱  
اعتزاله ۲۷۰  
اهل الحاد ۲۲۸  
اهل تشییع ۱۷۶  
تناسخی ۱۷۸  
حسوی ۱۷۶، ۱۸۷  
حسویه ۲۶۶  
رافضی ۱۸۶، ۱۷۸  
رواچ، رواقیان ۲۶۸، ۱۸۵  
شیعیان ۳۳، ۳۲  
صابی ۱۷۰  
فلسفه ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۸۴، ۷۱  
فلسفی ۱۸۷  
قوم ملکانی ۲۶۴، ۱۷۱  $\leftarrow$  ملکانیه  
قسم نسطور ۱۷۱، ۲۶۴  $\leftarrow$  نسطوریه  
کرامی ۱۷۷، ۱۷۸  $\leftarrow$  کرامیه  
کرامیه ۲۶۷  
کلامی ۱۲۶، ۷۱  $\leftarrow$  متکلم  
متصرّفه ۳۲  
متکلم ۲۰۴، ۱۸۴، ۱۷۸  
متکلمان ۲۸  
مجوس ۱۷۱، ۱۸۷  
مرجنه ۲۷۹، ۲۳۸  
مشانی ۲۲۶  
مشایان ۱۸۵  
معترض ۳۷، ۳۸  $\leftarrow$  اصحاب اعتزال  
معترضی ۱۹۶، ۲۲۱  $\leftarrow$  معترض  
ملکانیه ۲۶۴  
نسطوریه ۲۶۴  
نصارا ۱۷۹، ۱۲۵  
نصرانی ۱۷۰  
نصریریه ۱۲۵  
یعقوبی ۱۷۱  
یعقوبیه ۲۶۴  
یهود ۱۷۸  
یهودی ۱۷۸

## فهرست اصطلاحات و لغات و ترکیبات

ارتكاز	۲۹۶	آباء علوی	۱۰۶، ۱۴۳، ۱۹۲، ۲۷۲
ازل	۷۳	آب حیات	۱۴۱
استحاله	۳۵۹	آب حیوان	۱۲۱
استدراج	۱۴۳، ۱۰۴	آب زندگانی	۱۴۱، ۹۹
اسطقطسات	۱۷۵	آفاق	۳۷۴، ۳۷۱
اصالت وجود	۴۸	آل	۱۳۸، ۹۳
اصحاب اشارت	۶۸	آمد شد	۲۱۸، ۸۸
اضطرار	۲۱۷	آمد شدن	۶۷
اطوار وجود	۸۷		
اعیان ثابت	۶۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷	ابد	۷۳
افراز	۱۳۷، ۹۰	ابداع	۲۸۲، ۳۶۵
اقنوم	۱۷۱	ابرو	۹۷
اُکر	۴۸۳	اتحاد	۱۶۸، ۸۵، ۱۷۹، ۱۷۱، ۱۷۶
اماره	۳۹۴	ائمن	۵۴، ۰۳
امامت	۳۲	احدیت	۲۰۰، ۲۹۹
امَ سفلی	۱۴۳، ۱۰۶	احدیت جمع	۲۹۸
امکان	۲۹۹، ۴۲، ۸۶، ۷۹، ۸۷، ۸۶، ۸۷	احوال	۹۷، ۹۱
امور اعتباری	۸۷	اختراع	۲۸۳، ۳۶۵
امهات	۲۷۲، ۱۹۲	اختیار	۲۱۷، ۹۰
انایت	۸۵	ادبیر	۱۲۸، ۷۴
انسان کامل	۷۹	ادراک	۲۹۶، ۲۵۹
انفس	۳۷۴، ۳۷۱	ادراک ادراک	۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰
اویاش	۱۵۲	ادراک بسیط	۲۹۱، ۲۹۰
اوچ [اصطلاح نجومی]	۷۶	ادراک ثانی	۲۹۷
اهرمن	۱۷۱، ۸۹	ادراک دوم ادراک	۲۹۳، ۲۹۲
أهل دل	۹۷	ادراک فطری	۲۹۰

بیر خرابات	۱۰۱	اهل ظاهر	۷۱
نقل	۲۵۳	ایجاد	۲۹۱
تالی	۷۰	باب اعظم	۱۳۲، ۸۰
ناماس	۴۶	باده خوار	۱۰۱
تلثیت	۱۷۰	باطل دیدن	۷۶
تجربید	۱۷۰، ۱۶۷، ۱۰۵، ۷۰	بامیان آوردن	۶۹
تجلیات ذاتی	۲۹۵	بت	۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳
تجلی	۱۰۰، ۹۵، ۸۱، ۷۵	پت پرستی	۱۰۳
تجلی حقانی	۲۹۵	بترسنا بجه	۱۰۷
تجلی روحی	۲۹۵	برانداختن [خود را برانداز]	۸۵
تجلی صوری	۲۹۵	برق لامع	۹۱
تخنه دل	۹۱	بروزات کتل	۳۱
تخنه هستی	۱۰۸	بروز و کمون	۲۲۷
تذکر	۷۰، ۲۲	بسیار [= کبیر]	۶۷
ترسا بجه	۱۰۷	بسیط الذات	۹۲
ترسازده	۱۰۷	بطون	۲۹۳
ترسانی	۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳	بطین	۳۸۵، ۳۷۲
ترفند	۲۶۷، ۱۸۰	بعد	۸۸
ترگن	۴۶	بعد	۸۸
ترهات	۱۰۴	بقا	۳۱۲
تریاک	۲۱۳	بقاء بعد الفنا	۳۱۱، ۳۰۹
تسیب	۱۰۲	بنطسیا	۲۸۲، ۳۵۶
تسلسل	۱۷۴، ۱۵۸، ۷۰، ۴۲	بنگ	۲۱۳
تسلیم	۳۱۱، ۲۵	بود	۸۸، ۸۶، ۸۵
تشیبه	۱۸۴، ۱۷۸، ۹۸، ۴۴	بوسه	۹۸
تشکیک وجود	۴۸	بوقلمون	۹۶
تصدیق	۷۰	بوقلمون امکان	۹۶
تصوّر	۷۰	بیت معمور	۲۲۵
تعطیل	۱۸۴	برکریتی	۴۶
تعغیر	۲۸۰، ۲۴۰	پست گردان، پست گردان	۱۶۵
تفکر	۶۹، ۲۹۰، ۷۸، ۷۰	پنهان پندار	۸۵
تقدیرات ربانی	۹۰	پنهان کاری، پنهان کاری کردن	۸۵
تکوین	۲۹۱	بیر	۱۰۷
تمثیل	۱۳۹، ۹۰، ۶۰، ۳۴		
تمکین	۲۵		

- |               |                 |               |                       |
|---------------|-----------------|---------------|-----------------------|
| چرخ اطلس      | ۱۳۰، ۷۵         | تناسخ         | ۱۳۳، ۸۱، ۷۱           |
| چرخ فقار      | ۷۶              | تنزیه         | ۳۱۰، ۱۸۴، ۹۸، ۷۱، ۴۴  |
| چرخ گردان     | ۱۰۲             | توبه          | ۸۰، ۲۶، ۲۵            |
| چشم           | ۹۸، ۹۷          | توحید         | ۳۱۰، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۰۳    |
| چشمه حیوان    | ۱۴۱، ۹۹         | توکل          | ۳۱۱، ۲۴۰، ۱۷۰، ۸۰، ۲۵ |
| چنبر          | ۱۴۱، ۹۹         | تبغ آبدار     | ۹۳                    |
| چهار تکبیر    | ۳۹۳             |               |                       |
|               |                 | جابلسا        | ۷۳                    |
|               |                 | جابلقا        | ۷۳                    |
|               |                 | جادیه         | ۳۵۳                   |
|               |                 | جان ازلی      | ۵۳                    |
|               |                 | جان جهان      | ۷۷                    |
|               |                 | جان دمیدن     | ۹۸                    |
|               |                 | جان کنش       | ۹۴                    |
|               |                 | (جهان) امر    | ۲۰۰، ۶۷               |
|               |                 | جهان خلق      | ۶۷                    |
|               |                 | جبر           | ۲۷۷، ۹۰، ۲۸           |
|               |                 | جدبه          | ۸۰                    |
|               |                 | جزو           | ۹۴، ۹۳، ۷۰، ۶۸        |
|               |                 | جزوی          | ۶۷                    |
|               |                 | جزویت         | ۷۳                    |
|               |                 | جسم           | ۳۶۲، ۳۶۱              |
|               |                 | جسم بسط       | ۳۶۲                   |
|               |                 | (جسم) سفلی    | ۲۶۲                   |
|               |                 | (جسم) علوی    | ۳۶۲                   |
|               |                 | جسم مرکب      | ۳۶۲                   |
|               |                 | جنگخوار       | ۹۸                    |
|               |                 | جمع جمع       | ۶۸                    |
|               |                 | جنس           | ۳۰۳                   |
|               |                 | جوهر مفارق    | ۳۶۲                   |
|               |                 | جوز           | ۹۱                    |
|               |                 | جهان بی مثالی | ۱۰۲، ۹۳               |
|               |                 | چراغ دل       | ۶۷                    |
| خاتم          | ۸۲              |               |                       |
| خاتم الاولیاء | ۳۳              |               |                       |
| خاک توده      | ۲۶۴، ۱۶۹        |               |                       |
| حال           | ۱۰۰، ۹۷، ۶۸، ۶۱ |               |                       |
| حال سیاه      | ۶۰، ۴۵          |               |                       |
| خانه زاد      | ۲۳۹             |               |                       |
| خانیده        | ۳۸۴، ۳۶۷        |               |                       |
| خرابات        | ۱۰۷، ۱۰۲        |               |                       |
| خراباتی شدن   | ۱۰۲، ۱۰۰        |               |                       |

دق گرفتن	۲۵۹	خراب خواه	۳۷۲
دل	۲۴	خرآس	۲۶۸
دلال	۱۴۰	خردگی	۱۲۵
دلق دهتو	۱۳۹	خرده	۲۷۲
دم دادن	۱۴۰	خرده بینی	۱۹۹
دور	۱۷۶	خرده گیری	۱۹۹
دور عالم	۸۲	خرسر	۲۴۱
دور مسلسل	۷۳	خرقه	۱۰۷
دور هستی	۸۹	خرگاه	۲۸۴
دوتائی (= انتبیت)	۱۹۲	حَصَلْ بِرْدَن	۲۷۱
دو قله	۲۸۰	خط	۹۹
دولاب	۱۳۰	خفت	۳۵۳
دونی	۹۶	خلق جدید	۹۵
دیالکتیک	۱۹	خلع و لبس	۷۳
دیر	۱۰۵	خلط	۲۷۷
دیرخانه	۱۰۵	خمخانه	۱۰۱
دیر دین	۱۰۶	خشی شکل	۱۸۰
ذاکره	۳۵۶	خوف	۸۸
ذکر	۳۵۴	خيال	۳۵۵
ذوق عرفان	۱۰۰	خبر	۵۰
راجاس	۴۶	خبر محض	۵۰
رأس العال	۲۴۰	دار حیوان	۹۵
رُبُو	۲۲۹	داغمه	۳۵۳
رجا	۸۸	دام فتنه	۹۹
رخ	۹۹	دانش	۲۵۹
رخش حسن	۹۳	دانش توحید	۴
رخصت	۹۷	دانش دانش	۲۵۹
رششه	۲۸۰	دایه	۲۲۶
رضا	۲۵	دُر شهوار	۹۱
رقمه	۲۵۶	در نوشتن	۱۳۱
ركوه	۱۴۱	دریا دل	۱۰۱
رند	۱۰۱	دریای حیات	۸۷
رند لاابالی	۹۳	دستارچه	۲۴۰
روح	۷۸	دست جان	۶۸
روح اضافی	۹۹	دق	۱۴۲

- |                |                         |                            |               |
|----------------|-------------------------|----------------------------|---------------|
| سکر            | ۱۳۹، ۱۰۰، ۹۷            | روح القدس                  | ۱۷۱، ۱۰۵      |
| سلم            | ۲۸۰، ۲۴۰                | روح نما                    | ۱۸۶           |
| سمعه           | ۱۴۴، ۱۰۷                | روز تاریک                  | ۷۲            |
| سه موالید      | ۱۶۶                     | روزشمار                    | ۱۶۵           |
| سه مولود       | ۱۳۰                     | روشن دلان                  | ۱۹۲           |
| سیاهی          | ۷۲                      | روی (= رخ) $\leftarrow$ رخ | ۹۹            |
| سیر کشتنی      | ۷۹                      | ربا                        | ۱۰۷           |
| سیمرغ          | ۷۳                      | ریش                        | ۲۳۱، ۱۴۳، ۱۰۴ |
| سیدروتی        | ۷۲                      | زلف                        | ۹۹، ۹۸، ۹۷    |
| ساطر           | ۱۴۲، ۱۰۲                | زنانه کردار                | ۲۴۱           |
| شاهد           | ۱۰۰، ۶۸                 | زنار                       | ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳ |
| شاهد بازی      | ۱۰۱                     | زنار برمیان بستن           | ۱۰۵           |
| شب روشن        | ۷۲                      | زنار بستن                  | ۱۰۳           |
| شجاعت          | ۹۲                      | زنده گویا                  | ۱۷۰           |
| شر             | ۵۰                      | زهرج آن = از هر آنچه       | ۱۰۲           |
| شراب           | ۱۰۱، ۱۰۰، ۶۸            | زه گرف بیان                | ۱۶۰           |
| شراب بی خودی   | ۱۰۱                     | زیردستی [ ... کردن ]       | ۹۳            |
| شرطین          | ۳۸۵، ۳۷۲                | زار خوردن                  | ۱۹۶           |
| شروعت          | ۹۷، ۸۱                  | زارک                       | ۱۹۶           |
| شدر            | ۱۹۳                     | ساروان                     | ۶۷            |
| شطح            | ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۱، ۱۰۴، ۱۰۲ | ساقی آشام                  | ۱۰۱           |
| شطرنج          | ۱۷۷                     | سالک                       | ۸۵            |
| شمع            | ۱۰۱، ۱۰۰، ۶۸            | سالوس                      | ۱۰۷           |
| شهسوار         | ۲۲۹، ۹۳، ۹۱             | سایه پرورد                 | ۲۰۰           |
| شهرستان نیکونی | ۹۳، ۴۳                  | سایه زد                    | ۲۳۱           |
| شمی ثابت       | ۳۹، ۳۸                  | سبل                        | ۲۷۰، ۱۹۰      |
| صفات جلالی     | ۲۹۴                     | ستانه                      | ۲۲۹           |
| صفات جمالی     | ۲۹۴                     | ستوا                       | ۴۶            |
| صفت ذات        | ۲۵۸، ۱۵۸، ۱۷۳           | سجل                        | ۲۴۰           |
| صدیق           | ۳۰۰                     | سرپوشیده                   | ۷۴            |
| صمغ            | ۳۵۳                     | سرنشیب                     | ۷۴            |
| صناع           | ۳۸۵، ۳۷۲                | سره مرد                    | ۱۹۰           |
| صورت           | ۳۶۲، ۳۶۱، ۸۷، ۷۷        | سر وحدت                    | ۸۳            |
| صوفی صافی      | ۱۰۲                     | سعد اکبر                   | ۳۶۷           |

- عقل نظری ٢٥٧  
 عکس و طرف ٢٥٥، ١٤٩  
 علت غایی ١٩٣  
 علم ٢٩٢، ٢٩١، ٢٩٠  
 علم اسماء ٩١  
 علم اتفاعالی ١٩٥  
 علم دراست ١٣٧  
 علم دقایق ١٠٨  
 علم دین ٩١  
 علم ظاهر ٦٨، ٩١  
 علم فعلی ١٩٥  
 علم قال ٩١  
 علم و رات ٩١، ١٣٧  
 (علوم) حال ٩١  
 علوم قال ٩١  
 عین الیقین ١٥١  
 غمزه ٩٨  
 فخار ١٣١، ٧٦  
 كذلك ٣٤٥، ٣١٥  
 فردانیت ٣٠١، ٢٩٨  
 فرمایه ٢٣٦  
 فصاحت ٩٣، ٤٤  
 فضل ٣٠٣، ١٨٩، ٩٥، ٧٦  
 بقر ٩٠  
 فکر ٣٥٦  
 فلک ٣٥٨  
 فلک اطلس ٣٥٨، ٣٣٥  
 فلک الافلاک ٣٥٨  
 فلک البروج ٣٥٨  
 فلک الثواب ٣٥٨  
 فلک زدہ ١٩٤  
 فنا ٣١٢، ١٣٩، ٩٧، ٨٩  
 فنای در توحید ٣١١  
 فنای محض ٣١٠  
 فيض ١٨٩، ٩٥، ٩١، ٦٧  
 طاس ١٩٣  
 طاسک ١٩٣  
 طامات ١٥٣، ١٥٢، ١٤١، ١٠٢، ١٠٤، ١٠١  
 طبخ ٣٧٢  
 طرق العین ٩٤  
 طریقت ٨١  
 طلب ٢٦  
 طهارت ٢٧  
 ظهور ٢٩٣  
 عارف ١٨٣، ٨٤  
 عالم امر ١٦٦، ٢٢٦، ١٨٩  
 عالم جان ٩٢  
 عالم خلق ٢٢٦، ١٨٢، ١٦٦  
 عالم معنی ٩٧  
 عبرت ٧٠  
 عبودیت ٣٩٢  
 عدالت ٩٢  
 عدم ٣٠٢، ٣٠٠، ٧٢، ٦٠  
 عرش ٣٥٨  
 عرش اعظم ٧٥  
 عرش بسط ٧٥  
 عرش رحمان ١٧٥، ١٣٠، ١٢٩، ١٠٠، ٧٥  
 عرض ٣٦٢، ٣٠٩، ١٧٣، ٩٤، ٨٧، ٨٦، ٧٥  
 عرف عام ٩٧  
 عروق جبال ٣٨٣، ٣٦٤  
 عفت ٩٢  
 عقد زنار ١٠٣  
 عقل ٣٦٢، ٣٥٨  
 عقل عملی ٣٥٧  
 عقل فعال ٣٦٢، ٣٥٨، ١٩١  
 عقل کل ٣٦٢، ١٠١، ٧٥  
 عقل متوسط ٣٦٢

فیض اقدس	۳۷
فیض مقدس	۲۷
قانون	۱۲۵، ۷۰
قدر	۲۱۸، ۸۹
قدرتی	۲۳۴، ۱۸۸
قدس لاهوت	۱۰۵
قدم	۲۲۶، ۱۵۷
قدمیم	۱۷۴، ۹۶
قدمیم الذات	۲۲۷
قرب	۸۸
قریب	۸۸
قصار	۲۷۲
قطب	۳۲
قلیان	۲۱۳
تهم	۹۷، ۹۰
قوت غصہ	۲۵۶، ۳۵۳
قوت غصب	۲۵۶، ۳۵۴
قوت مولده	۲۶۶
قباس جلی	۱۹۳
کار دیده	۶۸
کارفرما	۶۹
کبی	۳۶۳
کنسرت	۱۰۰، ۴۹، ۹۹، ۹۶، ۹۳، ۸۵، ۷۲، ۹۳
کثیر واحد	۹۳
کخال	۱۳۴، ۸۴
کرسی	۳۵۸، ۷۶
کشف روحی	۲۹۴
کعبین	۱۹۳
کل	۹۴، ۹۳، ۶۸
کل مطلق	۷۰
کلی	۷۳
کلانه	۱۷۹
کلام نفسی	۲۷۳، ۲۰۴
کمیر	۱۳۵، ۸۷
کتاب	۱۰۵
کهل	۲۸۴، ۳۶۸
کنه پیر	۹۴
کوب، کوب خوردن	۲۱۳، ۲۷۶
کوه تونی	۷۴
کوه قاف	۷۳
کوه هستی	۷۴
گازر	۱۹۹
گیر	۲۱۹، ۱۸۷، ۸۹
گبرک	۱۷۱
گربز	۱۳۸، ۹۲
گردن افزار	۱۰۲
گل آدم	۹۹
گل معنی	۲۱۹
گلیم	۱۳۷، ۹۱
گندہ مغز	۱۹۶
گول	۲۲۱
گهواره	۲۳۶
لاابالی	۹۳
لاموت	۵۲
لب	۹۸، ۹۷
لطف	۹۷، ۹۰
لعل	۹۸
لومام	۳۹۴
لومام	۳۹۴
لوح عدم	۶۸، ۶۰، ۳۹
لوح مسطر	۳۵۶
لوژینه	۲۶۹، ۱۸۷
ماسکه	۲۵۳
ماکیان	۱۸۰
مامیت	۳۹، ۳۸
میرم	۲۳۰، ۱۹۷

- مُمْتَنِعُ الْوُجُود ٣٦١  
 ممکن ٢٩٩، ٨٨، ٧٢  
 ممکن الذات ١٧٢  
 ممکن الوجود ٢٨٢، ٣٦١، ٣٠٢  
 ممکیت ١٥٨  
 ممیزه ٣٥٣  
 من ٧٨، ٥٢، ٥٤  
 منقول ١٠٨  
 منمیه ٣٥٣  
 مینیت ٥٤  
 مواجه ٩٧  
 موالید ٣٨٦، ٣٧٧  
 موالید سدگانه ٩٥، ٧٧  
 موت ارادی ٥٤  
 موجب الذات ١٩٠  
 موضوع ٣٠٣  
 مولده ٣٥٣  
 میان بستن ١٤٢، ١٠٤  
 میخانه ٩٨  
 نایبود ٨٨  
 ناسوت ٥٢  
 تاقوس ١٠٦  
 ناموس ١٤٤، ١٠٦، ١٠٧  
 نیوت ٢٩٣، ٣٢، ٢٩٢، ٨٢، ٢٨٠  
 نتیجه [در قیاس] ٧٠  
 نحس اکبر ٣٦٧  
 نرداد ١٩٣، ١٧٧  
 نرد ١٧٧  
 نرد بازی ١٩٣  
 نزوع ١٣١، ٧٧  
 نعمت بقا ٢٠٧  
 نفاط ٣٨٢، ٣٥٩  
 نفس ٣٦٢، ٣٥٨، ٥٤  
 نفس ائمه ٢٣١  
 نفس انسانی ٣٥٧، ٣٥٤
- مُتَخَلِّه ٣٥٦  
 متفکر ٣٥٦  
 مُحْدَث ١٧٤، ٩٦، ٦٨  
 محمول ٣٠٣  
 مختار مجبور ٩٠  
 مداد ٣٨٥، ٣٧٣  
 مرد تمام ٨١، ٧٩، ٣٠  
 مرد كامل ٨٤  
 مرد معنی ٩٧  
 مرد ریگ ٢٤٠  
 مرغ جان ١٠٢  
 مرگ اختیاری ٩٤  
 مروق ١٤٢، ١٠٢  
 مراقب ١٤٢، ١٠٢  
 مسافر ٧٩  
 مست مستور ١٠٧  
 مسکه ٢٦٥، ١٧٤  
 مسوک ١٠٢  
 مشاهرات ٢٤٠  
 مصوّره ٣٥٣  
 معرفت ٢٩٢، ٢٩١، ٢٩٠، ٢٨٨، ٢٨٧  
 معرفت بسط ٢٩٠  
 معروف ١٨٣، ٨٤، ٨٣  
 معمول ١٠٨  
 معلم ١٩٧  
 معلوم معدوم ٣٨  
 منزل عالم ٧٧  
 مقام ٢٥  
 مقابلات ٩٧  
 مقام عدویت ٣٩٢  
 مقدم ٧٠  
 مقولات ده ١٧٣  
 مقولات عشره ٣٦٢  
 ملاحث ٩٣، ٤٤، ٤٣  
 ملهمه ٣٩٤  
 ممات اختیاری ٩٤



- |             |                     |
|-------------|---------------------|
| نفس حیوانی  | ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۳       |
| نفس طبیعی   | ۳۶۲، ۳۵۳            |
| نفس فلکی    | ۳۶۲                 |
| نفس کل      | ۳۷۴، ۱۰۱، ۷۵        |
| نفس کلی     | ۹۳                  |
| نفس گویا    | ۸۷                  |
| نفس ملکی    | ۳۶۲                 |
| نفس ناسوت   | ۱۰۵                 |
| نفس ناطقه   | ۲۲۸                 |
| نفس نیاتی   | ۳۶۲، ۳۵۴            |
| نفس نما     | ۲۲۹                 |
| نفس وارون   | ۱۰۶، ۵۴             |
| نقطه        | ۴۵                  |
| نقطه خال    | ۱۰۰                 |
| نقطه وحدت   | ۸۹، ۸۰              |
| نقیب        | ۳۲                  |
| نکاح معنوی  | ۹۳، ۴۳              |
| نماینده     | ۲۹۶                 |
| نمود        | ۴۶                  |
| نمود وهمی   | ۸۶                  |
| نموده       | ۲۹۶                 |
| نور جان     | ۶۷                  |
| نور وجود    | ۷۰                  |
| نوع         | ۳۰۳                 |
| نیستی       | ۲۹۹، ۲۹۶، ۱۷۲       |
| نیکونی      | ۹۲                  |
| بزدان       | ۱۷۱، ۸۸             |
| یکنی        | ۶۷                  |
| یوم دین     | ۹۴                  |
| یوم العمل   | ۹۴                  |
| واحدیت      | ۲۹۹                 |
| واجب        | ۱۵۸، ۸۸، ۸۶، ۷۹، ۴۲ |
| واجب الوجود | ۳۶۱، ۲۹۹، ۱۵۸       |

## فهرست نام کتابها

- احادیث مثنوی: مکرر  
احوال و آثار خواجه نصیر طوسی ۲۸۳
- اسرار الحكم ۶۰
- اسرارنامه ۱۱، ۱۳۴
- الاشارات و التنبیهات ۵۸
- امثال و حکم [دهخدا] ۲۶۱
- انجلیل، ۱۷۱، ۲۰۴
- الانسان الكامل [جیلی] ۵۹، ۳۴
- انسان كامل [نسفی] ۵۹
- اوپاینیشدها ۵۳
- بحوار الانوار ۲۷۴
- بستان السیاحه ۵
- بهگوت گینا ۴۵
- تاریخ ادبیات ایران [صفا] ۲۷۲
- تاریخ فلسفه [هون] ۶۱
- تحقيق مالله‌نده ۶۰
- ذکر الاؤلیاء ۵۹
- ترجمة رسالة قشیریه ۵۹
- تعليقات حدیقة سنانی ۲۵۶
- الفهیم لاوایل صناعة التجیم ۳۸۵
- تلوبیات ۱۸۵، ۲۶۸
- تمهیدات ۱۲۷، ۲۵۶
- تورات ۲۰۴
- جام جهان‌نما ۱۲
- جستجو در تصویف ایران ۵۷، ۵۸
- جمهوریت [افلاطون] ۶۱
- حدیقه سنانی ۱۳۴، ۲۵۶، ۲۵۹
- حق‌الیقین: مکرر ۳۳
- ختم‌الولایه، ختم‌الاولیاء ۳۳
- خسرونامه ۱۳۵
- دانشمندان آذربایجان ۱۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳
- دایرة المعارف مصاحب ۲۷۳
- دیوان عطار ۶۰
- رسالة آغاز و انجام ۳۴۱
- رسالة احادیث ۱۲
- رسالة الامامة والازمة ۱۲
- رسالة انسان كامل ۱۲
- رسالة تفسیر سوره الفاتحه ۱۲
- رسالة در بیان زمان و مکان ۱۱، ۱۲
- رسالة سلسلة‌الذهب ۵۸
- رسالة شاهد ۳۰۳، ۳۲۴
- رسالة شرح و تفسیر اسماء الله ۱۲
- رسالة قشیریه ۵۹
- رسالة مشاهده ۸
- رسالة معراجیه ۱۲
- رسائل پارسی شیخ اشراق ۲۵۹
- روشنانی نامه، روشنی نامه ۱۸۶، ۲۶۹



- |                                       |                              |
|---------------------------------------|------------------------------|
| روضات الجنان و جنات الجنان مکرر       | ٩                            |
| كتزالحقائق                            | ٥٨، ١١                       |
| گزیده غزلیات شمس                      | ١٣١                          |
| گلشن راز : مکرر                       |                              |
| گوهر مراد ، ٣٥، ٥٨، ٢٥٦، ٢٦٦          |                              |
| لب لباب مثنوي                         | ٥٩                           |
| لغت موران [رسالله...]                 | ٢٥٩                          |
| لغت نامة دهخدا                        | ٥٨                           |
| اللَّعْ [كتاب...]                     | ٥٩                           |
| لمعات [عرقى]                          | ٥٩                           |
| لوایح [جامی]                          | ٥٨                           |
| مجالس النفایس                         | ٥٧                           |
| مجمع البحرين                          | ٦١                           |
| مجمع الفصحاء                          | ٥٧                           |
| مخادرنامه                             | ١٣٥                          |
| مراتب العارفين : مکرر                 |                              |
| مراتآت المحققین : مکرر                |                              |
| مرصاد العباد                          | ٢٦٠، ٢٥٦، ١٣٣، ١٢٧، ٢٧١، ٢٧٢ |
| مسند احمدبن جنبل                      | ٢٦١                          |
| مصنفات افضل الدين کاشانی              | ٣٨٣                          |
| مقاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز : مکرر |                              |
| مقفمة ابن خلدون                       | ٥٨                           |
| الملل و التحل [شهرستانی]              | ٢٦٤                          |
| مناقب العارفين                        | ٥٩، ٥٨                       |
| منطق صوری [خوانساری]                  | ٢٥٥                          |
| منطق الطیر                            | ٥٩                           |
| منون [افلاطون]                        | ٥٩                           |
| منهج العبادین                         | ١١                           |
| نسایم گلشن                            | ٦٥                           |
| نفحات الانس                           | ١١، ٥٨، ١٣٣                  |
| هفت اقلیم                             | ٥٧                           |
| سر اکبر [ترجمة اوپانیشدا]             | ٢٢٢                          |
| سرگذشت و عقاید خواجه نصیر طوسی        |                              |
| سعادت نامه: مکرر                      |                              |
| سفينة البحار                          | ١٢٣، ١٢٨، ١٢٧                |
| شاهد نامه                             | ٨                            |
| شجرة الكون                            | ٣٤                           |
| شرح قواعد العقاید                     | ٦٠                           |
| شرح منظمه [سیزوواری]                  | ٢٧٧                          |
| عذاب القبر                            | ٢٦٧                          |
| عرفات العاشقین                        | ٥٧                           |
| غاية الامکان فی درایة المكان          | ١٢                           |
| غاية الامکان فی معرفة الزمان و السکان | ١١                           |
| غدنون [افلاطون]                       | ٥٩                           |
| الفرق بين الفرق                       | ٢٥٧، ٢٦٢، ٢٧٠                |
| فرهنگ معنی : مکرر                     |                              |
| فصوص الحكم، فصوص                      | ١٦٨، ٣٦، ٢٦                  |
| فصوص الحكم، فصوص                      | ٥، ٤، ٢٦                     |
| فصوص الحكم، فصوص                      | ٢٦٨، ٢٦٣، ١٨٠                |
| فصل العقاید                           | ٦١                           |
| فن سماع طبعی                          | ٢٧٧                          |
| فیه مافیه                             | ٥٩                           |
| قدسیه [رسالله...]                     | ١٣١                          |
| قرآن: مکرر                            |                              |
| الکشاف عن حقیقتة التنزیل              | ٢٧٠                          |
| کشف الحقایق                           | ١٣٣                          |
| کشف الظنون                            | ٩                            |
| کشف المحووب                           | ١٢٧، ٥٩                      |